غنچه از جوی شاخ • بخست از دم صبح گیتی
فروز • نمک آورد بر سر خوان روز • چنان دست
از و چشمهٔ آفتاب • گران سنگ آتش برد لعل آب •
ز پستان خورشید تابان ز دور • لب تشنه نو
میمکد شیر نور • از و در سفر مهر گیتی فروز •
شفق آتش کاروان گاه روز • چنان رزق را
رانده سوی بدن • که بر شکر تنگست راه دهن •
ز شوق لب رزق خواران ز خاک • درو دانه
تا آسیا سینه چاک • کند ار نمودانه کوسر کشی •
ز باران کند بر لشکر کشی • چه بی اعتدالی نماید
سحاب • میانجی کند پرتو آفتاب • شوند این
دو لشکر چه از هم جدا • بد بجوی سبزه آید هوا
زهی لطف کز رحمت بیکران • نتابد رخ بخشش
از عاصیان • اگر خشم گیرد کل از خدمتش • در
آتش مینهد رحمتش • زبان در دهن غنچهٔ فکر
اوست • سخن در نفس سبحهٔ ذکر اوست • سخن را
بدل همچو آب روان • فرو ریزد از آبشار زبان •
کند از نفس بیخه دیگ از دهن • کشد از زبان

تا کلاب سخن • روان کرده از نور نظاره‌ها
زد دریاچهٔ دیده فوارها • ز دل داده فکر گهر را
نوال • زلب داده مرغ سخن را دو بال • سخن را
بنا رنفسها اکشان • رسن در گلو او ورد تا زبان
حضیض سپهر بزرگیش اوج • ز بحر جلالش دو
گیتی دو موج • زمان جوی از قلزم حکمتش
مکان گردی از لشکر شوکتش • کند [illegible] برهو در
ذکرش ولی • بود ذکر این یک خفی وان جلی •
همه محو نور رخش چه بحر و چه بر • جهان پر ز شور رخش
چه بام و چه در • کف‌نا برها سوی بحرش دراز
سر قطره‌ها بر زمین نیاز • همه بندهٔ او چه
جزو و چه کل • چمن زندهٔ او چه خار و چه گل
بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت
از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست نخستین حاجتی
که دست نیاز نیازمندان درگاه کرمش تواند
گردید • و عظیمتر مدعایی که بقافلهٔ سالار رشد
کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل
اجابت تواند رسید • نثار رقالم عالم تصلیه

وتسلیم

و تسلیم است بر روضهٔ فیض اساس آسمان گونه‌ای سر
سروری که گلشن امید وارپی عاصیان با برویش
خرم و سیراب است • و متاع هیچ دستی از نخیداری
شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری
که از ساحل تجرد خود را بجار موجهٔ عناصر ازان
افکند که سفینهٔ خلائق را از گرداب گمراهی رهاند
و قافله حسنا لا ریی که از خیل انبیا ازان در دنبال
افتاد که تا رساند کان کاروان بندگی را بسر منزل
هدایت رساند در وصف تمکینش همین بس که عروج
در تنگنای عالم سفلی سر کرد • و از شیوهٔ خاکساریش
همین کافی که جان پاکش سر بجسم خاکی فرود آورد
پایهٔ قدرش ازان رفیعتر که دست تعلقات جهان
بدامن خاطرش رسد و پروازهای همتش ازان بالاتر
که رشتهٔ طول امال و امانی دام فریبش گردد • اگر
در شب معراج زمین را بناز کشتش ذل کرم نبودی
از رشک آسمان تنها سودی • و اگر از فیض عروجش آسمان
بخیرهٔ سعادت برنداشتی زبان طعن زمین را از
خود کوتاه نمودی • اگر سبک روحیش کار زمین را

بفریاد نرسیدی از کرانی کوه تمکینش کر باختی
واکر کرانی قدرش بوحشت روان عالم بالا النکر
توقفا فکندی کردون فلک را از کردش انداختی
کوه کشایی که سر انکشت اعجازش کره ماه را بید هلال
اشاره کشود ٭ راهنمایی که صیقل ابروی ایماش
زنک کفر از آیینهٔ دلها زدود ٭ شاهی که خدنک
دعای ضعیفان بیر عزتش از نه سپر آسمان میکذرد
وپشت وپناهی که رنک خجلت عاصیان در فضای
محشر ببال مجتش سپید آسمان کردی که پرکاه صفت
در مرکز خاک سیر دایرهٔ افلاک کردی ٭ چرخ نوزده
که چون سر بکریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت
بر آوردی ٭ بر دعوی کمالش دو پارهٔ قرص ماه کواهند
٭ وبر اشعهٔ جمالش پرتو مهر وماه وحیران نکاه
چرخ برین او طفیلی او عنکبود بد بهمان سرای وجود
راه هستی نهادند ٭ وتماشای یوسف جمالش اکر
شور در مصر وجود نمی افکند از آسمان بزمین نمی
افتادند ٭ در تبهٔ کمالات علیه اش انچنان والا
از خارستان مشاعل خسیسه بر چیده بود که سوش

نفسانی کشته از ادراک لذت بندکی وا مانده وبهم چشمی
امثال واقران که بی غیرتان شغل خدا پرستی را عزت نام
کرده اند عمر عزیز را بجمع کردن زخارف کودک فریب دینار
صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة
در حق خود پرستی بکرسی می نشاند وچیزی که ازین
طریقه پرخطر او را رجوع تواند فرمود واز خواب کران
غفلت دیدهٔ بصیرت همکنان را تواند کشود رشحات
مواعظ بالغه است که کلهای پژمردهٔ دلها را نازل منزلهٔ
باران بهاری وبهار دیوار اقتضای چار طبع را بجای
مجرای سیل کوهسار دشت مستان بادهٔ غفلت را نسیم
سحر است ٭ ومردکان کورستان بی خبری را صور محشر
بیماران مرض حرص را طبیبی است حاذق ٭ وهوازدکان
هوس را شربتی موافق ٭ سرکشتکان تیه عصیان را
طریق مبین است ٭ وافتادکان چاه تیره بختی را حبل
المتین مصلح حالهای تباه است ٭ وروشنکر آیینهٔ
دلهای سیاه دامن انش دل زندکیست ٭ وروغن چراغ
بندکی ٭ پیرا دم خطا پیشه را ناچار است از متذکری
که نصایح دل پسندش را بسمع قبول کوش کند ٭ یا کتاب

وعظی که زهر تلخی پند شیرا بر و ترش کردن نوش
نماید و تا غایت کتابی که مشتمل بر جمیع ابواب
وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت
علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی ننوشته اند
و مباشران موعظه که طبیبان بیمارستان روزگار اند
درین باب نسخهٔ کاملی نبسته اند بنابرین بندهٔ وضیع
بیمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه
پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را
مسئلت نمود و بهمراهی قاید تایید سبحانی عقبات
این مرحله مردانه بقدم کوشش و سعی پیمود از حدایق
حقایق فرقانی بارشتهٔ تالیف گلدستهٔ بسته که
استشمامش دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر
آبدار سخنان ائمهٔ اطهار که معادن حکمت اند
عقدی ترتیب داد که آویزه کی کردن عروس دین را شایسته
از توتیای اخبار گذشتگان مکحلهٔ ساخت که دیدهٔ
عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ناب
ادلهٔ محکمه مصقله پرداخت که آینهٔ بواطن را از
زنگ تشکیکات نفسانی بپردازد و از تذکار تهدیدات

چانکه از

چنانکه از قهاری آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس را
در هم سوزد و از تکرار بشارت دل نواز غفاری بهشتی
آراست که دیدهٔ التفات را از تماشای خارستان گلزار
نمای دنیا بر دوزد • از پر و بال اوراق طبله بست که شاهین
دلها را که از دنبال صعوهٔ دنیا بر پریده اند باز خواند • و از رسایل
معانی صفیری ساز کرد که همای همتها را از هم پروازی کرکس
جیفهٔ دنیا برماند از تاثیر آثار سلف نشتری ساخت که رگ کردنها
از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال سوختگان
بتقصیر معترف هنگامهٔ کرم نمود که بیماران مرض عجب را
در عرق انفعال اندازد • از کافور سفید کونی مرهمی سرشت
که زخم خدنگ غمزهٔ دنیا را التیام دهد و از ادویهٔ فواید
اکابر دین سفوفی ساخت که در سر مشاغل جاه طلبان تسکین
بخشد از پختگی ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت را بتحلیل مطالب
برد و از نرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد
و ریا باصلاح آورد • از صبر تلخی سخنان حق باجی سر انجام
کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از
یاقوت کلمات بدایع مفرحی ترتیب داد که دلهای بی یقینان را تمکین هم
تقویت نماید الحق امواج سطور درش سفینهٔ جان را از گرداب

تعلقات جهان بساحل نجات می رساند. و سوهان حروفش مقیدان زنجیر نامقیدی را از زندان دل بستگی وا زغرور میرهاند هر نقلی از ساکنان خموش آباد عدم در گوش اهل هوش صدائیست. و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آوارگان بادیهٔ عصیان را ناله درائی هر گفتگوی حزینش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست. و هر نکتهٔ بلندش بر خفتگان فراش بیخبری صیحهٔ هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست. و هر صفحه اش بی ادبان دبستان تکلیف را طپانچهٔ هر کلمهٔ ذو طرفینش منشار نخل سرکش حرص و از وهم مصرع ابیاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز. شود ملاحت نکاتش نمک پاش دیدهٔ خواب آلودگان بیخبری است و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخکامان حسرت زن پروری. امید که این گنجینه که از نقود مسکوکهٔ دار الضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سود مند افتد. و این کتاب دلکشا و روضهٔ نزهت فزا که بر آن کلماتش فرش مرفوعه نکات گسترده از دریچهٔ غرف مبنیهٔ الفاظش حوران معانی سر بر آورده

اکواب

اکواب و اباریق حروفش از ماء معین حقانیت سرشار و در باطن اسالیب فقراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است. چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نموده اگر ارباب جنانش از باب تسمیهٔ سبب باسم مسبب ابواب الجنان خطاب دهند نامناسب نخواهد بود. اما مقدمه متضمن سه مطلبست. مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ و فائدهٔ آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب منزل سداد هدانا الله و ایاک الی طریق الرشاد. که حضرت صانع بیچون جل وجلاله قیمتی گوهری در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده. و آیینهٔ گیتی نمائی در دیوار کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمال است و مرکز دائرهٔ اعمال مرآت صور معالم است و سرچشمهٔ انهار مکارم لکن شمع دین است و صدف گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل و چنانچه آینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد جوهر دل نیز بسبب هوای نفس سرکش و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی میپذیرد و در اینوقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز میماند. و صلاح حال خود را از فساد نمیدانند. و مهم عقبی را

سهل وخورد وکار دنیا را عظیم وبزرگ می انگارد
واین حالت را دو مرتبه است یکی آنکه سیاه زنگ گناه
هنوز مملکت دل را تمام مسخر نساخته باشد ونفوذ تیرگی
معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد
بلکه ویرانی آن ملک را بمعماری توبه وپشیمانی تعمیر
توان نمود وتیرگی آن آیینه را بجاکستر واسوختگی از هوا
وهوس توان زدود دوم آنکه تراکم کدورت معصیت
بحدی رسد وزنگار امال وامانی نقد دیر روی هم
نشیند که آیینه دل را دیگر مجال انجلا نماند وتلاش صیقل
پند ونصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان
چراغ ایمان فرو میرد وظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد
درین وقت آیه ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم
تنذرهم لا یؤمنون در حق صاحب این دل صادق وتمثیل
ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة
ولهم عذاب عظیم با احوال او مطابق خواهد بود ودل
چنین را قلب منکوس میخوانند وکشور باطن را درین
حالت زیر وزبر میدانند چنانکه قدوه ارباب قلوب
شیخ محمد بن یعقوب در کافی از امام بحق ناطق امام جعفر

صادق

صادق وآنحضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام
نقل فرموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان
القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر
اعلاه اسفله خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را فاسد
ضایع نمیکند که گناه میکند بدرستی که دل با گناه
در می افتد وجدل مینماید تا وقتی که گناه زیادتر گردد
بر دل غالب آید پس کشور دل زیر وزبر میشود ومعموره
شهرستان درون سرنگون میگردد وتفصیل این هردو
مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مستفاد میگردد که فرموده اند ما من عبد الا وفی
قلبه نکتة بیضاء فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة
نکتة سوداء فان تاب ذلک السواد وان تمادی
فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض لم یرجع
صاحبه الی خیر ابدا حاصل مضمون بلاغت مشحون
آنکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست وچون مرتکب
گناهی شود در آن نکته سفید نکته سیاهی بهم رسد
پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد واگر در گناهان
اصرار بورزید وارتکاب مناهی را متمادی گردانید

آن سیاهی زیاد میشود تا آن سفیدی را میپوشد
و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز
بخیر باز گشت نمیکند نعوذ بالله من شرور انفسنا
و سیئات اعمالنا پس آدمی میباید که پیش از آنکه کار بانجا
کراید و عمارت دل بسیلاب معاصی زیاد در اید چاره
خود جوید و طریق تدارک آن بقدم کد و سعی پوید
تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد انگشت
تاسف بدندان حسرت نگزد و چنانچه در دیباچه
گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار
سازد و بفکر چاره احوال و اندیشه مآل اندازد وعظ
و نصیحت است خواه باینطریق که نور هدایت بر دلش
تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانکه در
حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له
واعظا من قلبه و خواه باینطریق که از ناصح مهربانی
استماع یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر
احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح رسید و صحیح
بیان آن فایده از افق مقدمات مذکوره طالع
و روشن گردید اما فضیلت وعظ گفتن از راه

عقل

عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهان است
چه بر هر عاقل هوشمندی بدیهه معلوم است که هرگاه جمعی
براهی روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده
راه بیابان وادی پیش گیرند بر دیگران لازم است که دلالت
او نموده از آن طریقه ضلالت بشاه راه هدایت بر گردانند
تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند بیت اگر بینی که نابینا
و چاه است ؛ اگر خاموش بنشینی گناه است ؛ و بر این قیاس
از کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یکروه گذرد و در
طریق عبودیت جملگی با یکدیگر همسفرند اگر احدی پا از شارع
استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس راه
بادیه غفلت و ضلالت مسلوک دارد بعهده رفیقان دیگر است
که دست زبان بپند و نصیحت گو بیازد و ویرا بند نماید
و بقدر یاد رسانی سخنان حق آن سر بصحرا داده نفس و هوا را
از آن طریقه ناشایست رجوع فرمایند و اما از راه نقل
بر متتبعان کتب معتبره این فن و شیاران گلشن عزدانی
آیات و سنن معلوم است که اخبار و آثار در این باب بسیار
وارد و ادله محکمه از کتاب و سنن سنت بر این مدعا
شاهدند و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام

باین شیوهٔ رضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم
فرموده که وکان یأمر اهله بالصلوة والزکوة چون
امید در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است چنانکه
سابق و لاحق آن بر این معنی شاهد است ۰ و در کتاب ارشاد
القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری و مشید اساس
امیدواری حضرت سید الانام علیه و آله الف الف
صلوة و سلام که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل
من کلمة حکمة تزیده هدی او ترده عن ردی حاصل
معنی اینکه هیچ هدیه که مسلمانی جهت برادر دینی خود
فرستد بهتر از کلمهٔ حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت
او گردد یا از طریقهٔ ناشایستی او را باز گرداند و در همان
کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله منقول است که
نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة یعنی خوب عطایی و خوب
هدیه ایست نصیحتی که شخصی را کند و مأثور است
که در خدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص
مذکور شد که هر یک از ایشان بصفتی آراسته و عارض
احوال ایشان بزیور کمال پیراسته بود طریقهٔ یکی آن بود
که بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح

میفرمود

میفرمود و بسر انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری را
بخلایق مینمود و شیوهٔ دیگری آنکه روزها روزه میداشت
و شبها لوای بندگی می افراشت و چون صفات آن
دو شخص شنید متاع قدر ایشان را بمیزان امتیاز چنین
سنجیدند که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی
زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را
شعار خود کرده بر آن دیگر بقدر زیادتی و فضل من است
بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آن حضرت صلی الله
علیه و آله منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة
احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون وقد
نفعهم الله بها و هی افضل من عبادة سنة ۰ ملخص مضمون
آنکه هیچ صدقهٔ از مؤمن در نزد خدای عز و جل خوشتر
و پسندیده تر از آن نیست که قومی را که آراء مختلفه در
راه بندگی از هم جدا ساخته یا عداوت دنیوی سنگ
تفرقه در میان ایشان انداخته باشد ۰ بدر رای نصیحت
بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سودمند آیینهٔ
بواطن ایشان را از زنگ کدورت یکدیگر بپردازد و این
موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست

که حق تبارک و تعالی بنورانی شجر وادی احترام حضرت
موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر
و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمیه قبورهم
حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یاد بگیر ای موسی
خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا بکسی که عالم
بان نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد
گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از آنجا وحشت ننمایند
مجملا اخبار و آثار درین قبیل بیش از آن وارد گشته و مؤید
فضیلت وعظ از آن درگذشته است که خامه بیان را
در اثبات آن بکذرانیدن شهود دیگر احتیاج باشد
دویم در آداب وعظ گفتن و شروطی که در آن رعایت باید
نمود ، برآینه ضمیر منبر طوطیان شکرستان سخنوری
صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان
وقتی نمک تاثیر میفشاند و برش تیغ سخن وقتی از دلهای
چون سنگ خلایق آنزمان خوناب حسرت میچکاند که واعظ
بدانچه میگوید خود عمل نماید و بیش از همه نفس خود را از
ارتکاب مناهی نصیحت فرماید ، اول باید دیده بصیرت
خود را از خواب گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را

بیدار

بخواب بیدار تواند کرد مصرع خفته را خفته کی کند بیدار
و بخت ماتم دل مرده کی خویش گیرد تا بناخن تاثیر سخنان
درد خیز خاطر بی دردان را تواند خراشید شعر گر بود
در ماتمی صد نوحه گر ، آه صاحب درد را باشد اثر
ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما
یزل القطر عن الصفا یعنی چون عالم عمل بعلم خود نکند
پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دامن
خلایق تر نمیگردد ، بلی نشتر سخن تا بر رشک دل خونبار آبگیری
نشود برگ دلها ندرود و گلبرگ نازکی معنی تا از خوناب
جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد بلبلی را بشور در نیاورد
و شعله بیان تا از کانون سینه پرسوز سر نکشد افسرده
دلی را نسوزد ، و شرار گفتگو تا از دل پرتاب نخیزد چراغ
مرده دلی را نیفروزد ، ناله که از دل سراپا غفلت خیزد
نفیر خوابیست کجا دل خراشد ، و نفسی که از درون پر
خیال جیفه دنیا برآید نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر
داشته باشد مثل خود نا گرفته پند مده پند دیگران
پیکان بتیر جا کند آنگاه بر نشان ، از خطاب لم تقولون
ما لا تفعلون ، شرم باید داشت ، و تهدید کبر مقتاً

عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون را سهل نباید انگاشت
در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر
صادق را صلی الله علیه و آله بخاطر باید داشت که فرموده
است که در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را
بمقراض آتشین میبریدند گفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند
فرمود خطیبان امت تو اند که مردمان را بعمل صالح
امر میکنند و خود بآن عمل نمینمایند نعوذ بالله من شرور
انفسنا ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی دیگر آنکه
در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر را از لوث اغراض دنیویه
منزه سازد و آیینه دل را از زنگ تعلقات توقعات
خسیسانه بالکلیه پردازد و جهت اظهار طمع شوم هر لحظه
تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را بسؤال مامول خود دنیا مزید
بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش ننماید
و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده طمع ننماید و طول
سخن را واسطه عرض کمال نسازد و از عصا و ردا علم
افتخار نیفرازد و پایه منبر را وسیله خودنمایی نداند
و جای پاکان را دکان خودفروشی ننماید و در اثنا شرح
بی اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن نخراشد و در عین

منفعت

مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد
جامه سفید را صبح کاذب روشن دلی نکرداند و دستار
بزرگ را سر سخن دیباچه بزرگ منشی نداند از ردای
شال پر و بال بلند پروازی نگشاید و از جبه پشم شتر
ابهام معنی بردباری خود ننماید و زبان بیان را سرانگشت
خودنمایی نکند و بر رشته سخن دعوی معرفت بر خود
نه بندد و سبحه صد دانه سررشته جذب قلوب نشمارد
و سرانگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نپندارد
آستین فراخ را دستاویز دست از دنیا کشیدن نکند
و در پیش دراز را پابند معرکه مارگیری نگرداند استغنا
نگرفتن را سرمایه گرفتن دیگر نسازد و با اظهار بی طمعی
مردم را بفکر دادن بیطلب نیندازد و بپای کوشش نشیبی
طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب میر
و وزیر نجوید بلکه در اعلان کلمه حق جز خیرخواهی خلق
و رضای حضرت خالق منظوری و در نصیحت مردم غیر
از خوان کرم الهی توقع مزدی و جزایی نداشته باشد تا سخنش
در دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات جاودانی حظی
و نصیبی شامل داشته باشد دیگر آنکه بحکم آیه کریمه ادع الی

سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة . در گفتگو ملاحظهٔ رفق
نرم گفتاری را از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نماید
تا تاثیر نصیحت منحصر در درشت گوئی نباشد و تلخ گفتاری را
بزهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل نا ملائم
اکثر طبایع میباشد و هرگاه طریق ادای آن نیز نا ملایم باشد
دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزند
و غالبا جهت رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق
سبحانه و تعالی موسی و هرون را علی نبینا و علیهما السلام
بافسر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت رسالت ممتاز کردانیده
بدعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشانرا فرمود که
اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا . مضمون فرموده ایزد
که یعنی بروید ای موسی و هرون بسوی فرعون که بدرستی
که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گوئید
با او سخن گفتنی نرم . مجملا هر واعظ و پند گوئی مراعات این
شیوه را باید لازم داند . و سخنان حق را مانند باران
نرم نرم برگ و ریشه دلهای خلایق برساند تا از ناهمواری
سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازند . و بتیشه
ناتراشیدگی گفتگوی نهال معنی را از شاخ و برگ [illegible]

عریان

عریان نسازد . بتوهمان درشت گوئی خاطر مردم را
نخراشد . و بشیوه کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را
از هم نپاشد . از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق
پند گوئی را بنا بلدان آن وادی بیاموزد . و بشیوه چرب
زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان بر افروزد
. ناخوشی نصایح را بخوش زبانی نوعی ادا کند که از نوشیدن
سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان
باصلاح آورد که از نوشیدنش رو ترش نکنند [illegible]
همواری نصیحت بیش در دلها اثر دارد . ترنجی قطره
باران در گوش صدف گوهر گردد . دیگر آنکه بمقتضای کلموا الناس علی
قدر عقولهم مرتبه فهم سخن مخاطب را منظور داشته
در خور آن ادای کلام نماید . و در مخاطبه با بازاریان و
روستائیان صحرا گرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بمحتاج
و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را
بعبارتی واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت توانند
فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده بسر منزل
معنی توانند رسید . دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت
ملک علام نموده نخست کمیت زبان را در مضمار ثنا بحمد

وسپاس الهی و ذکر آلاء بیقیاس نامتناهی چرب و نرم سازد
واز شرح کبریایی و عظمت جباری و وصف تقدس
و تنزه ساحت پروردگاری فصلی پردازد تا بمضمون
دو حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن
بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد
طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید
و باب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی گلبرگ زبان را
شست و شوی و هوای روح افزای و رود ستایش گلهای
پژمرده دلها را رنگ و بوی داده شروع در مطلب نماید
دیگر آنکه هر گونه مطلبی که پیش گیرد آنرا بآیه یا حدیثی مدلل
ساخته طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول برساند
و مضمون مطالب حقه را باعتضاد کتاب و سنت
بر کرسی اذعان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات
موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط
بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهولی را حمل بر صحت
ننموده بی تامل بر زبان نیاورد لاطائلات عوام فریب
متصوفه را در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی
شعریه هرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین

قاطعه

قاطعه ننهد سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب خانه
دین مسلمانان نگمارد و پایه کاخ شرع متین را بر خاک گستر
پوچ گویی ژاژخایان نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر
و حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت آن
نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین
و بیان مسائل دین مبین را بازیچه نشمارد زبان جرأت
بافاده و افتای بی علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون
حدیث نبوی که من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة
السموات والارض اندیشه فرماید ذهن خود را از در
ادراک معانی عبارات قدوه و متاع نسازد و از تفسیر
برای خود خود را در مهلکه مضمون و من لم یحکم بما
انزل الله فاولئک هم الکافرون نیندازد دیگر چون احوال
مستمعان مختلف میباشد و از امراض قلبیه هر یک
بعلتی گرفتارند واعظی باید که جهت دوای هر گونه
سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوایی شربتی مفید
و مختصر در کام جان خلایق بریزد تا آنکس که بمرض
حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست
از گفتگوی بیوفایی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان

منتفع گردد. وآنکه بدرد سپید رویی واشتغال بلهو ولعب
وهرزه گردی گرفتار است از سخن بی‌اعتباری عمر وزندگانی
وناپایی کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد. مستقیان
باد نخوت وغرور از شربت مذمت کبر وخودبینی وستودن
صفت تواضع وفروتنی سودمند افتد. ومصروعان بحار
خشم وغضب را ایارج تعریف حسن خلق وبردباری ومدح
صفت تمکین وصاحب وقاری فایده رساند. ابلج سستی
کاهلان در طریق بندگی بمعجون مرغبات شوق انگیز رفع
شود. ورعشه لرزیدن پی توکلان از بیم تهی‌دستی وبی
برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد. ذکر اجر صابران در
خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد. وبیان مرتبه
شاکران بارباب عافیت قدردانی نعمت آموزد وعلی
هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد
شربتخانه ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق مجا بدازان خالی نباشد
دیگر نکته: مضمون خیر الکلام ما قل ودل را رعایت نموده
سخن را از حد طول نه دهد که باعث ملال خاطرها
گردد. واز ضبط کلام مستمع را چنان دلتنگ نسازد که دیگر
رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید. بگردباد دراز نفسی

لهال

لهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند وبطنا طنا
دست تصرف سخن را از کبرای دلها فرو نه بندد وپیچ پیچی
نقلهای دور ودراز دماغ حاضران را افسرده نسازد وبه
درازدستی تطویل مقال شیشهٔ نازکی معانی را از طاق
دلها نینداز بارتکاب حشو وزاید معنی نفهمیدگی
برخود نبندد وبنشخوار تکرار یک مطلب سامعان را
بخود نپسندد. مجملا گر رعایت شیوه اقتضا دید که اختصار
لازم داشته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید.
مطلب سوم
در شنیدن وعظ وآداب وشروطی که مستمع را رعایت
باید نمود نخستین امری که حاضران مجالس وعظ ومستمعان
کلام خدا واهل بیت عصمت را علیهم السلام ضرور است
آنست که بتحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته
شنیدن آیات واخبار همت بر اصلاح حال خود گمارند
وتوجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ وملاحظه کیفیت
تکلم واعظ مقصود نداشته از موائد فواید آن که بهشت
برین اهل یقین است قوت روح بردارند. وچاشنی شهد
کلام را بکام جان برسانند وتلخی سخنان حق را بمذاق
نفس اماره بچشانند. در نقوش نگارخانهٔ بدایع امثال

بنظر خریداری نگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب
نکات دامن دل را خالی نبرند. جامه طبیعت را از وساخ
صفات ذمیمه بصابون نصایح بشست وشو دهند و
ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب
مواعظ رفت و روب کنند. خارستان خار خار حرص را
بشعلهٔ کلمات جانسوز در هم سوزند. و شمع نگاه غایب
بینی در لگن دیدهای درونی بنور اعتبار بر افروزند
پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای
دل در آورند. و از چشمهٔ سار آب زندگانی آیات قرآنی
مرده دلان را زنده کنند. از شنیدن تهدیدات بلرزش
دل غبار معاصی از خود فشانند. و از استماع بشارات
بپرواز مرغ روح خود را باوج مرتبهٔ مقربان رسانند
از جوی اخبار صادقین آب اثری بر روی جان زنند
و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشی دلهای
مرده سبکبار کنند مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار
و آثار خود را از خواب گران غفلت بیدار و بوزیدن
نسایم جانفزای هدایت و ارشاد دل را از نسیان و مستی
غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ از

ذات

ذات و صفات الهی سر کند، و گفتگوی کبریا و عظمت جناب ربوبی
زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل بر گشایند
و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از عجز و انکسار ادا
نمایند. و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین
تا یکی از ائمه طاهرین برسد. ببیاض کردن سخن را
بیاراید و بمشک ریزی بیان اخلاق آن شهریاران کشور
امکان سر نافه دهانرا بگشاید. صنوف صلوات و سلام
و ضروف تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار
کنند و پیروی و محبت آن پیشروان راه دین را گل سرسبد
حسنات خود دانند. و چون تعداد آلاء الهی گذرد و
شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها اندکی
گسترد بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و
سپاس ابواب مزید نعمت بی قیاس بر روی خود گشایند
و چون گفتگوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد. و
صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت
آن عقبهٔ مشکل و مرحلهٔ جان گسل را از خدای تعالی
مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد
و یاد اهوال آن عرصه جگر شیر مردانرا از هم درد زبان

عجز و ضعیف نالی باستغاثه گشایند، و از کبود و داران موکم
بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام
بهشت و حرف وصف حور و قصور مذکور شود
و موجهٔ امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری قاف
تا قاف دلها را فرو گیرد کردن طمع با دراک درجات آن
بر افرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای
اللهم ارزقنا مترنم سازند، و همچنین در وقت امر بخیرات
و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک
آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب
معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند **دیگر آنکه**
اگر واعظ را در گفتگوها خطایی افتد و در سلوک
طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند
و آن خطا را باب روی سخنان صواب بخشند صفت
عیب بینی را هنر خود نشمارند، و خورده گیری از نشان
زیرکی و استقامت طبع خود نپندارند چه آدمی را
از سهو و نسیان گریزی و گزیری و در تنزه از این معنی
چاره و تدبیری نیست خصوصا شخصی که دهشت
خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت

شیوه

شیوهٔ مسلسل گویی و دلالت لسان فرصت تأمل نداده
باشد اگر احدی را زین سخن خار شبهه در دل خلد و برین
حرف نیز انگشت عیب بینی نهد هم خود را بجای آن
واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را تصور کند
و حضور خورده گیران و عیب جویانی که در کمین هر
کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش
خاطری که از رهگذر احتمال سهو و خطا و مؤاخذهٔ
روز جزا لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرماید
تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطرش بر طوق
اذعان این سخن گردن نهد **دیگر آنکه** در اثنای موعظه
گفتگوی بمیان نیندازند و بمقراض هرزه درایی رشته
منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت
نموده پای زبان هرزه گویی دراز نکنند و از نشستن
و برخاستن بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند
بقال و قیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند و بادهای
خنک گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند بنفیر
خواب دلهای بیدار را از جا نجهانند، و بحرکات لغو
اثر سخن را از خاطرها نزدایند. به بیحیایی و شوخی ابروی

فیض از چهرهٔ صحبت وعظ نبرند. و پارهٔ قهقههٔ خنده
نخل برومند هاتهای گریه‌ها از پا در نیاورند و اگر
فرضاً گوش هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند
بظاهر خود را متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ
گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را دریابد و در سخن
گفتن بی شوق و دلسرد گردد. و اگر در اثنا اشکالی
رو دهد و سؤال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ
از شغل وعظ بپردازد. و عقدهٔ آن مشکل را از روی
اطمینان خاطر منحل سازد. **دیگر آنکه** اطلاع بر احوال واعظ
بهم رسانیده از صحت مذهب و اعتقادش خاطر جمع
کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را
معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسائل
اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح
زبان بیان دلش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند
گشود **دیگر** اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق
نباشد مثلاً حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره
نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن
طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده

برحقیقت

بر حقیقت سخنانش کنند و بمحض بی توفیقی او خود را
از سعادت شنیدن آن مواعظ بالغه محروم نسازند
چون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم کرد و از درجهٔ
اعتبار ساقط ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی التفاتی
بر آن نیفشانند و آن واعظ را بمنزلهٔ لوحی یا صحیفهٔ تصور
کنند که سخنان دلپذیر بر آن نوشته و خود میخوانند
پس در هر وقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید
سنجید. و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید
پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه
و انتفاع از سخنان حق است و از نیکی و بدی واعظ
کسی را سود و زیانی نیست گفتار را بجرم کردار مؤاخذه
نباید نمود و سخن بی عیب را بعیب سخنگو ملامت
نباید فرمود از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را
چه زیان و از بی قدری صدف بهای در شاهوار را
چه نقصان **باب اول** در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد
این رخنه گر مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان
اکابر و حکمای دین در مذمت حب دنیا و تحذیر
و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن

ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر
بی وفایی آن غداره نا رعنا وارد گشته بعضی بر سبیل
اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه
یا امثال آن چنانکه ان شاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد
شد بنا بر این باب را مفصل بسه فصل کرده اند **فصل اول**
در تحقیق معنی حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیایی
که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدام است
و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دوم** در ذکر بی وفایی
دنیای مکاره و بیان دنائت این شوهر کش خونخواره
بطریق اطلاق و اجمال **فصل سوم** در ذکر هر یک از طرق
و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل
تفصیل **فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت
و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق این مدعا مخفی نماند
که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگاریست
جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معرا
و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس
و مبرا است و بجز او هر موجودی که از مشیمه نیستی
بکنار امهات افتاده و هر ذی حیوتی که از مطموره عدم

بمعموره

بمعموره وجود پا نهاده بر نهج احتیاج اسیر و از در تحصیل
ضروریات ناچار و ناگزیر است معتقدان سلسله زمان
و ساکنان قلمرو امکان را بالکلیه دست از دنیا
کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری
پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است
و صانع بیچون بحکم آیه کریمه لا یکلف الله نفسا الا
وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش
ما یحتاج و طلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است
بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمه همت بندگان واجب و
لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار
جوع و عطش و برد و حر و امثال آنرا بر همگنان فرض و
متحتم ساخته است و بعد از حصول قدر مذکور
از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم
بیرون نیست یکی آنکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال
در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ عسرت از آینه احوال
خود و جمعی که شرعا رعایت ایشان بر ذمه همت او واجبست
بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه نیز از مراتب
طلب دنیا از جمله سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است

بلکه ترك طلب چنین نمودن و سالك طریقهٔ رهبانیت
بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که لیس منا من ترك دنیاه
لآخرته واخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهة
اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد
وانکسی که چشم از اخرت خود پوشیده همت بر تحصیل
دنیا گمارد وظاهر است که مراد آنحضرت از ترك دنیا
درین مقام ترك قوت لایموت نیست چه آن از طوق
بشر بیرون است وهمانا نیز بر این مرتبه از مراتب طلب
دنیا محمولست حدیثی که هم از آن حضرت منقول است
که لاخیر فیمن لایحب جمع المال من حلال فیکف به
وجهه ویقضی به دینه ویصل به رحمه ملخص
معنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد
که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار خود را
بان نگاه داشته خود را از ذل طلب و ریختن آبرو مستغنی
کردد و دین خود را بان ادا کند و صله رحم بان بجای
آورد حق سبحانه و تعالی در سوره مایده فرموده است
که یا ایها الذین امنوا لاتحرموا طیبات ما احل الله لکم

ولا

ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصهٔ معنی
آنکه ای مؤمنان حرام مکردانید و خود را منع مکنید از
چیزهای نفیس و لذیذ آنچه خدای تعالی از برای
شما حلال ساخته و از حدود الهی و شریعت پا بیرون
مگذارید که بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد
تعدی کنندگانرا یعنی از این دین مبین درگذرندگانرا
گویند سبب نزول این آیه آن بودی که روزی نبی
مخبر صادق و بشیر و نذیر بر کافهٔ خلایق صلی الله علیه
وآله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده
بودند وصف روز قیامت و ذکر شدائد آن میفرمود
و بدمیدن صور از اخبار زهره شکاف حشر دلهای
مرده میفرمود حاضران از تاب آتش وعید سنگ
دلها نرم و از التهاب شعلهٔ خوف شرارها آهنگ
اشك ریزی گرم کردید و ده نفر از ایشان در خانهٔ
عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که
همیشه صائم النهار و قائم اللیل باشند و بر بستر نخوابند
و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند
و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس پوشیدن

پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست ارتکاب
از مشاغل و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت
و جهان گردی مسلوک دارند و اطوار رهبانان را
شعار خود گردانند و آلت رجولیت خود را قطع
نمایند این خبر بعرض حضرت سید البشر صلی الله علیه
و آله رسید چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت
آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بمن
رسیده است ایشان گفتند این اتفاقی که ما با هم کرده‌ایم
غرضی بجز خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند
من مامور باین نشده‌ام بدرستی که نفسهای شما را
بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی
افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی نیز
بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم
و گاهی افطار میکنم و گاه بعبادت برمیخیزم و گاه
میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی
میکنم پس هر که از سنت من رو گرداند از من نیست
بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان
وحی ترجمان باداء این مضمون برگشودند که چیست

حال

حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی
خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستی که من شما را
نفرموده‌ام که چون پیشوایان و عبّاد نصاری باشید
بدرستی که در دین و آیین شریعت من نیست ترک
خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن
و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است
و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدای را
و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجای آرید و نماز
برپای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه
بدارید و شیوهٔ استقامت و امتثال را مرعی داشته
بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک
شدند آنانکه پیش از شما بودند و بدین سبب که بر خود
سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت
پس آیهٔ مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آن
جماعت از آن طریقهٔ ناصواب نازل گردید و مشهور است
که در زمان حضرت امیر المؤمنین ع عاصم بن زیاد
ترک جامهٔ نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخت
برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیاء علیه السلام

از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی
ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را
غمناک و آزرده خاطر ساخته است حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام باحضار عاصم فرمان داده چون بشرف
حضور دریافت آنحضرت روی مبارک درهم کشیده
عتاب فرمودند که از اهل خود شرم ننمودی نکشتی و بر
فرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که خدای
تعالی با آنکه طیبات را حلال کرده است مکروه خواهد
داشت که تو از آنها فواکیری تو بر خدای تعالی از این
سهلتری نه خدای تعالی میفرماید که والارض وضعها
للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام ونیز میفرماید که
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا قول
خدای تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی خدای
تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام
نعمتهای خود را از فواکه و نخل که خلایق از اکل آن
ملتذ میکردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن میآرایند
بر بندگان شمرده است و با وجود این چون میتواند
بود که تمتع بندگان از نعمتهای مذکوره مکروه دارد

ودیکر

ودیکر آنحضرت این مضمون را فرمودند که خدای
تعالی فرموده است که اما بنعمة ربک فحدث یعنی
نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در
حق تو کرده است اظهار کن و اظهار بفعل نعمتهای
الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات
در نزد خدای عز و جل خوشتر و محبوبتر است از
اظهار بقول عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس
سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر
لطیف و در ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید
آنحضرت فرمودند که ویحک ان الله عز و جل فرض علی
ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا
یتبیغ بالفقیر فقره حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل
بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع
خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و
متحلی بحلیه فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین
هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و
بیصبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان
که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه

عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ واز خواب
گران نادانی متیقظ گردید ترک شال پوشی کرد و
روی عزیمت از طریقهٔ ناشایست رهبانیت برتافته
سر تسلیم بربقهٔ اطاعت شریعت غرا در آورد مجملا بحکم
آیات واخبار مذکوره وروایات دیگر که ذکر آنها باعث
طول کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعهٔ معاش محمود
وممدوح است بلکه اگر منظور اقتدا بشریعت مطهره
بوده بقصد ترفه حال اهل وعیال سعی در آن نماید
فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود ودر دیوان اعمال
بطاعات وعبادات محسوب ومجزی خواهند نمود مبین
این حال ومؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت
ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام عرضه داشت
که ما طلب دنیا میکنیم ودوست میداریم که دنیا
بما رو آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت
تفتیش فرمودند که میخواهی بآن چه کار کنی گفت
میخواهم بآن خود وعیال خود را متنعم فرمایم وصلهٔ
رحم بجا آورم وتصدق کنم وحج وعمره کنم در آن
حضرت فرمودند که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب

الآخرة

الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرتست ومحمد
بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید ببعضی از نواحی
مدینه رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد
باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاده آنحضرت بجهت
تنومندی وگرانی جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی
تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش
در این وقت در چنین ساعت گرمی باین حال بطلب دنیا
بر آمده است او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم وسلام
کردم وگفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش در این
وقت باین حال در طلب دنیائی اگر درینحال اجلت رسد
چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید ومن
برین حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی
از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت خود وعیال خود را
از تو واز مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن
جهت بی نیازی از مردمان وسبکباری از بار منت
ایشان از جملهٔ طاعات وعباداتست وهم از حضرت
ابی جعفر علیه السلام مرویست که من طلب الدنیا استعفافا
عن الناس وسعیا علی اهله وتعطفا علی جاره لقی الله عز

وجل یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل معنی
آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش از آن طلب این باشد
که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد
و با همسایه خود کردد و همسایه خود طریق مهربانی مسلوک
دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند
و روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت
سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که العبادة
سبعون جزءا افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد
جزء است بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار و آثار
مقوی این گفتار در کتب معتبره حدیث خصوصا کافی
بسیار وارد است جهت رعایت ایجاز بهمین قدر اکتفا
نمود قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه
معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل مال و منال و اسباب
حشمت و جلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر اندوختن
در و گوهر کاسهای زهر جانگزای تلخی روزگار نوشد
و این نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباح است
اما مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای
اخرویه میگردد در جمع نمودن چه گرامی گوهر عمرها

که تلف

که تلف نمیشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای
فرصت که از آنکیسه نمیرود وصال شاهد مامولش از
ساحت قرب الهی دور میاندازد و ترقی مراتب حصولش
از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت
می اندازد تصادم امواج افکارش سفینه دلرا از ساحل
آسودگی وا میگرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ
چراغ عقل را فرو مینشاند دامن سرادق شوکتش فروزنده
آتش حرص وازست و طناب سراپرده عزتش سررشته
آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی که منهومان
لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا آدمی بهیچ مرتبه
از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه چندانکه در
طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد و از نقد و جنس
زخارف این عاریت سرا خزاین و دفاین بیشتر می
اندوزد اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خانه
از خارخار اندیشه اش ریشتر میگردد و لهذا ارباب
ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را بآب شور
تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد
دنیا بین عشقه حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز

قوت میگیرد ولهذا تقوی و ورع دمبدم ضعف و
ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات
واتخاذ شبهات دلیر میشاند و از انجا بمهالک محرمات
و نامشروعات می افتند و در جمیع احوال طلب دنیا [illegible]
خود بودن و توسن نفس اماره را عنان داری عقل کامل
از فروق منهیات منع نمودن بغایت معتبر است حق
سبحانه وتعالی در سورهٔ علق میفرماید که ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی چون
خود را مستغنی و بی نیاز دید هر اینه طغیان می ورزد
و نافرمانی و گردن کشی با جناب الهی میکند و در بعضی
ادعیه ماثور است که اللهم انی اعوذ بک من فقر ینسینی
تطغینی یعنی بار خدایا پناه میبرم بتو از درویشی
و تنگدستی که مرا از یاد مردم برد و از توانگری و ثروتی
که مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی تو
اندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را
بآب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت میبارد
و از حد اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی عالم و سبب
رفاهیت بنی آدم است و چون از ان مرتبه تجاوز نمود

موجب

موجب خرابی جهان و علت تنگی احوال عالمیان
میگردد مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست میاید
کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است
و چون رو بزیادتی نهاد و کار بپر کردن خزاین و صندوق
افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا
میگردد و در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق
منقولست که لیکن طلبک للمعیشة فوق کسب المضیع ودون
طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها حاصل معنی
آنکه میباید در جست و جوی وجه معاش میانه رو
باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر
معیشت بی باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که
از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل بران نهند و از
نصایحی که لقمان پسرش را کرده اینست که یا بنی لا تدخل
فی الدنیا دخولا یضر باخرتک ولا تترکها ترکا تکون کلا
علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از
آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج
بار مردم گردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه
و آله ماثور است که من طلب الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله

وهو علیه غضبان حاصل مضمون آنکه کسی که طلب دنیا
از وجه حلال بجهت بسیاری مال کند با خدای تعالی
ملاقات نماید در حالتی که بر و غضبناک باشد و در
مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی
بشومی اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال
باز میماند و مضمون آیه کریمه یا ایها الذین امنوا لا تلهکم
اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک
هم الخاسرون را در حق خود بر کرسی می نشانند و بجهت
آنکه دیده ورع از ملاحظه حرام و حلال بالکلیه
پوشیده همت بر جمع کردن ملک و مال مقصور دارند
و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار
دانسته روز شمار را هیچ نشمارند بسودای دو درهم
سود و نفعه کشته دین را بدنیا فروشند و ببراقی دو
دینار شبه آلود خیره گشته چشم از نان و نعیم سرمدی
پوشند بتلبس جامهای حریر و طلاهای بیهوده خود را
از حلل تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در
و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نپردازند
خون دلهای مظلومان را حنای دست افتخار دانند

وافروختگی

وافروختگی آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند
دلتنگی پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و باوازه
بی تکلیفی در تکالیف الهی صلای سبیلی در دهند
و طالب دنیای چنین خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه
عبودیت دنیا در گوش و غاشیه فرمان برداری نفس و
هوا بر دوش میکشند و آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا
در حق او صادق و تهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم
هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم
اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا با احوال او
مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگر گداز و تشدد
هوش پرداز که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای
بی اعتبار وارد گشته و ان شاء الله تعالی عنقریب مذکور
خواهد شد همانا در حق اینجماعت است و این تقسیم
و تقریر وجه جمع میان اخبار و احادیثی که بعضی از آنها
در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت
و تحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسید و از علم صبح
صادق تحقیق این معما سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها
منهزم گردید فصل سیم در نکوهش بیوفایی دنیای غداره و

وشرح ذمایم وقبایح این عجوزهٔ شوهرکش خونخواره بطریق
الطلاق والاجمال بر آینهٔ ضمیر هوشمندان صاحب دل روشن
زنجیر علایق کسل که بدست شعور گلهای تجربه از خارستان
دار غرور چیده وبسرانگشت نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را
از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر وروشن است که
سرمنزل دنیای ناپایدار بپای همت گذشتنی وگذاشتنی است
وسرچشمهٔ خواهش این خاکدان بی اعتبار بخاک اعتبار
پرکردنی وانباشتنی رشتهٔ سست نهاد امتدادش دل
نبستنی است وساغر سرور لبالب غرورش ریختنی وشکستنی
غداره ایست که جیب پردهٔ ناموسها دریده وجیبار جگرها در
خاک وخون کشیده زبان دلجویش سنان جان ستانیست
بر سینهٔ ساده دلان راست کشته ونگاه التفاتش تیر دل
دوزیست از سپر زهد گوشه گیران گذشته دوستی
ملک ومالش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد وطول
املش لکه ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد سنبل مقصودش
چهرهٔ ایمانرا آبله است ومشعل لذاتش دیدهٔ بصیرترا میل
اندیشه وسعتش در دل بحریست موج خیز وهوای بزرگیش
در سر بادیست غبار فتنه انگیز چاشنی شهد وشکرش

باعث

باعث تلخکامی عقبی است ورنگ سرخ وزردش
مورث زرد رویی روز جزا از نوازش کوس شهنشاهیش
جز فریاد دوا وبلا نخیزد واز قلم علم جهانگیریش غیر سیاه روئی
کونین نریزد تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیدهٔ فتنها مبهماند
واز غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت
بر جا نمی ماند حرف بیوفاییش از صفحهٔ اوضاع روزگار
خواناست وصورت زشتیش از آینهٔ احوال گذشتگان
پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست
اجل بر خاک مذلتش نکشید وکدام قصر عزت را سر
بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه بنیادش
گسسته نفس نه دوید امیر کشورکشائی نام نبرده اند
که طوفان انقلاب روزگار زورق حیاتش را حباب
وار در هم نشکسته باشد ووزیر روشن رایی نشان
نداده اند که دست فنا آینه صفت بر تختهٔ تابوتش
نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون
شمع موکشان بنهانخانهٔ عدم نبرد بلند پروازی نشنیده
که پر وبال نشاطش را پروانه مثال تیغ شعلهٔ فنا نبرد
صبح کمال از افق اقبالی سر نزند که شام زوال تیره ساختش

چشم بینا نماید و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت
نگذارد که چاه سار مغرب فنا بفرو بردنش دهن نگشاید
نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که گردباد گردش
دوران از بیخش نکند و سفینهٔ وجودی را با قلزم شکر آبی
در میان نیاید که موجهٔ فنا ناخن بهم نزند یاقوت دلی را
آب و رنگ خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد
و درج خاطری را مخزن مهر خود ننمود که مهر داغی بر او ننهاد
گرهٔ غنچهٔ درین چمن نگشود که از خورده اش عقدهای
دیگر بر دل نبست و شکوفهٔ درین بوستان لب خنده بنشاط
ننمود که از تموزش بادی بر خاطر نخشت وای بر دلی که
بکرشمهٔ لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که به
فسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته گردد و آه
از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از
قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند بدبخت
آنکسی که دولت دنیا را سعادت داند و بیحاصل ابلهی
که در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه غم
بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از شربتخانهٔ
املش دوای درد جوید چهرهٔ تمثال این پیره زال خامه

وحی الهی در سورهٔ حدید چنین کشوده و صورت
احوال این هستی سریع الزوال را در آئینهٔ تبیان کل شیء
بدین نکونه نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب
و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد
کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفراً
ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیه سراپا هدایه
آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا که زندگانی
دنیا نیست جز بازیچهٔ طفلانه و مشغولی بیحاصلانه
و آرایش یعنی بملابس خوب و منازل مرغوب و غیر
آن و مفاخرتی در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال
و مباهاتی بر بسیاری اموال و اولاد و این همه در معرض
فنا و زوالند مانند گیاهی که از باران نمو کند
و از طراوت و شادابی زارعان را بشگفت آورد و بعد
از آن خشک و زرد شود و پس از آن درهم شکسته و نابود
گردد و همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات
مستعار این عبرت سرا اگر دو روزی آب و رنگ دارد
اما عاقبت بآفت حوادث دوران و بتند باد اجل
بی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمیش بشکستگی

مبدل گردد * بیکدم صفای عالم غدار بیش نیست
آبینهٔ آب سبزه زنگار بیش نیست * در پیش چشم
پرده شناسان روزگار * اقبال پردهٔ رخ ادبار بیش نیست
در عالمی که دیدهٔ دل را گشوده اند * بیچشم خواب دولت
بیدار بیش نیست * دور نشاط زود بانجام میرسد * یکهفته
شادمانی گلزار بیش نیست * و نیز در سورهٔ مذکوره می
فرماید که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور * و در سورهٔ
مومن میفرماید که انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان الاخرة
هی دار القرار * و در سورهٔ توبه میفرماید که ارضیتم بالحیوة
الدنیا من الاخرة فما متاع الدنیا فی الاخرة الا قلیل * و در
سورهٔ رعد میفرماید که وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا
متاع مجملاً حضرت خداوند یگانه بی مثل و مانند عز اسمه
در آیات مذکوره که هر یک از آنها گمگشتگان را شاهراه منزل
نجات و دلهای مرده را جدول آب حیاتست تحقیر حیات
دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرا و بیوفایی این عجوزه
خودآرا فرموده است تا بندگان بکرشمهٔ لذات فانیش
دل از دست ندهند و بدلفریبی اقبال فریبش دو روزه
پا بدام فریبش ننهند بگران خوابی و غفلت پیشگی چشم از

سعادت

سعادت ابدی و آلاء جهانی و نیز مملکت بی انتقال جاودانی
بکرده سعی ننمایند و والهٔ حسن ساختهٔ شاهد دنیا و حیرات
عشوه کاری این پیره زال رعنا گردیده چشم التفات بر عارض
زیبا و جمال دل آرای معشوقهٔ عقبی نگشایند * چه نسبت
احوال این گروه با احوال آن پادشاهزاده که پدرش خواست او را داماد
کند و پری چهرهٔ لطیف از خاندان شریف بحبالهٔ نکاح او در آورد
چون تهیهٔ اسباب سور سرانجام یافت و پرتو آن شادی
[illegible] رود [illegible] بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت خاص و
[illegible] بار الخلافه بار دادند و در گنجینهٔ انعام و احسان
بر روی عالمیان کشادند و از وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاج
[illegible] ورسا [illegible] شدند و از گرمی هنگامهٔ آن جشن عشرت [illegible]
در [illegible] های خلایق کم شدند بزرگ و کوچک چون [illegible]
صف بستند وضیع و شریف مانند [illegible] بهم [illegible]
اشتغال [illegible] چون [illegible] از چنگ [illegible]
چون [illegible] باهم [illegible] و [illegible] چون
[illegible] خوشید [illegible]
با یکدیگر [illegible] چون [illegible] با هم [illegible]
[illegible] روی [illegible] بیان [illegible]

شعلهٔ شمع وچراغ از هر طرف بنظارهٔ ان سور کردن کشیده اند
در و دیوار از چراغان بتماشای ان بزم سراپا چشم کردیده
عروس حور لقا وان یگانهٔ خورشید سیما را بصد عزّ اراستکی
بحجلهٔ خاص اورده کو بطلب داماد فرستادند قضارا
ان شب داماد شراب بسیاری خورده واتش شعورش در
عالم اب مانند چراغ بخنش فرو مرده بود با اقتضاء کیفیت
شراب از ان مجمع تنها بیرون رفته کذارش بدخمهٔ مجوس افتاد
همانا قانون ایشان ان بوده که مردکان خود را در دخمهٔ
عالی بنا کذاشته شمع وچراغ در انجا می افروخته اند بادشا
زاده بدر دخمه رسید روشنی چراغ دید در عالم مستی
دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقاً
پیر زالی در ان نزدیکی مرده هنوز کالبدش چندانی متغیر
نکردیده بود ان پیره زال مرده را عروس کمان کرده در اغوش
کشید واز روی میل ورغبت تمام لب برلبش بحقه لاشتر
بعیش کذرانیدن بدیمان وحاجبان در طلبش هر سوی می شتافتند
واثری از ان خفتهٔ بی سعادت نمی یافتند چون صبح
روشن وازخواب بیدار کردید خود را در چنان مقام پر
وحشتی با ان پیری هم اغوش [illegible] نهایت تنفر وکراهت

نزدیک

نزدیک شد که هلاک شود از غایت انفعال وخجالت [illegible]
بود که بزمین فرو رود ودر اندیشهٔ ان بود که مبادا کسی
بران اطلاع یابد وان ننک وعار بروتا قیامت بماند که
ناکاه پدر وخدم وحشم رسیدند وبران قبایح وفضایح
همکی مطلع کردیدند • بر طبق این مثال طالبان جاه ودولت
دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست ولایعقل کشته اند
وپیره زال دنیای بیوفا را تنك در اغوش کشیده از معشوقهٔ
خوش صورت معنی کذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی
بادهٔ غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامن
وصال چکونه دلبری از دست داده وبا چکونه کنده پیری
لب بر لب نهاده اند واز چنان پریوش دلبری قطع نظر
کرده از لب ودهان چکونه عفریت کریه لقائی بوسه ربوده اند
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا حکیم سنائی هست ماری کونه
دو رنگ دهر • نرم ورنکین واندرون پر زهر • در غرورش
توانکر ودرویش • شاد همچو خیال کنج اندیش • هرکرا سر
بر از کلاه بود • بر سر او کله کیاه بود • کانکه در عشق
شمع ره باشد • همچو شمع اتشش کله باشد • نذر بردنه
زخویش وهستی خویش • عمر خود دان همیشه پستی خویش

ای مفتون حکومت دنیا • وای محکوم حکم نفس و هوا تو
که آرزوی مهم و منصب داری • و تخم اهل عمل در زمین
خاطر میکاری • هیچ حکومتی به از حکومت بی سهیم و شریک
مملکت وجود خود نیست • که بر بلند سریر علو نشینی و از شر
و شور مکاره عالم برور فراغت کزینی بنظم و نسق احوال
خود پردازی • و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی
دشمن قوی دست اماره را به تیغ علایق کردن زنی و زنخ
دستان شهوات و آرزوها را بچوب و نرمی مواعظ با کعم
زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان
لقمهای حرام محافظت نمایی • و نادرین قلعه دل را از کنند
اندازان آمال حراست فرمایی • شوارع حواس پنجگانه را
که مداخل لذاتند • براهداران حزم و احتیاط سپاری و صبح
فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند زنجیر سبحه ذکر
اللهی بر کردن کذاری • فتنه کران مبلها را بشحنه کوی تقوی
از قلمرو طبیعت بر اندازی • کوچه و محله رک و پی را از دزدان
خواب و آسایش بعسس سبح و تاب خوف و خشیت ایمن سازی
چون بتوفیق ربانی و تایید سبحانی بدولت چنین رسیدی
و سلطان سا دیوان نفس و هوا را حلقه بندگی و اطاعت در

کوش

کوش کشیدی • زنجیر بی نیازی بر دربار عزت توانی بست
و عصای سرزنش بر ترک و تارک قیصر و فغفور توانی
شکست امیر حسینی سادات این طرفه حکایتیست بنگر • روزی
ز قضا مگر سکندر • میرفت همه سپاه با او • ان حشمت و
ملک و جاه با او • ناکه بخرابه گذر کرد • پیری ز خرابه سر
بدر کرد • پیری نه که آفتاب پرنور • در چشم سکندر
آمد از دور • پرسید که این که باشد آیا • ان کیست که می
نماید اینجا • دیوانه بود و گرنه عاقل • اینجا نکند مقام و
منزل • آمد سوی ان مقام چون کور • پیر از سر کار
خود نشد دور • خود با نگرد سوی او چشم • پرسید
سکندرش بصد خشم • گفت ای شده غول این گذرگاه
غافل چه نشسته درین راه • بهر چه نکردی احترامم
آخر نه سکندر است نامم • دریا دل و آفتاب دلیرم
فوق فلکست زیر پایم • پیر از سر وقت بانگ بر زد
گفت این همه نیم جو نیرزد • نه غول و نه غافلم درین
کوی • هشیار ترم ز تو بهر روی • از روز اجل چو
آگهم من • چون منتظران درین رهم من • با خلق مرا چو
آشنا نیست • چون آخر کار ما جدا نیست • چون

عاقبت جهان فنا راست ・ ملك ازل و ابد خدا راست
دل در ره و بنگ او نبستم ・ در کنج خراب از آن نشستم
دیوانه تو بي که بهر پیشي ・ مغرور دو روزه عمر خویشي
دانم که که دو قطره آبي ・ کآلوده بخاک این خرابي
دور فلکي که بي شمار است ・ هر ساعتش از تو صد هزار است
دو بندهٔ من که حرص و آز اند ・ بر تو همه عمر سرفرازند
با من چو برابري کني تو ・ چون بنده بندهٔ مني تو
اي حسرت کش جاه دنيا واي حلقه بکوش نفس هوا با خود
انديشه کن که اکر في المثل سکندر زماني و داراي ملك
جهاني اکر از کرد سپاه نصرت پناه خاك رشك بر ديدهٔ مهر و ماه
پاشي آمال و اماني در کستردن بساط کامراني دست بهم
دهند و خسروان دوران از دل و جان سر بعجز و مذلت
بر در درکاه عزت نهند کلاهت چون مهر بر سپهر سايد
و قبهٔ خرکاهت با قرص ماه هم چشمي نمايد کلاهت امالت بر
افتاب سلاطين روزکار عشي زند صرصر حملهٔ سپاهت دست اقتدار
خواقين نامدار را چون برك خزان بر خاك عجز افکند جام جم
بنظارهٔ بزم عشرتت از هر طرف چشم حسرت کرداند واينهٔ
اسکندر از رشك ماهيچهٔ رايت خاك کدورت بر سر افشاند
اب

اب کوهر لك سنانت نام سام سوار را از صفحهٔ روزکار محو
سازد و موج شمشير جان ستانت خاشاك شهرت رستم
و اسفنديار را از قلزم هستي بر کنار اندازد ・ قوت طالع
فيروزت نخل بند او اتهٔ جم را از ريشه بر کند ・ و نقش نگين
نامداريت کفتکوي خاتم سليمان را مهر خاموشي بر لب
نهد زلزلهٔ انديشهٔ بارکاهت ・ ارکان بنيان خورنق را از هم
فرو ريزد ・ و غلبهٔ جرات سپاهت شمشير کشور کشاي ايوان طاق
کسري در او ريزد ・ و کذار کوکبهٔ عزت سرادق خسرو و پرويز را
از وطا بر کند ・ غبار موکب حشمت نام بزرکي بهرام را زنده
در کور کند ・ آخر الامر چون آفتاب حياتت بمغرب ممات رسد
غزال جانت بچنگ پلنك اجل کرفتار کردد خاك نيستي بر لوح
هستي ات در او ريزد ・ برك بقا از نخل عمرت بتند باد اجل فرو
ريزد ・ منادي الهي نداي الرحيل در دهد مسافر روح از
منزلکاه تن بار سفر بندد ・ ناله حسرت در ماتمت نوحه ساز
کند ・ و عرق سرد مرکت کوهر آغاز نمايد ・ دل پر حسرت الفت
علايق را ترك کويد عرق مرك نقش زندکاني از لوح پيشاني
شويد شهباز طراوت از آشيان جبهت دوري کزيند کرم
عفونت بر جيفهٔ کالبدت نشيند تخت بتختهٔ تابوت مبدل

شود بستر خاک جامه خواب مخمل کردد اندیشه کن که از آن
همه وحشت و جاه چه در دست خواهند ماند و از آن همه
عظمت و جبروت چه فایده بخجالت خواهند رساند مشهور است
که اسکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را
از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند که با آن همه
ملك و مال تهی دست از کوچگاه دار فنا بدار بقا انتقال کرده
و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود چیزی
بگور نبرده سعدی جهان ای برادر نماند بکس • دل اندر جهان
آفرین بند و بس • مکن تکیه بر ملك دنیا و پشت • که بسیار کس
چون تو پرورد و کشت • کرفتند عالم بمردی و زور • و
لیکن نبردند با خود بگور • اگر پهلوانی و گر تیغ زن • نخواهی
برون بردن الا کفن • نشستی بجای دگر کس بسی • نشیند
بجای تو دیگر کسی • آورده اند که روزی هارون الرشید
سرحلقه اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید که اسب
نی سوار شده با کودکان بازی میکرد هارون پیش رفت
سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول کفت ایها الامیر هذه
قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهده قصور و عمارتهای
پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان پند است در آنها

نظر

نظر کن و عبرت گیر چه آن قوم هم از ابنای جنس تو بوده اند
عمری درین قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده اکنون
درین گورهای پر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده اند
فردا است که تو نیز این ماجرا خواهد رفت • مجملاً اندیشه
دولت دنیا از آن باطل تر و فال الاقبال این چنین بد آب و
هوا تر از آن بیحاصل تر است که عمر عزیز را بهوای آن توان
داد • و باید در تلاش ترقی سراپا نزلکش از مرتبه شایستگی
درجات بلند آنجهانی توان افتاد • و لهذا هوشمندان
عاقل و قوی دینان زنجیر علایق گسل روندگان سالک
و دیده وران باطن از عینك دوربینی نمای عاقبت اندیشی
مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز
سنك و بدین هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند
و روی همت بطلب پادشاهی قناعت آورده کوه شکوه
ارباب جاه در نظر عبرت نگاه ایشان چون کاهیست و
بلندی اقبال و بخت صاحبان افسر و تخت • در دیده همت آگاه
نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت بیکدمه آسایش
کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بالذات
یک لحظه بندگی ایزد نشمرند • وقتی پادشاه صورت و معنی

حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام با خیل وحشم از راهی
عبور میکرد ومرغان بال در بال بافته بر او سایه افکنده
جن وانس یمین ویسارش را فرو گرفته گذارش بر عابدی از
عباد بنی اسرائیل افتاد وان عابد گفت واتیه یابن داود
خدای تعالی پادشاهی عظیم بتو داده است حضرت سلیمان
این سخن را شنید فرمودند که ان تسبیحة فی صحیفة مؤمن
خیر مما اعطی ابن داود یذهب والتسبیحة یبقی ملخص معنی
آنکه یک تسبیح که بنده ای خدای تعالی را ذکر کند بهتر است
از پادشاهی وحشمتی که سلیمان را داده است چه این پادشاهی
زایل خواهد شد وثواب ان تسبیح باقی خواهد بود یکی
از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا بودی واخرت سفال چون
این طلا فانیست وان سفال باقی عاقل بایستی که ان سفال را
بطلا ترجیح دهد چه جای اینکه قضیه برعکس است ودنیا
سفالیست فانی وعقبی طلاییست باقی پس مرد هوشمند
چگونه ان باقی را باین فانی فروشد وشیفته این نقش
سراب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که
هارون الرشید را پسری بود بزیور صلاح وتقوی اراسته
وگوهر پاکش از صلب ان ناپاک چون مروارید از آب تلخ

وشور

وشور بر خواسته فیض مجالست زهاد وعباد ان عصر را
دریافته بود از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش
تصارف دنیوی برتافته طریقه پدر واز روی سریر
وافسر ترک گفته وخانه دل را بجاروب اگاهی از خس وخاشاک
اندیشه پادشاهی رفته از جامه غیر کرباس وشال نپوشیدی
وخون رغبتش با رنگ اطلس ودیبای دنیا نجوشیدی
مرغ دلش از دامگاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی
اشیان بسته بود پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت
نگریستی وبران گلزار اعتبار ماننده ابر بهار زار زار گریستی
روزی از روزها با جبه پشمین بر مقامی که پدرش هارون
با وزرا وخواص خود انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی
از حضار ان مجلس باهم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب
سر امرا را در میان پادشاهان بزیر فرو برده می باید در این
باب امیر با او عتاب فرماید واز این وضع ناپسند بزی پادشاه
زادگان ارجمندش رجوع فرماید این گفتگو بگوش هارون
الرشید رسید اورا طلب فرموده از روی مهربانی در ان
باب سخنان دلفریب بگوش هوش ان نوجوان عقل کهن
وان خورد سال بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزیز

دنیا را دیدیم و ثمر نخل دولت را چشیدیم اکنون مرا بگذار که بدین
چند نیز عزت عقبی جویم و راه آنجهانی پویم که عزت دنیا
فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار است
هارون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را
بنام او بنویس که امر ابوی مفوض داشتیم پس گفت اگر دست
از من باز نداری و این عزیز مصر ترک و فرار بطور خود
وانگذاری از تو خواهم گریخت هارون گفت ای فرزند اگر
چنین کنی حال من در فراق چون خواهد گشت و روزگار
تو چون خواهد گذشت گفت ای پدر چون از تو جدا شوم
فرزندان دیگر داری که خود را با ایشان تسلی میتوانی داد
و اگر من از خالق خود جدایی سازم او را اگر بدلی نیست و مرا
کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدایی کرده
ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره
مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی
و اجرت دو درهم و دانگی گرفتی و در باقی ایام هفته بهمان
معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار من افتاده بود
بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه برآمدم جوانی دیدم
در کمال خوش رویی زنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن

مجید

مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای
کار کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم
کار گل گفت خوبست ولیکن باین شرط که یک درهم و دانگی اجرت
دهی و وقت نماز رخصت نماز نمایی قبول کردم و ویرا بکار
آوردم چون شب بر سر کار رفت دیدم که کار ده مرد کرده
بود دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یک
درهم و دانگ را گرفته رفت روزی دیگر باز بطلب وی
بیازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند او غیر شنبه کار
نمیکند و جز شنبه دیگر او را نتوان دید کار خود را تعویق
کردم چون روز شنبه دیگر بیازار آمدم او را همچنان مشغول
تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار بروی عرض کردم بهمان
شروط بکار آمد او را بکار داشته خود از دور ملاحظه میکردم
گوییا او را از غیب مدد میکردند چون شب شد خواستم
که ویرا سه درهم دهم راضی نشد همان اجرت معین را گرفته
رفت شنبه سیم باز بطلب او بیازار رفتم او را نیافتم از
احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است در خرابه بیمار افتاده
شخصی را اجرتی دادم مرا نزد او برد چون رفتم ویرا دیدم در خرابه
بیهوش افتاده و نصف خشت بزیر سر نهاده بر او سلام کردم

چون در حالت نزع بود اتفاقی نفرمود بار دیگر سلام کرد
مرا شناخت سر شرا بکنار گرفتم مرا از آن منع فرمود و این ابیات
خواند شعر یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول
واذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسئول واذا حملت
من القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول پس گفت وصیت
من بتو اینست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و
بگویی اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک فاقبله واعف
عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بندهٔ تست و
از دنیا و مال و جاه گریخته روی بدرگاه تو آورده است که
تو او را قبول نمایی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از
تقصیرات او در گذر و چون مرا دفن کنی زنبیل مرا بحفار
دهی و این مصحف و انگشتر مرا برگرفته نزد هارون الرشید
بری و گویی با من ودیعتی است از جوان غریبی و این پیغام
گذاری لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا که با این غفلتی که داری
بمیری این بگفت و جان بجانان سپرد جهان ای برادر نماند
بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند
جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و از جمله کسانی
که در تنگنای تعلقات دنیای بی وفا دل بصحرای وسیع

انقضای

انقضای ترک و فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی
سر همت و رزید و طالب عقبی و سعادت جاودانی شدند
معاویة بن یزید که جهت بازگشت بحق ملقب بالراجع الی الله
گردید آورده اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت
کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق
اهل بیت است صلی الله علیهم و غیر ایشان کسی شایستهٔ سریر
حکومت نیست روز جمعه بمنبر بر آمد و بعد از گذارش حمد
الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی بمضمون اداگر که
ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من
نمی آید و خبر میدهم شما را بکسی که وارث با استحقاق خلافت است
واحدی را در مجال طعن نیست حضرت علی بن الحسین است
علیهما السلام بروید و با او بیعت کنید اگرچه میدانم که او
قبول این امر نخواهد کرد بعد از اتمام خطبه فرود آمد بمنزل
خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلق بست از خانه بیرون
نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل
بهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید را بر مسند خلافت
نشاندند بمنبر رفت و لعن بر پدر خود یزید و معاویه جد خود
نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن برآشفت و

باوي از روي عتاب گفت يا بني لينك حيضة في خرقة يعني
اي كاش نطفهٔ تو قطرهٔ حيض بر كوبي ميبود تا ننك دودمان
خود نمي گشتي معاويه گفت ليتني كنت كذلك مرادش اينكه
اي كاش چنين كه گفتي ميبودم و به ننك فرزندي يزيد گرفتار
نميگرديدم و بعضي خطبهٔ معاويهٔ مذكوره را بدين وجه روايت
كرده اند كه ايها الناس انه جلد و عظم لا طاقة لها على النار
فمن اراد البيعة الصحيحة فليمض الى يثرب وليبايع علي بن الحسين
بن فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله هو اولى بها واحق
من آل ابي سفيان حاصل معني آنكه اي مردمان واي قوم وجود
من پوستي واستخواني است و تاب آتش جهنم ندارد هر كه
امام درستي ميخواهد وامام حق واجب الاتباع مي طلبد
كو بمدينه حضرت زين العابدين علي بن الحسين كه دختر زادهٔ
پيغمبر است صلى الله عليه وآله بيعت كند كه او بامر خلافت
از آل ابي سفيان سزاوارتر است القصه عاقبت مجبر گشت
و براي حكومت دو روزهٔ باطل از حق نگذشت بدلالت
توفيق الهي رو از طريق گمراهي برتافت و بزود رسيدن دل
آنكه خواهش دنياي بيحاصل مردانه رهائي يافت و نظير
اين از سالك طريق هدي بهلول عاقل ديوانه نما بود كه بجهت

رعايت

رعايت جانب حق و پاس دين و ايمان پشت پا بر مسند فتوي
و قضا زده بقرابت و خويشي پادشاه زمان خود را از درگاه
الهي دور و بيگانه نساخت تفصيل اين اجمال آنكه بهلول از بني
عمام هرون الرشيد بود و هرون ميخواست قاضيي در بغداد
تعيين كند و در آن باب با خاصان و معتمدان خود مشورت
نمود گفتند غير از بهلول كسي شايستهٔ اين كار نيست هارون
بهلول را طلب نموده گفت يا شيخ فقيه مي بايد در امر خلافت
ياريي ما كني و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعي را
قبول نمائي بهلول از قبول آن امر امتناع نمود و گفت من صلاحيت
اين كار ندارم هارون گفت اهل بغداد اتفاق نموده اند بر
اينكه تو صلاحيت اين داري بهلول گفت سبحان الله من
حال خود را بهتر از ديگران ميدانم كه شايستهٔ اين امر نيستم
و ديگر آنكه درين سخن كه ميگويم يا صادقم يا كاذب اگر صادقم
خود شايستهٔ اين امر نيستم و اگر كاذبم كاذب چگونه مهم
قضا را باشد القصه هرچند بهلول مضايقه كرد ايشان
مبالغه نمودند بهلول چون اصرار ايشان را در مرتبهٔ كمال
ديد دانست كه جز بقوت تدبيري دامن را از ابرام ايشان
رها نمي تواند داد گفت مرا يكشب مهلت دهيد كه در

تاب تأمل کنم امشب او را مهلت دادند روزی دیگر از غایت
فرزانگی خود را بر دیوانگی زد چون کودکان با اسب نی سوار
شده ببازار آمد میگفت که از راه یکنار روید مبادا اسپ
شما را بگزد و چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید گفت
دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه خود را از ما گریزانید
و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را برین وجه کرده اند
که هارون الرشید برای حفظ ملک شوم خود دایم در
دفع امام موسی کاظم علیه السلام بود و پیوسته در
کمین قتل آن سرور (سالار) دین نشسته جست و جوی بهانه مینمود
تا آنکه آنحضرت را بداعیه خروج متهم ساخته از مفتیان
آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت قتل آن سرور
نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت امام علیه السلام
رفته صورت واقعه را عرض نمود و در آن استدعای
چاره و سؤال طریق مفری فرمودند (نمود) که بر دیوانگی زن و خود را
گسسته مهار و بیوقار و انما بهلول بتعلیم و ارشاد واجب الاقتدای
بر کوچه دیوانگی زده از ظلم تکلیف ما لا یطاق ائمه کفر
و نفاق فراری گردید و سفینه ایمان خود را بمعنی مصداق
حدیث نبوی مثل اهل بیتی کسفینة نوح از غرقاب هلاک
بساحل

بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیرمردان جهاد
نفس و هوا اعتبارات دنیای پرخم و پیچ و عزت و شرف
این جهان همه هیچ را بدینگونه پایمال همت کرده و دشمن
جانی و ایمانی تعینات فانی این جهانی را بدست یاری
عقل رزین و پای مردی قوت دین اینچنین از پای در آورده
پر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حق را بباطل و
سعادت آجل را بعاجل میفروشند و بتماشای حسن ظاهری
دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق نالایق دنیوی پای
همت سست مینمودند هم اندک وقتی روزگارشان
بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست بر گردن
رهنشان طوق لعنت گردیده مجملا پستی و بلندی اوضاع
روزگار چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانه
غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب
سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روز
در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل گردید نه از آن
خرم باید بود و نه ازین درهم نه از آن شکفته باید شد
و نه ازین آشفته فرداست که خامه اجل ناگهان خط بطلان
بر نقش هستی این و آن کشیده بلندی و پستی مرتبه شا

وكذا از تندي سيلاب فنا هموار و يكسان گرديده است
كمال اسمعيل ز حادثات جهانم همين پسند آمد كه خوب و
زشت و بد و نيك در گذر ديدم گويند يكي از ارباب
هوش را در گورستاني ديدند استخوانهاي پوسيده
مردگان را كه بمرور ايام از قبرها بيرون افتاده بود بهم ميزد
و بنظر تفتيش و تفحص در آنها مي نگريست سبب آن از وي
سؤال كردند گفت ميخواهم كه استخوان پادشاهان و گدايان
بينوا را جدا كنم و اعضاي بزرگان و سروران دنيادار
روزگار را از اعضاي فقرا و درويشان بي اعتبار امتياز
دهم هر چند سعي ميكنم و بنظر تفتيش دقت و تامل در آنها
ميكنم فرقي در ميان اين دو فرقه نمي بينم مير معصوم كاشي
اين خورد و بزرگي كه بنام دانسته اند در دست زمانه
همچو انگشتانند امروز اگر پست و بلندي دارند فردا
چو بخوابند همه يكسانند اي درويش بينوا و اي پادشاه
اقليم فقر و فنا قدر بيقدري خود را بدان و شهد لذت
آسايش درويشي را با سر انگشت تامل بمذاق جان
بچشان در مآل كار سروران روزگار انديشه نما و شكر
گذاري نعمت عظماي حقارت و مسكنت خود از دل

و جان

و جان قيام فرما از قهقهه خنده هاي دولت دو روزه
لب خواهش بر بند و بر بهانه هاي كودكانه طفل مزاجان شير محبت
دنيا بكام دل مخند از اختلال احوال خود دلتنگ مباش
و گونه خاطر بناخن حسرت بزرگي و سروري مخراش كه فرداست
كه ايام رنج و محنت بنهايت رسيده است و صبح دولت اقبال
از افق احوال طالع گرديده عنقريب پستيها بسربلندي و خواريها
بارجمندي مبدل خواهد گشت مولوي چونكه گله باز گردد
از ورود پس فتد آن بز كه پيش آهنگ بود پس مجو پيشي
در اينجا لنگ باش وقت برگشتن تو پيش آهنگ باش
پنج روزه زندگي را بهر طريقي كه از پيش رود بگذران
و ناهمواري اوضاع زمانه غدار را بهر نحو كه باشد بر
خود هموار گردان براي شكمي كه بيك لقمه سير تواند شد
چه لازم است كه خود را موصوف دانه كش خرمن مردم
سازي و از جهة بدني كه بهيچ كرباس پوشيده توان كرد
چرا افتاده است كه خود را رشته وار به پيچ و تاب هزار گونه
اضطراب اندازي شيخ بهاء الدين گر نباشد جامه اطلس ترا
كهنه دلقي ساز بر تن بس ترا ور مزعفر نبودت با قند و مشك
خوش بود دوغ و پياز و نان خشك گر نباشد مشربه از

زر ناب . با کف خود میتوانی خورد آب . ور نباشد
فرش ابریشم طراز . با حصیر کهنهٔ مسجد بساز . کو نباشد
مرکب زرین لگام . میتوان زد هم بپای خویش گام .
کو نباشد دور باش از پیش و پس . دور باش نفرت
خلق از تو بس . گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان
بود در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام
داشت . روزی از دریچهٔ قصر چون نگاه از دیده سر
براورد . و مردی را دید در سایهٔ قصر نانی براورده تنها
نمود . و آبی بر بالای آن آشامیده . در همانجا خوابید . ابراهیم
با خود گفت ای نفس هرگاه باین قدر که مشاهده شد
قناعت توان کرد چرا چندین در بند این وام و دام همت را
بر آمال و امانی دنیا بیفشانم . نگاه از قصر دولت خود
فرود آمده پا در ایوان دلگشای درویشی نهاد . و مرغ
روحش را هوای اوج تجرد پر و بال شوق گشوده خود را از
علایق دامگاه دنیوی نجات داد . حضرت متعال
و قادر لم یزال لایزال او از ارکان هوا و سرکشان منیه
محبت دنیا را نیز برهنمایی توفیقات خود بمنزل نجات
رسانند . و دشواری عقبات مردانمایی ترک تعلقات

برجمله سالکان طریق بندگی آسان کرداند بمحمد و آله الطاهرین
صلوات الله وسلامه اجمعین مجلس نهم . در شهوت اندوختن
ملک و مال و آتش ایمان سوز زر و وبال و طلب ثروت
دنیا را قبلهٔ همت ساختن . و در تحصیل سیم و زر بیحاصل
سرمایهٔ دین و دل را باختن . ای حریص ملک و مال دنیا و
ای اسیر سلسلهٔ این موج بحر فنا . ای جاهل ناهوشمند و
ای حمال زن و فرزند ای تهی دست سرمایهٔ حسن عمل . و
ای بارکش بیابان طول امل . که در جمع کردن مال پیوسته
احوالت مشوش است . و در بوتهٔ بیتابی مانند زر که
نعلت در آتش است . ناخن درهم و دینار گونه خاطرت خسته
محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته . و در گرفتن
زر مانند کاه هر دم با آتش محنتی دویده . و از جست وجوی
سیم تن نا توانت سیماب گردیده . صحرای فرصتی که جهت
کشت و کار اعمال صالحه بتصرف داده اند با هوا انداخته
جویبار زندگی را که وقف مزرعه بندگی نموده اند . در شوره
زار نکواب و زمین ضایع ساخته . صفحهٔ ضمیر را که جهت تحریر
ارقام معرفت اهل قابلیت داده اند . کاغذ حلوای شیرین
کاری دنیا کرده . دانه سفره را که برای ذکر الهی تسبیح وار تار

نقش کشیده اند سر رشته حساب درهم و دینار نموده
آرزوی دور و دراز چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشه
سیم و زر خفته دل پر حرص و آز از غصه ملک و مال قارون
صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهت اندوختن مال
مانند هلال بر در و دیوارها میدوی گاهی در تحصیل
دُرّ و گوهر گرداب وار بدریای فکر فرو میروی گاهی برای
قطار مهار شتر حرص را در وادی محرمات گسسته میسازی
و زمانی جهت اسب و استر توسن نفس در کوه و کمر مهالک
بی تاب وار میتازی گاهی هوس گله و رمه گرگ طمع در رمه
بیچارگان می افکنی گاهی هوای باغ و بوستان نخل معاش
بی برگان را بر تیشه تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و
اسباب دست تاسف بر هم میسایی و در دشت تخم و شخم تخم
صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا از آیات
قرآنی و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود یافته
حرفی بگوش هوشت نرسیده و سرپنجه اخبار و آثار صادقین
که جهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین
عبارات برآمده طپانچه تنبیهی بر بنا گوش خاطرت نکشیده
حضرت یگانه بیچون جلت عظمته در سوره منافقون

فرموده

فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم
عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل
مضمون کلام معجز نظام اینست که ای آنکسانی که ایمان
آورده اید که مشغول نسازند شما را مالهای شما از یاد خدا
یعنی سبب اشتغال بمال و تلذذ از آن و کثرت تعلق باولاد
و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید
و برای این دو امر بی اعتبار خود را در ورطه مخالفت و
نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید و هر که باین کار یعنی
بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران
که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت
جاودانی را باتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در
سوره تغابن فرموده که انما اموالکم واولادکم فتنة
والله عنده اجر عظیم ملخص این آیه وافی هدایه بر بنای قول
بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما
آزمایشی است تا ظاهر گردد که کدام از شما اطاعت الهی را
بر آن اختیار میکنید و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی
و فرمان حق باز میمانید و در نزد خدای عز و جل آماده است
اجر عظیم از برای آنکسانی که از دام علایق مال و فرزند مردانه

جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرا
فرموده است و عز من قایل که ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین اینست که بدرستی که ادمی
هر اینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی
مینماید بسبب اینکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل
معنی انکه ادمی زا چون ملک و مال بسیار رسد و اسباب حشمت
و ثروت مهیا گردید توسن نفس شومش از طاعت و امی ماند
و از صراط المستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را بیابان
مرگ بوادی عصیان میکشاند و اگر جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و اله مرویست که حب المال و الشرف ینبتان النفاق
فی القلب کما ینبت ماء البقل یعنی دوستی مال و بزرگی
میرویاند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند اب سبزه و تره را
همانا مراد اینست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل
بر طرف میشود و از اتش این دو باطل اب و رونق ایمان از
کوهر دل زایل میگردد در ینوقت مسلمانی او مانند منافقان
همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملا
چنانکه سابق ذکر یافت دنیا و عقبی چون اب و اتش باهم
جنگ دارند و طلب اجل و عاجل مانند شب و روز باهم

راست

راست نمی اید مرغ دلی که گرفتار هوس خواجگی گردید
در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و خاطری که از
غلبه خار خار حرص غنچه صفت بنگاه داشتن زر عادت
کرد بنظاره گاه گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتواند
کشود از صراف نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و اله منقولست که ان الدینار و الدرهم اهلکا
من کان قبلکم و هما مهلکاکم خلاصه معنی انکه دینار و
درهم هلاک ساختند پیشینیان او شما را نیز هلاک میسازند
گویند روز اول که درهم و دینار بهم رسید راهزن طریق
دین ابلیس لعین بر گرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت
بی مردم فریفته این شدن بفرمان من دوایند و با کسان
با این مشغول گشته از بندگی حق باز مانند بسبب این
قسمهای دروغ درمیان خلایق شایع و از جهت این
ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار
امت روسیاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله
ما ثور است که اخوف ما اخاف امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون
و یقتتلون حاصل معنی انکه امری که از فساد ان بر امت
خود بیش از همه چیز میترسم اینست که مال ایشان بسیار شود

وبسبب آن برهم حسد برند وبه تهییج عداوت نخل حیات
یکدیگر را از پای در آورند. فتنه گری ملک ومال ودولت
اندازی مکنت وثروت این عاریت سرا از آن ظاهرتر است
که محتاج شرح وبیان ونیازمند اقامت بیّنه وبرهان
باشد که امروز است که بر سر مالی اندک جدالی مشتعل
نمیشود. وکدام ساعتست که میان دو فرقه از شومی
متاعی غبار فتنه ملبند نمیگردد. وچه سینهای یاران دیرینه
که بناخن حسد وکینه نخسته. وچه آینهای دل کرام نما
در زنگ کدورت ننشسته. گاهی بر سر دو دینار دو
برادر صلبی را بهم انداخته. وگاهی بر سر دو وجب زمین
دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته. ولهذا ارباب تمیز
ملک ومال دنیای زشت سیر وزن دوزیور بی اعتبار
این بدگهر را بجیفه تشبیه کرده اند وطالبانش را بسگان
که بر سر آن هم را میدرند. واز فرط محبتش که عداوت بخون
یکدیگر می بندند. وبعضی نیز ثروت دنیا را وتجمل این
زشت خود آرا را بمعشوقه تمثیل نموده اند وشیفتگانش را
بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده اند بناوک
دلدوز کرشمه اش از پای در افتاده اند پس این قوم دراز

امل

امل کوتاه نظر همگی اغنیا رهم ومهربانی دو اغنیا رباهم محض
خیالیست ودوستی ورقیب با یکدیگر فرض محالی در مجموعه
وزامر روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت
عیسی علی نبینا وعلیه السلام رفیق بود وطریق ملازمت
آنحضرت بقدم میپیمود تا بکنار جوئی رسیده اند وبجهت چاشت
خوردن زمانی در آن مقام آرمیدند از جنس ماکولات سه
کرده نان با خود داشتند از آن جمله دو کرده تناول نمودند یکی را
گذاشتند. حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام جهت آشامیدن
آب بر سر آن نهر رفته بود چون باز گردید آن کرده را بر جا ندید
از آن شخص سؤال فرمود که این کرده که برداشت گفت خبر
ندارم. پس هر دو از آنجا روان گردیدند. اتفاقا آهوئی با دو
بره بنظر حضرت عیسی علیه السلام در آمدند آنحضرت یکی
از آن دو آهو بره را طلبید بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت
نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح
کرده قطعه از گوشت آن بریان نمود وباتفاق رفیق
تناول فرمود بعد از آن خطاب بآن بره کرد وفرمود قم باذن الله
آهو بره زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این چنین
حضرت عیسی برفیق خود گفت از تو سؤالی میکنم بحق

التماس نمودی که این اسم بتو نمودم که آن گرده را که برداشت باز
آن شخص انکار کرد و گفت نمیدانم چون از آن مقام درگذشتند
بر دریایی رسیدند حضرت روح الله آن شخص را گرفته
بر روی آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود
که از تو سؤال میکنم بحق آن خدایی که این معجز بتو نمود که آن گرده
که برداشت باز آن شخص گفت نمیدانم از آنجا نیز تجاوز نموده
در بیابانی نشستند حضرت عیسی ع پارهٔ خاک و ریگ فراهم آورده
فرمود کن ذهبا باذن الله آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا
گردید آن طلا را سه حصه کرد فرمود یک حصه از این جمله
از من و دیگری از تو و حصهٔ دیگر از آنکه آن گردهٔ نان را برداشته
آن بدسیاه دل و آن تیره بخت بیحاصل دیدهٔ حرص و طمع را بر آن
حصهٔ دیگر بینا نموده گفت آن گرده را من برداشته ام حضرت
روح الله چون نقد گوهر آن قلب روسیاه را بر محک آن طلا زده بزر آهن
محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامان
الفت از لوث رفاقت او درکشید آنمرد با آن مال خطیر در بیابان
تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن مال
عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان ملایمت کشود و گفت
این مال را سه حصه میکنیم و هر یک از آن حصه برمیگیریم

وچون

وچون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی
بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی که از
برای طعام رفته بود با خود اندیشه کرد که این طعام را بزهر
می باید آلود و بخورد رفیقان داده تمام آن مال را متصرف باید
نمود القصه آن طعام را بزهر آغشته روان گردید از رفقا
آن دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده بودند که چون
آن رفیق قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق
هم او را بقتل رسانند و حصهٔ او را متصرف شوند چون
آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم
خورده نیز خود هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده
در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی علی
نبینا و علیه السلام را گذر بر ایشان افتاد آن حکایت را با
اصحاب خود نقل کرده فرمود هذه الدنیا فاحذروها
ملخص آنکه عاقبت کار دنیا و معاملهٔ این خداعهٔ بیوفا را
ملاحظه نمایید و از آمیزش این زشت خوی بدکنش
اجتناب فرمایید اگر کتب تواریخ و سیر را مطالعه نمایی
و بر اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتبار گشایی خواهی
دانست که مشعل دنیا ازین گونه نیرنگ بسی بر آب زده

وخیال باز زمانه این قسم لعبت در پس پرده تند و بسیار
بر آورده است و بر همین منوالست احوال هر دو نفر که بر سر
سیم و زر که خصومت هم بسته و در نزاع آب و زمینی هر
یك دام فریبی گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند و عنقریب
که شمشیر مرگ هر دو را بر خاك هلاك خواهد نشاند و آن
ملك و مال متنازع فیه بر سر کوی هر دو خواهد ماند همچنین
دستور تا آن مال بر جاست این فتنه و آشوب بر پاست
و لهذا اعزالاّن دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید
از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از بیم فتنه و آشوب
روزگار بکنج آشیان عزلت و انزوا در خزیده اند نه از تیزی
افعی اجل در دلشان آزاریست و نه از نشتر باد حسد خار
بر آیینه خاطرشان غباری · فارغ از دشمنی زمانه با خلائق
یگانه در در دوستی میزنند · و بیگانه از ابنای زمانه با دانایی
اشکار و نهان آشنایی میکنند مشهور است که اسکندر
ذوالقرنین وقتی که علم جهان گیری بر افراخت و سمند عزیمت
جهت تسخیر ممالك هر سو میتاخت بقومی رسید که دست
از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق بر چیده بودند و از
جمله رسوم و عادات عادت ایشان بود که قبری چند حفر

کرده

ومشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریف‌ترین
مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین
مشروبات آب است و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین
مشمومات مشك است و آن خون آهوست و اشرف ۷
مرکوبات اسب است و راکبان در معرض هلاك است
و نفیس‌ترین ملبوسات دیباست و آن تنیده کرم است
و معظم فواید منکوحات جماع است و آن ادخال مبال
کاهیست در مبال کاهی · یعنی چون معظم لذات دنیا
مبتنی بر این امور دنیه خسیسه است پیداست که قدر
و قیمت آن چه خواهد بود · و از حصول امانی و آمال آن
آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند
و صاحب همت بلندی باید با این رزوهای سهل که
مطمح نظر ارباب جهل است سر فرو نیاورده طلب
نعیم سرمدی نماید · و از حرز و بوم دنیای شوم که در
هر گلی زمینش دام تعلقی در راه گست · رمیده پر و بال
همت جز در فضای عالم باقی نگشاید صاحب در گلستان
کرده دام چون سنبل نه خاك · به که بر شاخ
بلندی آشیان بندد کسی · سخن یکی از کبار است

که اتخذوا الدنیا ظئراً واتخذوا الآخرة امّاً الم تر الی الصبی
اذا عقل رمی بنفسه علی امّه و ترک ظئره یعنی دنیا را
دایه خود گیر و آخرت را مادر نمی بینی که چون کودک
بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را باغوش
مادر می افکند ای پیره دل کودک خصال وای پرورده
شیر محبت این پیره زال تا چند دست رغبت بر دامن
الفت این دایه زود گسل خواهی داشت و تا کی دست
خواهش بر گردن این عجوزه بد کنش حمایل کرده دست رد
بر سینه مادر عقبی خواهی گذاشت فرداست که بطناب حوادث
از پیش رانده و دامن ملاطفت از کودک وجود
بر افشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترکت
گوید ترکش گوئی و اینکه او از تو دوری جوید از وی
گریخته در پی آن دوی تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا
مانده نشوی و مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت
در یکدل باهم در نمیگیرند و این دو اندیشه از گریبان
یک خاطر سر نمی آرند آشنائی این بیوفا بنده را از
خدا بیگانه میسازد و دل از دستی طول امل شیشه
اندیشه عقبی را از طاق دل طاحی اندازد این دو بیگانه

باهم

باهم نمی آمیزند و این دو نغمه مخالف از تار یک خیال
بر نمیخیزند یکسر را دو سودا و یکجا مواد دو هوا نمی باشد
از نور دیده عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه وسلم مرویست
که مثل الدنیا والآخرة کمثل ضرتین اذا رضیت احدهما
اسخطت الاخری حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند
دو زنند که در حباله یکشوهر باشند رضا جوئی و
رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری
میشود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده اند که هما بمنزلة المشرق والمغرب
وماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الآخر یعنی دنیا
و آخرت بمثابه مشرق و مغربند و رونده درمیان این
هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگری دور
میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام
ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا والآخرة فی قلب
مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی
دنیا و آخرت در دل مؤمنی باهم راست نمی آید چون
آب و آتش که در یکظرف باهم جمع نمیشوند حکیم سنائی
دین و دنیا نقیض یکدگرند هرکجا دین بود در نخورند

هردو زانجا که علم و فرهنگست ۞ در نگنجد از انکه ره تنگ است
رو بدین ار رو بکن راز دینار ۞ زانکه دینار هست فوذا
نار ۞ دین ز دنیا همیشه ازرده است ۞ که آب دنیا جمال
دین برده است ۞ یعنی از عرفا گفته اند که چنانکه آدمی
در وقت مرض اشتهای طعام با انکه بان زنده است نخ
داشته باشد دل نیز در وقت ابتلای بعلت هوا و دردی
مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در معا
کار با وجود انکه سبب حیات اوست نمی دارد ۞ و چنانکه
طعام را هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذتی نمی باشد
دل نیز چون بمرض ذات الصدر وسوسه دنیا مبتلا
شد از نعمت بندگی خدا و مایه تحصیل فایده عقبی
ملتذ نمی گردد و کلام یکی از کابراست که بقدر ما تحزن
للدنیا یخرج هم الآخرة من قلبك و بقدر ما تحزن للآخرة
یخرج هم الدنیا من قلبك ۞ یعنی بقدر اندوهی که ترا ز
دنیا بهم رسد اندوه اخرت از دلت بیرون میرود ۞ و
همچنین بر عکس آن چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی
بر ایینه خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد ۞ و حکیم
غزنوی گوهر این معنی را در سلك نظم چنین کشیده و

نسبت

ونسبت دنیا و اخرت را بایکدیگر بمیزان نظر بدینگونه
سنجیده است حکیم سنایی بود در شهر بلخ بقالی ۞ بیکران
داشت در دکان مالی ۞ ابلهی رفت تا شکر بخرد ۞ از غم و
درد و رنج دل برهد ۞ وزنه از گل نهاد در میزان
تا شکر بدهدش مقابل آن ۞ مرد ابله مگر که گل خوردی
جان خود را فدای گل کردی ۞ از ترازوی گل همی دزدید
مرد بقال خوش همیخندید ۞ گفت مسکین خبر کجا دارد
کاین زیانست سود پندارد ۞ هر چه گل کم نماید از این سو
کم شود شکر از سر دیگر ۞ مردمان جهان همه زینسان
کشته از بهر سود جفت زیان ۞ خویشتن را بباد بر داده ۞
انجهان را بدین جهان داده ۞ مجملا دون همتانی که خود را
بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند ۞ از سعادت باقی
آجل محروم خواهند بود ۞ و کوته نظرانی که شاهباز دل را
از ملاحظه عاقبت بر رشته طول امل دیده بصیرت دوخته اند
شکارهای دولت ابدی نتوانند نمود ۞ بیخردانی که در
کوهسار بزرگی و جاه لاله صفت بر نیکویی ظاهر چشم دل
سیاه کرده اند ۞ بالوان نعمتهای جاوید بهی بدیده حسرت
خواهند نگریست ۞ و بیخبرانی که در خارزار خار دنیا

آخر نوشتن اینجا

مانند گل ازاند وختن زر حرام خندهای شادکامی نموده اند
در برابر ریزان صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست
نفس پرستانی که رخ تمادی دنیای بدکیش را محراب سجود خود
ساخته اند در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند
افراخت • و سیاه مستانی که در جاده زندگانی عنان اختیار
بدست قاید امال و امانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت
نخواهند انداخت • منقولست که در روز قیامت دنیا را
بصورت عجوزه دو موی با چشم کبود و دندانهای از دهن
بیرون امده و روی زشت بعرصه محشر اورند بر خلایق
عرض نمایند • و گویند این زن را می شناسید اهل محشر از شناختش
استعاذه جویند • و در معرفتش طریق استنکاف پویند
گویند این دنیاییست که بر سر آن یکدیگر را بقتل میرسانید
و بسبب آن رشته خویشی و قرابت را می بریدید بجهت
ان سینها را بناخن حسد میخستید • و برای آن که بغض و
عداوت یکدیگر می جستید • بعد از آن آن زن زشت رو
و مکاره کینه جو را در آتش اندازند • گوید یا رب تابعان
و سر برخط فرمان نهادگان ما کجایند • از حضرت
عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز باو ملحق

سازند

و از گنجینه اسرار الله حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم ماخوذاست که در روز عرض اکبر جمعی را بعرصه
محشر حاضر کردند که اعمال صالحه ایشان از غایت کثرت و گرانی
مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان الهی بعذاب
ایشان صادر گردد جمعی از حضار استفسار نمودند که یا
رسول الله این جماعت نمازگذار باشند آنحضرت حاصل
این مضمون را فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نماز را
بپای داشته باشند • و در پاره از ساعات شب لوای
بندگی برافراشته باشند • لیکن چون امری از امور دنیوی
پیش می آمد • و ملک و مالی روی میداده • در جلب آن
خودداری نمی نموده اند • و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق
میگشوده • ملخص آنکه دوستی دنیای بیقرار آبروی
اعتبار از چهره حسنات فرو میبرد • و غبار حرص صد حجم
خاک بطلان بر تارک جمیع محامد می بیزد • و در کافی
از امام بحق ناطق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق
علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست
که حضرت عیسی بن مریم را علی نبینا و علیه السلام گذر
بر دهی افتاد که تتمه حرکت شاخ و برگ هستی ساکنان را

بر خاک هلاک افکند و سیلاب فنا بنیان زندگانی
طیور و وحوش را از زمین وجود بر کند بود حضرت
عیسی فرمودند که اما انهم لا یموتوا الا بسخطة یعنی
جز این نیست که اثر غضب الهی در کشت حیات اینجماعت افتاده
و صرصر قهر جباری خرمن زندگی این قوم را باد نیستی بر داده است
و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جداگانه می مردند بایستی
که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی ع که ایشانرا
حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدا تعالی درخواه
که این قوم را از جهت ما زنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند
تا از ان اجتناب کنیم پس حضرت عیسی ع دعا نمود و مامول خود
از قبله حاجات مسئلت نمودند ندا رسید که بر سر کار ایشان رو و آواز کن
حضرت روح الله بر بلندی ایستاده گفت که یا اهل هذه القریة یکی از ایشان
جواب گفت که لبیک یا روح الله و کلمته فرمود و بحکم اعمال شما چه بود
گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم
از عظمت پروردگاری و سخط جباری کم میترسیدیم و آرزوهای
دور پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت
عیسی ع فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی
کودک با مادر که هرگاه رو بما می آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هرگاه
که از ما

که از ما رو بر میتافت گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت
عیسی سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت
اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان
درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد
گفت شبی بعافیت بیتوته نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم
فرمود هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست
گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته
میشود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه
گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا در وی زهد
ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا کشیده وا رهیم
و دامن حیات با این مردار فریبی نیالاییم جواب آمد که
دروغ میگویید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب
دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید
پیمود حضرت روح الله فرمود ویحک چونست که از
میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله
لجامهای آتشین بر دهن اینجماعت زده اند و سر آنها در
دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان
بودم و از جمله ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا

نیز با ایشان فرو کرفت و من در کنارهٔ جهنم بوی ام و بخته
عمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت
حضرت عیسی ملتفت حواریین شده فرمودند که
یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل
خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان
خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و
جای ریختن خاک و خفتن دنیا رحال خوشی است هرکاه
عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از دنیا
غفلت مست لا یعقل معانی این احادیث را بکوش هوش
بخوان و دفتر آثار این خبر را برک دل بخلان در محیط اند
مال غوطه منما و در چارهٔ کار خود با پیر عقل مشوره فرما
که اکر فرضا پادشاه روی زمین کردی و بساط ملک جمیع
شهرها را در پنجهٔ تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون
کمان سر بر خط فرمانت نهند و کردنان روزکار حلقه
وار طوق بندکیت تن در دهند دیدهٔ بخت بیدارت
هرکز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملالی از صلابت آینهٔ
خاطرت ننشیند چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوایب دهر مصون
باشد و کونهٔ احوالت را ناخن مصایب روزکار نخراشد

طال

طال دولتت در جویبار زمان جوان و نوخیز بود و ساغر
دوامت از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لب ریز کردد آخر
الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان را از خاشاک
وجودت رو بند دست اقتدار ترا بر سر ضعف بندند
و طناب غرغرهٔ روح در کلویت افکنند بالواح تابوت
تخته بندت سازند و یاران و دوستانت شیون آغازند
خواهی نخواهی بزندان کورت در آورند و در استخلاص
برویت برآورند امنا در زمان بند بند تا زهم جدا سازد
و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم کدازد در آن وقت از
ملک و مال چه بتو خواهد رسید و آن همه حشمت و شوکت
کجا دستکیرت خواهد کردید چون نفخ صور نمایند و
انده نالان کورت بدیوان یوم الحشر والحضار فرمایند و
پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا
بدوستی دنیا مشغول کشته ترک بندکیم نمودی و بر آستانهٔ
درکاه من آغوش رحمت کشودی در جواب این سؤال چه
خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد
نفاست که بندهٔ که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و
منزلت و جاه و ثروت این لاشیء را عظیم و بزرک شمرد

باشد روز قیامت او را خواهند واداشت و گفت که
خدا الذی عظم ما حقره الله تعالی یعنی این آنکسی است که
خوار کرده و حقیر شمرده خدای تعالی را تعظیم کرده است
دنیا
با آنک این سرزنش چه خواهی کرد و از خجلت این ذلت در
صف محشر چگونه سر خواهی برآورد. منقولست که حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست
و چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آن حضرت فرمود
که ای پروردگار من بنده تو از خوف تو میگرید خطاب
رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و
رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له وهو یحب الدنیا ملخص
معنی آنکه اگر بگرید چندانکه مغز سرش با اشک چشمانش
فرو ریزد. و آن قدر دستها را بدعا بردارد که ساقط شوند
او را نمی آمرزم جهت آنکه او دنیا را دوست میدارد پس
بدلالت اخبار مذکوره نهال سعادت بیخ اما تخم شقاوت
جاودانی ثمری نمیدهد. و از ثمرش این عجوزه عقیمه
فرزندکش جز سر خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه
طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب آب نما را
در این نشاء نیز آسایشی و راحتی و در جامه خواب

غفلت

[illegible]ست این سرا هم آرام و استراحتی نمیباشد شربت لذت
بر هیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی
سازگاری نمی آمد هیچ نوشی نیست که بنیش آلایش نیالوده
و هیچ دوائی نه که اساس بلائی درد نسوده باشد مشرب
سراب لذاتش چه زیانها که چون خنجر بر سینهها راست نکرده
و کرچی هوای خواهش او چه تیغها که از تنها چون مار از
پوست برنیاورده تنگ سبلیست که بسی بنای دولت
ویران ساخته کهنه گرگیست که بسیار یوسف بدست
برادران در چاه انداخته. گاه بر سر حصاری قلعه جا
دو پادشاه را بکرد غم خاک ریز کرده. و گاه بتسخیر دیاری
[illegible] دو سپاه دود از نهاد روزگاری برآورده
دوشوئی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار
اندیشه در دلش نخلد. و صاحب ثروتی خاطر از میل
خود جمع نماید که کشاکش تشویش شیرازه جمعیت خاطر
از هم نگسلد. گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و معتبر
از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه
مال ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا
و آماده بود. روزی با خواص گفت اینکه میگویند در

دنیا هیچ دمی بیغمی و هیچ حالی بیملالی نمی باشد
عشرتی بزهر حسرتی آغشته است و بر سر هر سور
شر و شوری نوشته سختی است و آهی و بی اصل و اکنون
کذب با انبساط ظاهر ساز مرتب فرمود و جشنی در کمال التکلف
ساختند و اهل خدمت متهیئ [illegible] اسباب عیش و عشرت
پرداختند غلامان خوش لقا بکشودن گره حاجتها از طره
آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان مغنیه طنازیها
شعله آواز با آتشکاری دایرهٔ آن جمع بر سر زانوی [illegible]
نشستند و مطربان جواهر نغمات دلنشین بنثار آن بزم
ریختند و رامشگران دلهای باربافتگان آن بساط بر ترنم
نشاط برانگیختند نالهٔ نی بتماشای آن مجلس هر دم برون
می دوید و ملک کمانچه بنظارهٔ آن هنگامه هر لحظه گردن
میکشید چنگ با گوشهٔ ابروی خمیده کی مقام را بکری فرو
[illegible] خواب بیهوشی [illegible] و بلبلان از غایت شگفتگی
در شکفته ساختن احباب غنچه دلهای گرفته را بنفس
میگشودند آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه گرم
میگردید و صدای دف از غایت شادی و شعف در
پوست نمیگنجید و دختر رز چون مشاطگان مدار

بغاره

بغازه کاری چهرها میگذشت و جام زر از تنگ ظرفی هر دم
با لبی دست و گریبان میگشت مجملا هنگامه چنین گرم
نموده فرمود که در خانه را بربندند و هیچ آفریده را بآن
صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که
افتد و هر گونه سانحه که رو دهد هر چند که ضروری باشد
عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی خاطرها غبار
آلود و هیچ گرد و نسبت تفرقه خبر [illegible] نشسته دلها راه
پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای تفرقه را
مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت
کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش در بند عشق او بسته
و سینهٔ خاطر از خدنگ غمزهٔ دلدوزش خسته بود [illegible]
گرد مخواست [illegible] از آنچه تناول کند دست [illegible] بیش
فشرده دلهای انار در حلقش [illegible] اند هرچند سعی کردند
برد یا [illegible] نتوانستند فی الفور افتاده جان [illegible] بسپرد
امیر جامه صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرد
و وقوع آن قضیه در شادی بر روی دلها [illegible]
بر آورد سوری چنان بشوری چنین مبدل گردید
و دست قضا بساط نشاط آن صحبت [illegible] میگرد

در هم نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن نکرده
بچشم حسرت در رویش مینگریست و در بالین آن مرده
شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که این
سراچهٔ فانی نه جای عیش و کامرانیست و عرصهٔ تیغ
بازی حوادث ایام نه مقام لاف و رجزخوانی لمؤلفه
خوشی بیغم نمیباشد درین باغ خراب ◦ خندهٔ گل دارد
اندر پی اشک ریزان گلاب ◦ بالجمله دنیا جای محنتاست
نه سرای راحت مقام خون گریستنست نه منزل خوشنود
زیستن ◦ هر سودی از و متضمن زیانی است ◦ و هر کمالی
از پی نقصانی ◦ بر سر هر گنجی ماری پیچی خفته و در زیر
هر طربی دام تعبی نهفته لمؤلفه بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را
شب بخنده رسد گریههای خونین را ◦ ز غفلت تو جهان
گشته جای آسایش ◦ نموده خواب گران نرم سنگ بالین را
ندانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل این جهان
با چندین عیب نمایان چرا میخرند ◦ و ذایقه داران روزگار
از شهد بهزار گونه زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه
لذت میبرند ◦ شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله
در کتاب کمال الدین و تمام النعمة از بعضی از حکما تمثیلی

نقل

نقل کرده ملخّص مضمون آن اینست که حال آدمی غافل
و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده
روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است
بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته ◦ در چاهی آویخته
باشد و در قعر آنچاه اژدهایی دهان بقصد فرو
بردن او دهان گشوده باشد و در کنارهٔ آنچاه دو
موش سفید و سیاه پیوسته ببریدن آن طناب مشغول
باشند و قدری عسل بدیوار آنچاه ریخته و بخاک و
گل آن آمیخته باشد و زنبور بسیاری بر آن جمع شده
باشد و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان
بیند که بانداز او دهن باز کرده است که چون بیفتد او را
لقمهٔ خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را
بیند که لحظه از بریدن آن طناب باز نمی ایستند و با وجود
این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلود گشته بدفع آن
زنبوران پردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد چاه
عبارت از دنیاست ◦ و آن طناب عمر است ◦ و اژدهای دهن
گشوده مرگ است ◦ و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند
که پیوسته در قطع رشتهٔ عمرند ◦ و آن عسل خاک آلود

عبارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورت و
آلام است و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن
لذات ازدحام نموده درهم میجوشند و زنبورآسا همیشه
مینالند و میخروشند و تا کسی انگشتی از آن شهد بر لب
میرساند و بسا انگشت گزندگی هزار گونه زهر الم بکام دلش
میچشانند • ای جاهل مغرور و ای کودک شیرینی این عالم
پرشور بدورۀ زندگی بی بقا مغرور مشو و بر ریسمان
پوسیدۀ عمر در چاه امل دور و دراز مرو که عنقریب
این ریسمان بریده و آن اژدهای آدمی خوارت بدم در
کشیده است چنانکه در مادۀ اصحاب و احباب هر روز
بچشم خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازۀ
مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی • و اگر فی المثل مدت معلوم
و متیقن نمیبود همین احتمال وقوع میداشت با هستی
که غافل دل بدنیا نه بندد • و غنچۀ خاطرش جز بعقل
دلبستگان این سرا نخندد چه جای اینکه یقین دانند که خواهیم
مرد • و جنس بصد خون دل اندوختۀ دنیا را بدیگران
خواهد سپرد • و صرصر اجل خرمن املش را از هم خواهد
پاشید • و کذلک فنا نام و نشانش را از صفحۀ هستی خواهد

تراشید

تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش پادشاه را چنان
از خاطرها محو خواهد نمود که خواجه بیچاره کوچی هرگز نبود
لمؤلفه اگر غافل نشوی یک نفس از یاد جهان ◦ عنقریب است
که کرد است فراموش ترا ◦ یکی از حکما زندگانی دنیای
خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آن حال هر چه
از خوشی و ناخوشی می بیند نمودی بود است و چون
بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست • و در دار دنیا نیز
اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان خشکی محتاج
که بفحوای الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا • چون صبح اجل
طلوع نماید • و بترشح عرق مرگ • چشم از خواب زندگی
برگشاید • نه از آن سودی خواهد بود و از این زیانی
و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی لمؤلفه
این قدر طول امل ره میدهی در دل چرا ◦ مصحف خود را
با این خط میکنی باطل چرا ◦ عیش دنیا احتلام خواب غفلت
بیش نیست ◦ از خیالی اینقدر آلودگی باید دل چرا • مشهور است
که شاه سریر سروری • و متمکن مسند پیغمبری صلی الله
علیه و آله بر روی حصیری خفته • و پهلوی مبارکش
نقش حصیر گرفته • عمر لعین گفت یا نبی الله چه شود اگر

برفراشي ازين نوم بي‌خوابي اثر و فرمودند • كه مالي
وللدنيا ما مثلي ومثل الدنيا الا كراكب سار في يوم صائف
فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح وتركها • يعني
مرا با دنيا چكار است نيست مثل من ومثل دنيا مگر مانند
سواري كه در روز گرمي براه رود وساعتي در سايه
درختي توقف كند بعد از آن براه خود رود وآن
درخت را واگذارد • حاصل اينكه آدمي مسافريست كه
از ديار عدم مي‌آيد • وبشهرستان عالم بقا مي‌رود • ودنيا
بمنزله سر سايه درختيست بر سر راه واقع شده كه در
آن اندك وقتي درنگ نموده روانه ميگردد • وچنانكه
راه رو را در سايه درختي كه درو ساعتي چند بيش
نخواهد ماند گنجايش ندارد كه رحل اقامت اندازد
وبساختن خانه ومنزل وبرافراختن طاق ورواق پردازد
در رهگذر فناي دنيا نيز كه هر لحظه از آن احتمال كوچ كردن
دارد اينقدر بساط تعلق افكندن وابنهمه در تهيه
اسباب زندگاني جان كندن از طريقه عقل ودانش
بيرونست • وبعضي از اكابر دنيا را بسايه تمثيل نموده‌اند
كه در واقع متحرك وروانست ودر نظر ساكن مينمايد

شعر

شعر
احلام نوم او كظل زائل • ان اللبيب بمثلها لا يخدع
وهم در اين معني گفته‌اند • يا اهل لذات دنيا لا بقاء لها
ان اغترارا بظل زائل حمق • خوشا صاحب سعادتي كه
در اخبار وآثار مذكوره را گوش هوش نموده
حرص از دنبال آمال دنيا ندود • وچنانكه تشنه از آب
بسيار بيش از قدر احتياج نمي‌نوشد • از مال ومنال و
نعمت ولذت دنيا بقدر ضرورت اكتفا نموده از اندوختن
زخارف دنيا هرچند حلال باشد • وحمال زن وفرزند نشود
مرويست كه مردي از حضرت امير المومنين عليه السلام
استدعاي توصيف دنيا كرد آنحضرت فرمودند كه
ما اصف لك من دار من صح فيها امن ومن سقم فيها
ندم ومن افتقر فيها حزن ومن استغنى فيها فتن في
حلالها الحساب وفي حرامها العقاب • حاصل مضمون
آنكه چه گويم براي تو در وصف سرائي كه كسي كه درو
تن درستي يافت ايمن شد واز دغدغه مردن خاطر
جمع ساخت وكسي كه درو بيمار شد ندامت كشيد كه
چرا ايام صحت را غنيمت ندانستم وكسي كه درو محتاج
گرديد غمناك ودلتنگ شد • وكسي كه درو غني ومالدار

کشت بفتنه وبلا افتاد در حلالش حسابست ودر
حرامش عذاب . ومخاطبه آنحضرت با شاهد دلفریب
دنیا مشهور رود ودر بسیاری از کتب معتبره مذکورست
که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا
الیکِ عنّی ابی تعرضت ام الیّ تشوّقت لا حان حینکِ
هیهات غرّی غیری لا حاجة لی فیکِ قد طلقتکِ ثلاثا
لا رجعة فیها فعیشکِ قصیر وخطرکِ یسیر واملکِ حقیر آه
من قلّة الزاد وطول الطریق وبعد السفر . خلاصه معنی
آنکه ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده
که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهی خود
افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است
دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه
طلاق دادم که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت
عیش تو کوتاه است وقدر وقیمت تو اندک است وآرزوی
تو حقیر است آه از کمی توشه ودرازی راه ودوری سفر
ای دل سرهوا وای مهره بازیچه دنیا پرده غفلت برفکن
وازچشمه سار این کلمات آبی برچهره زن ودر بحار این
معانی غوری نما ودر اشارت این عبارات تاملی فرما

کرا

کرا اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور مردان رو نفرمودی
واگر از گلبن سرخ وزرد این نار رعنا بوی وفا شنیدی
پیش رو اتقیا دامن رغبت از آن برنچیدی . شنیده ام
که خواجه هوشمند گاهی با غلام خود براهی میرفتند
اتفاقا همیان زری افتاده بود اول خواجه برسر آن رسیده
خواست بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود ودر تصرف
آن با خود تاملی فرمود چون نقد وجنس جهان را گذاشتنی
وگذشتنی . وآن لقطه را بحکم شریعت غرامات نگشتنی
یافت . دست رغبتش بنقش فریب آن مار خفته نخورد
ودرپای همتش دینار ودرهم از آن بیقدرتر از فلس ماهی
نمود . القصه خواجه از سر آن درگذشته غلام از دنبال
برسر آن رسید دست از آستین طمع دراز کرده خواست
که بردارد که اندیشه عقل منعش نمود وبگوش هوش این
سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده
نبود خواجه برمیداشت . واین مبلغ خطیر را اگر خطری
نمیداشت برجا نمیگذاشت . مجملا او نیز دیده طمع از آن
بردوخت وطریق پیروی سالکان مسالک بندگی آموخت
تو نیز از این شیوه نقشی واز کرده گرده بردار واز نظر

انداخته خواجه و مقتدای خود را همچنان بجا واگذارند
سمند لاف محبتش در مضمار صدق و تولا نتاخت و گرد
دعوای زادگی در صف غلامان و یک رنگانش نوانی
افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت روست
که بحباله نکاح نابینایی در آمده بود و عشوه‌های دلبرانه
و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود مینمود و
بازار خود فروشی از جوهری دیده روشن خالی دیده
شبه خود را بجای گوهر رخشان جلوه میداد و نور نگاه را
در خانه در بسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب هر دم
زبان خودستایی بدعوی عالم آرایی برمیگشاد که صد
حیف که دست نگاهت بدامن حسن و جمالم نمیتواند رسید
و هزار افسوس که سرپنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای
تماشا نمیتواند چید. اگر یک نظر گل عارضم میدیدی چون
گل از شادمانی در پیراهن زندگانی نمیگنجیدی. و اگر
آب و رنگ غنچه سیرابم مشاهده می نمودی غنچه صفت
گریبان جان بدست بیطاقتی می دریدی. چشم سیاه
مستم آوازه لیلی را سرمه داده. و زلف دراز و ستم نقش
شیرین را بر طاق نسیان نهاده. القصه چون زن پا از

کلیم

کلیم خود کشید. و گفتن این خزعبلات را از حد گذرانید
شوهرش گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگویی
راست می بود هر آینه بینایان دست خواهش از تو
برنمیداشتند. و ترا باین عاجز نابینا وانمیگذاشتند
برین قیاس اگر شاهد دنیا از حسن و جمالی میبود اهل بصیرت
چشم رغبت از وی نمی پوشیدند و دامن خاطر از خارستان
تعلقاتش برنمیچیدند. و جمعی بوالهوس که در محبتش دل
از دست داده. و بدان فریبی اقبال دو روزه اش چشم دل
سیاه کرده بدام ادبارش در افتاده اند. دیده دلشان را ناخنه
خار خار دنیا کور کرده. و چشم بصیرتشان از بخار خیالات
فاسده آب سیاه غفلت در آورده است. اگر بتوتیای خیر
اندیشی و ملاحظه عاقبت خواجگی و درویشی چاره
کوری باطن کنند. و از مکحله استخوان پوسیده شاهان
و گردنکشان سرمه عبرت بدیده دل کشند عجوزه دنیا را
زود مطلقه خواهند ساخت. و آینه ضمیر را از غبار
اندیشه این مکاره غداره خواهند پرداخت. روایت
که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را
بصورت عجوزی دید دندانها ریخته. و بهر گونه زینتی

آراسته از وی سؤال فرمود که چند شوهر کرده گفت
بشمار نمیتوانم آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا
طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی فرمودند
بؤسا لازواجک الباقین کیف لا تعتبرون بازواجک الماضین
کیف تهلکهم واحداً واحداً ولا یکونوا منک علی حذر
حاصل معنی آنکه بد حال شوهران باقی تو که از شوهران
گذشته عبرت نمیگیرند و با آنکه دیدند که چگونه یکان
یکان ایشانرا هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند شعر
این جهان در حلی و حله نهان • کنده پیریست زشت و
کنده دهان • تو بدین رنگ و لاف و مکرو • سخنان مزخرفش
مشنو • سه طلاقش ده ار دلت بهش است • زانکه این
گنده پیر شوی کش است • زان فکندت بمحنت کردن •
از شب و روز عمر گشته رسن • در بعضی از کتب معتبر
مذکور است روایتی که حاصل مضمون و مجمل آن
اینست که وقتی حضرت داود پیغمبر را علی نبینا وعلیه
السلام گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود
چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید
که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمود نکرده ام پرسید

کراز

که از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت
راه یافته است فرمود نه • دیگر پرسید که هرگز بدنیا
میل کرده • روی خواهش بحصول شهوات و لذات آن
آورده حزقیل فرمود آری گاه واقع شده است • داود
فرمود فما ذا تصنع اذا کان ذلک • یعنی چون ترا میل دنیا
بهم رسد و آتش خواهش آن از کانون طبعت زبانه کشد
خود را چگونه از آن میرهانی • و آن آتش عافیت سوز را
باب کدام تدبیر فرو مینشانی • حزقیل فرمود که باین شعب
میروم و از آنچه در اینجاست عبرت میگیرم • داود علیه
السلام بآن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده • و کاسه
سری و استخوان چندی پوسیده بر آن افتاده و لوحی
از آهن تعبیه کشته • و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار
سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را
ازالهٔ بکارت نمودم عاقبت خاک جامهٔ خوابم شد و سنگ
بالینم گردید • و با کرمان و ماران همسایه و قرین گشتم •
پس هر که مرا ببیند باید که دل بدنیا نبندد و پا در دام
غرورش نگذارد • و در بیمعنی شاعر چه خوش گفته شعر
این الملوک وابناء الملوک ومن • قادوا الجیوش الا یا بنتما

اندا ختهٔ خواجه و مق
سمند لاف مجلس د
دعوای زادگی در
او را خت متاع دنیا و
که بحبالهٔ نکاح نابی
و نازهای معشو
بازار خود فروش
شبه خود را بجا
در خانه در جا
زبان خود ستا
حیف که دست
و هزار افسوس که
تماشا نمیتوان
کل ارشاد م
آب و رنگ
گریبان جا
ستم آوا
شیرین را

عملوا ◦ ناداهم صارخ من بعد دفنهم ◦ این الاسرة والتیجان والحلل ◦
این الوجوه التی کانت منعمة ◦ من دونها تضرب الاستار والکلل ◦
قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا ◦ فاصبحوا بعد ذاك الاکل قد اکلوا ◦
سالت عیونهم فوق الخدود فلو ◦ رأیتهم ما هناك العیش یا رجل ◦
ای مغرور دو روزهٔ زندگانی ◦ وای والهٔ بیابان امانی وآمال
گاهی بخاك عزیزان رفته گذاری کن ◦ و بر لوح مزارشان نگاه
اعتباری فکن که از صفحهٔ پیشانی هر کلهٔ پوسیده سرنوشت
خود مطالعه نمایی ◦ واز اوراق الواح قبور پیش آمد احوال خود
برگشایی ◦ اگر گوش شعورت شنواست زبان سبزهٔ هر قبری
باین موعظه گویاست ◦ واگر سواد هوشت روشن گشته این
نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است ◦
از هر کاسهٔ سری که انگشت بر لبش زنی این نوا میتوانی شنید ◦
واز عینك دو نمای هر استخوانی پوسیده که بنگری عاقبت
احوال خود میتوانی دید ◦ لب بستگان گورستان زبان حال
باین مقال گشاده اند ◦ وخموشان دیار خاك باین ترانه در دونای
آواز باواز داده ◦ شاهان عرب وعجم را ببین که از خیل وحشم
با خود بگور چه برده اند ◦ وگلعذاران خلجی وختایی را نگر
که بی آب روان حیات چگونه پژمرده اند ◦ شاه وگدا در حریم

بقا

بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند ◦ وصالح وطالح
از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته ◦ هیچ گل
زمینی نیست که یوسف حبیبی در چاهش نیفتاده ◦ وهیچ
سرراهی نه که سلیمان جاهی رو بر خاك فنا ننهاده ◦ فاعتبروا
یا اولی الابصار ◦ مؤلفه دلا تا کی مرا از خواب بیدار شو ◦ ز سر
مستی کبر هشیار شو ◦ بعبرت نظر کن سوی رفتگان
که فردا شوی عبرت دیگران ◦ بروزی که سودی بگردون سرش
نگه کن که چون خاك شد پیکرش ◦ ز آغوش همخوابهٔ شوخ وشنگ
کشیده است گورش در آغوش تنگ ◦ گرفتم خبر از جم وجام او
که شد تلخ از خون کام او ◦ سکندر که صد سال عالم گرفت
چسان مرگش آخر بیکدم گرفت ◦ کجا رفت پرویز وایوان او
کجا رفت آن عیش شیرین او ◦ چه شد شوکت وشان افراسیاب
نشان زو نماند در جهان خراب ◦ چه شد زال زر آن یل شیرگیر
چسان کرد زال سپهرش اسیر ◦ تهمتن که گردی ز شیر دژم
پلنگ اجل چون دریدش ز هم ◦ کو آمد بهمن ببین از چه وبند
اجل باز در چاه گورش فکند ◦ ز دور زمانه مکن رد اندکی
که خواهی تو هم بود از ایشان یکی ◦ مجملا هیچ یك از بنی نوع انسان
برات مسلمی نداده اند ◦ و دروازهٔ شهرستان بقا بر روی

هیچ افرید نگشاده اند تا ما و تو خود را از انجمله شماریم و
با جمعیت خاطر و بتحصیل شهوات نفس بیاوریم البته زهر
ممات در کاوی هر دی حبوانی خواهند ریخت و خاک فنا
بر فارک هر شاه و گدایی خواهند بیخت پرا دمی را چه افتاده است
که در کند رگاهی چنین اینهمه پای سعی فشارد و بهمه
دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد
خیام دنیا چه کری کند مشوش بودن از بهر دو روزه عمر
ناخوش بودن ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ خوش
نیست برای هیچ ناخوش بودن فصل سوم در ذکر هریک از
طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع ان بر سبیل
تفصیل بدان ایخوش نشین خرابه جهان پر شور و شور وفقک الله
وایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختی
که بیا غبانی وسوسه شیطان در اب و هوای همنشینی
ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و ارزوهای
باطل در زمین دل محکم نموده و از صفات ذمیمه شاخ در
شاخ یافته است و این شجره ملعونه را شکوفه بجز ارتکاب
مناهی و ثمره غیر نا امیدی از رحمت الهی نیست و تا این
درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر ان

نمیتابد

نمیتابد و کلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمی یابد و طریق کندن
این شجره خسارت ثمر انست که بتیشه مواعظ و نصایح
بقطع ریشه ارزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از
عروق امانی و امال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک
سازی تا بقوت ایمانی و توفیق سبحانی این درخت را از پا
در ارد و از جمله شهوتها و ارزوهای نفسانی که بمنزله ریشهای
این درختند هفت شهوت است که در اکثر طبایع جا گرفته
و نهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم
شهوت ملک و مال سیوم شهوت عمارت زرنگار عالی بنا
چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید
لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه
و امتعه فاخره پر کار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت
ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنک باده گلرنگ
کشیدن و عمر گرامی را با رود و سرود گذرانیدن و از جمله
رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این شجره اند
هفت صفت است که از ریشهای شهوات مذکوره اب
کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش
افتاب عرفان بر صحن چمن دلهای ما غافلان گردیده اول

صفت تکبر دوم صفت ریا وسمعه سیم صفت حقد
وحسد چهارم صفت حرص وطمع پنجم صفت بخل وخست
ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم وتندخویی وقطع
این هفت شهوت محتاج است بگذارش هفت نوع سخن
که هریک در بریدن ریشه بمنزلهٔ تیشه باشد وهرکدام
نقش آرزویی از لوح خاطر اهل هوش تراشد وهمچنین در
بیان وتفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن اصولند
ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنا برین درین فصل
باید چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکور
باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید ودر هر مجلسی
بر تیشهٔ خامهٔ موعظت پیشه چشمهای خوناب حسرت
از دلهای چون سنگ مستمعان بر میگشاید مجلس اول
در مذمت حب جاه وریاست وشرح مفاسد طلب حکومت ۱۱۰
سیاست وانچه ملایم آن باشد عزت جویان جاه طلب ودیوانگان
سودای مهم ومنصب مشتاقان پایهٔ بزرگی ومهتری
وبی تابان تلاش حکومت وسروری که پای بر دولت خدا
داد آزادی وخودسری زده گریبان خاطر بدست صدگونه
غصه وملال ودامن زندگی بچنگ هزاران رنج ووبال داده

وازمنصب

وازمنصب بیعزل قناعت ودرویشی خودرا معزول
ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند
اگر نظر پیش بینی بر عواقب امور کشایند واوراق تقلب
اوضاع روزگار وعبرت نامهٔ احوال شاهان وسروران
نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت
بازیچهٔ دنیا وحکومت دو روزهٔ این سپنجی سرا قابل
آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از سرمایهٔ زندگانی
وسعادت جاودانی کنند وبرای مهم ومنصبی که در چشم
بیداران خواب وخیالی بیش نیست نقد دین را برشوه
دهند بشعلهٔ خسی که سفلگان آنرا دولت نام کرده اند
آخرت خودرا نتوان سوخت واز برای آوازهٔ بزرگی که در
گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتی است دین را بدنیا
نتوان فروخت کبر ودار حکومت با رستگاری قیامت
عجب که جمع گردد ودورباش حاجب وچوب دار با نزدیکی
درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد از نور شمع
کافوری ولگن زرین جز تاریکی خانهٔ دل نزاید واز
دود مشعل شهریاری غیر دودهٔ سودای جباری در گلخن
دماغ تولد ننماید از سایهٔ چتر شاهی جز دوری از آفتاب

رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی
غیر اشتغال آتش غضب ربانی چه فایده توان بود از خار
نیزه دولتی غیر بیسعادتی چه گل توان چید و از نخل بلندی
اقبال اخوان دخت و زر و وبال چه ثمر توان دید از قوت
سرپنجه اقتدار جز فشار بطهای زار چکار آید و از ناخن تدبیر
ملکداری غیر شیوه خاطر آزاری چه گره گشاید با آب اجرای
فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت
و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت
چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری
صلی الله علیه و آله منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا
فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال والجاه فی دین
الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر درنده
گوسفند که ایشان را در مکان گوسفند سر داده باشند
بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین
مرد مسلمان میکند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله
مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که اول چیزی
که عصیان خدای تعالی بان شده شش خصلت است دوستی
دنیا و دوستی ریاست و دوستی خواب و دوستی

راحت

راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان تقیا حضرت
علی مرتضی علیه السلام مرویست که ما اری شیئا اضر بقلوب
الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه
هیچ چیز بدلهای مردان نقد ضرر نمیرساند که آواز
پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده
قومی شود و جمعی را تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور
در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آن
حضرت علیه السلام ماثورست که مستی چهار است مستی
شراب و مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری
کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت علیه السلام مرویست
که ملعونست کسی که ریاست کند ملعونست کسی که قصد
ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا و لا
تکن راسا فان الذنب ینجو والراس هلک یعنی در کارها
دنباله رو باش نه سرکرده و پیشرو چه غالب اینست که
اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسر کرده میرسد و
دنباله رو نجات می یابد مجملا درین باب اخبار و آثار بسیار

ورود یافته • وجهه استخلاص افتاد کآن چاه حب جاه شیاطین
سخنان اهل حق برهم تافته است وقطع نظر از آن بر هر که
فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر
شقاوت اثر خطیر موروث بسی مفاسد عظیمه ومنتج بسیاری
از خسارتهای دنیویه واخرویه است • مؤلف ذام مکری زال دنیا
چه حب جاه نیست • طرفه غول این غداره دود مشعلست
از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر مخالفتها وعداوتهائی که
پادشاهان روزگار وحکام هر دیار با انبیا واوصیا کرده اند
باعثی جز حب جاه ودولت ومنشائی غیر پاس سلطنت و
حکومت نداشته است نمرود مردود برای همین کمر عداوت
حضرت ابراهیم ع بر میان بست • وفرعون لعین جهت همین
سالها در کمین قتل حضرت موسی ع نشست • وهمچنین شداد
بدنهاد ودقیانوس بی ناموس وامثال ایشان در طغیان
وعداوت وعناد وبرانگیختن اینهمه فتنه وفساد مطلبی غیر
از صیانت ملک ومحافظت دولت دنیا نداشتند وجز
برای دنیا تخم جور وستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر
لعین وعثمان لعین از مخالفت حضرت امیر المؤمنین وامام
المتقین منظوری جز ریاست نداشتند وعثمان سک

ومعویه

ومعویة بدرک را مخالفت علی مرتضی وحسن مجتبی جز
برای حکومت دنیا نبود • یزید پلید را از قتل امام حسین
شهید غرضی غیر از صیانت ملک نبود • وابن زیاد بی
بنیاد جز برای امارت کوفه جرأت بر قتل امام زمان ننمود
وعمر سعد نحس بی ایمان جز برای حکومت ری وطبرستان
شمشیر بر روی اولاد پیغمبر نکشید • سنان ابن انس کفر نهاد
جز برای تقریب پسر زیاد سر سرور عالم را نبرید وبرین
قیاس خلفای بنی امیه وبنی عباس با اولاد اشرف ناس
آنچه کردند باقتضای ملکداری وطلب ریاست
وسالاری بود با آنکه یقین میدانستند که رتبه حکومت
وخلافت مطلق حق آن برگزیدگان حق است وایشان را
در آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیدند وبشومی حب
جاه در بغض وقتل آن خاصان اله از دل وجان کوشیدند
وخود نیز منکر این معنی نبوده واقرار برین نموده اند چنانکه
در امالی شیخ صدوق رحمه الله آورده که روزی معویه
بعمرو بن عاص گفت که از من وتو کدام زیرکتر وعاقلتریم
عمرو گفت انا للبدیهة وانت للرویة یعنی در بدیهه من
وبعد از مکر وتامل تو معاویه گفت که تو خود حکم کردی

که در فکر من از تو بزرکترم و من نیز در بدیهة از تو زیرکترم
عمرو گفت اگر چنین می بود کجا بود زیرکی تو آنروز که مصحفها را
بلند کردی یعنی روز جنگ صفین که کار بر تو تنگ کردید
و سپاهت را از حملات مردانهٔ مالک اشتر و مبارزان
نامدار جان سپار پای ثبات و قرار لغزیده بود من ترا
آموختم که مصحفها را بر سر نیزهها بلند سازی و گویی
اینکه کتاب خدا میان ما و شما حاکم است دست از
جنگ بدارید معاویه گفت درین تو بر من غالب شدی
سؤال دیگر از تو میکنم باید که در آن راست گویی گفت
بخدا سوگند که دروغ قبیح است هرچه خواهی بپرس که راست
خواهم گفت انا نگاه باز که با من سالک طریق اخلاص و یک
رنگی کرده هرگز با من غش نفاق ورزیده گفت نه معاویه
گفت آری بخدا قسم که ورزیده ام نگویم همه جا بلکه در
یکموطن عمرو گفت در کدام موطن گفت آن روزی که علی
بن ابی طالب مرا بمبارزت خواند یعنی در معرکهٔ قتال
و من با تو مشورت کردم که بجنگ او روم یا نه گفتی که کفو
کریمی است یعنی از مبارزت او بر تو ننگ و عاری نیست
و تو میدانستی که او کیست یعنی شجاعت و ضرب

دست

دستا و ترا معلوم بود و مع هذا مرا ترغیب مبارزت او
نمودی و با من غش ورزیدی یعنی میخواستی مرا او در دست
او بکشتن دهی عمرو عاص گفت مردی عظیم الشرف جلیل
القدر ترا بمبارزت خود خواند و ترا بمبارزت و مقاتلهٔ
او شتافتن موجب یکی از دو سعادت دریافتن بود
یا او را میکشتی و شرف بر شرف خود می افزودی و یا
کشته میشدی و طریق موافقت شهدا و صالحین می پیمودی
وحسن اولئک رفیقا معاویه گفت این سخنت بدتر از
اول بود بخدا قسم که من هر اینه میدانم که اگر او را می کشتم
بجهنم میرفتم و اگر در دست او کشته میشدم بجهنم
میرفتم عمرو گفت هرگاه این را میدانی پس چرا با او جنگ
میکنی گفت الملک عقیم یعنی برای پادشاهی با او این قتال
میکنم و این عبارت مثلی است که در چنین مقامی مستعمل
میشود ازین جهت که بسر پادشاهی و حفظ ملک گاه
هست که فرزند خود را میکشند و خود را بی نسل میسازند
چنانکه جوهری در صحاح تصریح باین معنی کرده است
و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبهٔ فرمان
فرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکی است

جلّ شانه که هیچ ممکن را از لباس ایجادش امکان تجرّد و هیچ
مرادی را از اقتضای اراده‌اش مجال تمرّد نیست و احدی
از ممکنات در آن حقّی و نصیبی ندارد مگر آنکسانی که هم
از جانب او باین امر مأمور و ممتاز شوند و فرمان لازم
الاذعانش برتبهٔ حکومت و ریاست سرافراز باشند
و این جماعت چند طبقه‌اند طبقهٔ اوّل انبیا و رسلند
که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب باز
خواست روز جزاست طبقهٔ دوم اوصیا و ائمه‌اند
که تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلیست ساطع و کریمهٔ
اطیعوا الله و اطیعوا الرّسول منکم بر ریاست ایشان برهانیست
قاطع سیم جمعی که از قبل ایشان بحکومت و قضا و ولایت
و رتق و فتق مهمّات منصوب باشند که انقیاد ایشان
در اموری که جهت تمشیت آن معیّن گشته‌اند بمنزلهٔ انقیاد ۱۱۰
پیغمبر و امام است چهارم جمعی‌اند که بوجهی شرعی ایشانرا
حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون دین پروران عدالت
آیین که منظور ایشان از این حفظ بیضهٔ دین و رفع ستم
ظالمان از مظلومین باشد چون کسی که امر معروف و نهی
از منکر چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف

وفاعل

و فاعل منکر بطریق گفتن یا زدن یا کشتن یا غیر آن چنانکه در
موضع خود مبیّن است تسلّط خاصی هست چون تسلّطی
که خواجه را بر بنده باشد و شوهر را بر زن و امثال آن و هر
حکومت دیگر که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرّا باشد محض
ادبار است که بیخردان اقبالش می‌پندارند عین شقاوتست
که کوتاه نظران سعادتش می‌انگارند چاه تیره بختی است
که کوردلان جاهش میدانند و دو دولتست یکی بحسب
دنیا و دیگری بحسب عقبی که بی سوادان دولتش میخوانند
للمؤلّفه بپیش سالک همه اقبال جهان ادبار است • نخل در آیینهٔ آب
روان وارون است • توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه
نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب
نمای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزّز
و مکرّم بوده بر مسند یقین تفاخر نشینند و همواره از نهال
عمر زندگانی میوهٔ عیش و کامرانی چینند امّا آنچه ایشان عزّت
و کرامت می‌پندارند و سرمایهٔ افتخار و مباهات می‌شمارند
در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلّت و محض ننگ
و عار و خفّتست چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر

دست مردم و دست تعدّی در مال کسان می باشد
اگر بزرگی فروشند از پهلوی کوچکان است و اگر عطا می کنند
از کیسهٔ دیگران بزم انتعاششان ز بیدماغی دردمندان
آراسته و وسعت معاششان از تنگی احوال نامردان برخواسته
نانی که میخورند از دست رنج درویشان است و آبی که مینوشند
از آب چشم ایشان گرمی ناشان از آتش دل فقیرانست و سردی
ایشان از آه سرد اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست
و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کبابشان دانه
اشک یتیمان چیده و برهٔ بریانشان در سبزه زار آه حسرت
بیوه زنان چریده شربت خوشگوارشان از شیرهٔ جان رنج
بران افسرده و میوهٔ ابدارشان از آبلهٔ دست دهقانان آب
خورده شیرینی خوانشان از زهر چشم با فقراست و نرمی
بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر پیرزالان دوک
صفت بر خود می پیچند تا رشتهٔ امل اشان تافته شود
و چه قدر بیچاره چون ماکو تردد می نماید که جامهٔ فاخرشان
بافته گردد چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته بالان
می شکنند تا عودی بر مجمرشان سوزد و چه قدر پیه چشم

ضعیف

ضعیف حالان را با آتش تند خوی میگدازند تا چراغی در
خلوتشان افروزد خسیسی چند اند تهمت همت بر خود بسته
گدایی چند اند بر مسند بزرگی نشسته مشتی لئیم اند که خود را
کریم میدانند و اشعث طماعی چند که خویش را حاتم طائی
میخوانند اگر از دیدهٔ انصاف در آیی و نظر بتحقیق و تمیز بر گشایی
میان گدایان در بدر و حاکمان جور پیشهٔ ستمگر جز این
فرقی نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام
بتعدی و مردم آزاری مؤلفه ترکیست که سازد غنی از خلق
و گوید شه نیز با برام و ستم کم ز گدا نیست ندانم که کاری
با این همه ننگ و عار و ریاستی با این همه دنائت و خساست
چگونه مناط اعتبار و منشأ مباهات و افتخار میگردد و اما
عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار بشگفتگی و انبساط
گدان نیز از اعظم اغراض جاطلبانست پر ظاهر است که
با مشغلهٔ کارگذاری و درد سر رتق و فتق مهمات منصب داری
جمع نمیشود بیچاره که دامن خاطرش هر لحظه در چنگ
اندیشهٔ باطلی و پنجهٔ خواهشی مشغول گشودن عقدهٔ
مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند
چید چه میوهٔ عیش و طرب از نخل ابهام و منصب تواند

چشید. با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود و در گرد
و غبار مکاره چه گونه دیدهٔ خرمی توان گشود. هر نفس عشرتش
غبار کدورت بیست برانگیخته و هر قهقههٔ خنده‌اش اشکهای بیستا
گریه آمیخته. خود گو که با چندین پاس منصب داشتن خواب
راحت چون میسّر شود و با این بر سر جاه و دولت لرزیدن
قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصّه تا مهم و منصب
برقرار است با این همه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع
روزگارش منقلب گردید. و دست حادثات زمانه از سر
دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی‌بیند
و چه کلمهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی‌چیند که اهم
بر سر دیناری که در ایام حکومت گرفته با فرومایه دست
و گریبان و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچاره دل پر درد شد
با خار جفا پی مشت و درفش میگردد. و نقد و جنس که بسالها
اندوخته است در دو سه روز بتاراج حادثات میرود
از کیسهای درهم و دینارش جز دل پر داغ برجا نمیماند بغیر
اشک حسرت بر چهره جاری مجری زهر چشم ایام امارت
میشود. و گوهر دندان تاسف در دست قایم مقام گیر
وزارت میگردد. و ترفه تر اینکه با چندین کدورت و

ناخوشی

ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده. و این همه گوشمال و
آزار که از روزگار پرشور و شر دیده اند متنبّه نگشته همان
برای مهم و منصب هلاک کند. و همچنان در حسرت حکومت و
جاه مشتاق و سینه چاک مشهور است که یکی از پادشاهان
سلف مقرّر کرده بود که هر که یکسال وزارت کند یدش را
قطع نمایند و آن دست بریده را بهوا انداخته هر که آن را
گیرد وزارت انسال با او متعلق باشد و همچنین بعد از انقضا
انسال با او متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای انسال دست
او نیز قطع کنند و مع هذا مردمان دیار از غایت حبّ جاه
بدست بریدن تن در داده در کمین اند دست بریده بر هم پیش
دستی میکردند که یکسال وزارت کنند. و عجب تر اینکه
یکی از وزرا چون دستش را بریدند و بهوا انداختند خود مسارعت
نموده با دست دیگر آن دست را گرفت مجملا طالب جاه و جلال
و شیفتهٔ اعتبارات سریع الزوال الا در هیچ حالی از احوال آسایش
نمیباشد چندانکه دیدهٔ آرزویش روی مطلب ندیده و
دست املش بدامن مقصود نرسیده چه جانها که در طلبش
نمیکنند و چه رنجها که در جست و جویش نمیبرند و چون مقصود
بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش بر نقش مراد

حفر کرده بودند و هر صباح بر سر ان قبرها رفته رفت و
روب مینمودند و در همان موضع بادای نماز اشتغال میفرمودند
و مانند بهایم کیاه میخوردند و بان معاش میکذرانیدند
ذو القرنین رسولیرا بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد
خود طلب نمود جواب کفت که مرا با سکندر رجوعی و احتیاج
نیست چون خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از
ملاقات از وی سؤال نمود که سبب چیست که شما مالی و
اسبابی ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمیکمارید تا فوائد
ان برونکار شما عاید کردد فرمود از ان جهت که دنیا را مکروه
میداریم و خانه دلرا بنقش محبتش نمینکاریم که ادراک چاشنی
لذات نفس را مشتاق ان میسازد و بهمان راضی نکشته طلب
بهتر از ان کردن طمع خیال ورد اسکندر پرسید که باعث چیست
قبری چند کنده اید و هر صباح بر سر ان امده برفت و روب
ان و بادای نماز مشغول میکردید فرمود برای انکه دیدن
قبرها ارزوی دنیا را از دل ما بیرون میکند و تپش اتش [امل]
مردن کیاه هوا و هوس را از زمین خاطر میکند دیکر سؤال
نمود که چرا بخوردن کیا راضی شده اید و کاو و کوسفند [نمی]
نمیرسانید تا از شیر و کوشت ان تمتع کرفته خود را از این [تعب]

روز و شب بدر رد سرهای عمر کاه کو نثار و سفینه خاطر
در چار موجه شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است
دست اندیشه اش هر دم در زیر سنک کاری است و رشته فکر
و خیالش هر نفس در کشاکش ازاری و چون ناخن معزولی چهره
خاطرش خسته و شعله خس جاه و عزتش فرو نشسته بمر انخرسند
راضی و اهن مقناطیس ملازم حاکم و قاضی کردن است تا زدبع
با این جان کندن کرفتار است و چون قضا باجل بسته و
با این برسر امراض مهلکه بسته تیغ مرک بر کلو بنهاده اقمشه
حیوتش باب ممات فرو نشسته دیک تدبیرش [illegible] از جوش بلا اثر افتاد
خود اول حساب [illegible] سؤال و جواب [illegible] است ندانم از غم
محنت کی اسوده خواهد [illegible] و سر سوزیده اش چه وقت
بالین استراحت خواهد دید [illegible] چرخ را الجام نکون بین
کز می عشرت تهی است [illegible] ام نکون جستن ذات [illegible]
مرد جاهل جاه دنیا را [illegible] دولت نهاد [illegible]
بیند طفل و کوید فربهی است زهی [illegible]
وزهی سست [illegible] و جان سختی که برای بزرکی [illegible] با
دنیا این همه ازار و محنت و جهت عزت دو روزه این
سرای بی بقا چندین خواری و مذلت کشیده در تحصیل

سعادت

رهانید فرمود جهت آنکه نمیخواهیم شکمهای خود را قبور
حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو مینشاند
و آدمی را از ورطه هلاکت میرهاند و از طعامها هر چه از
کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب
و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز
کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود
که ای ذو القرنین میدانی این کاسه سر کیست اسکندر پرسید
که از کیست گفت کاسه سر پادشاهی است که خدای تعالی
او را سلطنت بر اهل زمین داده و او در پادشاهی ظلم و ستم
می نمود خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر
ملکش فرو کشیده و اعمالش را ضبط نموده در روز حساب
مکافات آنرا در کنارش خواهد نهاد و بعد از آن کاسه سر
پوسیده دیگری برداشت گفت یا ذو القرنین این را میشناسی
کیست اسکندر پرسید کیست فرمود این نیز پادشاهی بود
که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر مملکت نشسته و از جور
و ظلم و سوء عمل آن پادشاه ظالم سابق عبرت گرفته با رعیت
رعایت عدل و داد مینمود تا عاقبت کار او باینجا رسید
اعمال او را خدای تعالی ضبط و ثبت نموده در روز قیامت
پاداش

پاداش او را با او خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه
سر اسکندر کرد که این نیز چنین خواهد شد اسکندر گفت
بمصاحبت من راضی میشوی که مرا بجای پدر باشی
و وزارت خود را بتو مفوض دارم و زر و مال و اسباب
که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم
فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر
فرمود چرا گفت بجهت ملک و مالی که در دست
با تو در مقام عداوتند چون من ترک آن کرده ام با من در
مقام یاری و صداقتند یعنی ما به النزاع مردمان و مایه
دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیویست و چون
تو دامن بآن آلوده من خاطر از آن آسوده ام همگی با تو در مقام
خلافند و جملگی با من یار و سینه صافند و بسبب این
مباینت که در میان من و تست الفت باهم در نمیگیرد
و مصاحبت با یکدیگر نمی پذیرد القصه جهت اینمعنی
راضی بموافقت و مصاحبت او نشد اسکندر او را وداع
نموده از آن مقام درگذشت مخفی نماند که دشمن ترین
جمیع دشمنان با ارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ
صاحبان مال و ثروت اولاد و اقاربند که روز و شب

چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند. و در تأخیر حصول
امید تمادی ندارند صبوری بر جگر می افشارند هرچند در
زندگی خواجه دست تصرف ان در کیسه و صندوق
او قوی و دراز بوده باشد از نقد و جنس بقدر احتیاج
صرف توانند نمود و در جمیع امور و مهمات و خیل ضیاع
اختیار بوده بهر صفتی که پسند طبعشان باشد توانند
زیست همان دامن ضمیر ایشان از خار خار معنی استقلال
ناپاک و گریبان خاطرشان از حسرت خواجگی چاک گشته
مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدن است
و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب
در انگشت گزیدن غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه
وا نشود. و گلشن طاطار خاطرشان جز بشبنم عرق مرگ
او تازه نگردد. دیده صبرشان برای اجل خواجه چون
روحشان در پریدنست. و طپش دلشان جهت عروسی
عزای او در مشق رقصیدن. مشهور است که از پسری
پرسیدند که میخواهی که پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو
منتقل گردد گفت بلی میخواهم ولیکن باین طریق که اورا
بکشند تا چندانکه از وراثت می برم خون بها نیز ستانم

واگر

واگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متألم
باشند و در مصیبت انکس گونه خاطرشان بناخن بیتابی خراشند
و چون نظر غایی و در حقیقت ان از روی اندیشه غور و تأمل
معلوم میگردد دیگران تعزیه برای خود میدارند و ان اشک
خونین بر حال خود میبارند. چنانکه مشهور است که یکی از
ارباب هوش را روزنامه عمر بپایان رسید و طومار حیات
بحکم کل نفس ذائقة الموت درهم نوردیده است امید از زندگانی
کوتاه و رنگ هستی از وحشت ان واقعه در باخته بود و
فرزندانش موی کنان میخروشیدند و خویش و پیوندش
مویه کنان رو میخراشیدند ان گوش بر زنگ و گوسوار مسافر
دیار حسرت چون ان فریاد و شیون شنید و بیتابی ان
دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود
خطاب نمود که این بیتابی را برای چه میکنید و فغان بیجه
از حد میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز
داریم که چون تو پدر مهربانی از ما میرود و مثل تو غمخواری
و دلنوازی از ما فوت میشود. ندانیم بعد از تو غمخواری ما که
خواهد کرد. و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد
پس متوجه زن خود گردید و پرسید ترا چندین نوحه و زاری

برای چیست کف چون کنم که از خدمت چون تو یار
مشفقی و از صحبت چون تو قرینی و مونسی مهجور میکردم
ندانم که عاقبت کار من چون خواهد گذشت انگاه متوجه
سایر اقارب و عشایر گشته بدستور سبب اندوه و ملال
هریک را پرسید مضطرب سؤال بتار اندیشه و خیال یکان
یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هریک از
پریشانی خود فصلی پرداختند انمرد اگاه گفت پیش شما همگی
غم خود دارید و این اشک خونین جهت اختلال احوال خود از
دیده می بارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل هیچ
یکی از شما بر من نمی سوخته ای همه که برای معاش اولاد و اقارب
چشم ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام بستید و زری و در تهیهٔ
اسباب عیش و طربشان صد گونه وزر و وبال می اندوزی
عوض خود می بری که غرض ایشان حاصل کنی و آب روی
خود میریزی تا آسیای مدار ایشان بگردد بازار محبتشان
دین را بدنیا می فروشی و در پیمودن شراب خوشگوار ایشان
کاسهای زهر تلخ روزگار می نوشی جامه خود را بدنامی
میدری تا جامه ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را
خام میکنی تا نان ایشان پخته گردد دیده دل بگشا و در

عاقبت

عاقبت کار خود نظری فرما که صبا داجل کند غرغره
روح در گلوی تافکند و تیشهٔ نزعات جان کندن نخل
سرکش امیدت را از باغ هستی برکند و فرزندت در
انوقت مددی نتواند رسانید و خویش و پیوند تا از
ان هلیه نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم و
انتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون
فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین
از سرور دنیا و دین و فریادرس روز واپسین امیرالمؤمنین
علیه الصلوة والسلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون
ان اینست که چون آدمی را واقعهٔ اجل پیش آید شیر غرین
اجل سر پنجهٔ کبر ندکی بخون وحشی غزالان زندگی الاید
آنگاه اذا بلغت التراقی وقیل من راق از ناصیهٔ احوالش ظاهر
گردد و مضمون والتفت الساق بالساق پای کبر ازان ورطه و تنا
خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست
اجل دریده و رنگ ارغوانی بعرق مرگ پریده گردد و مال
و اولاد و عیال را بنظر حسرت دراورند پس التفات بمال کرده
گوید و الله انی کنت علیک طریقا شحیحا فما ذا عندک
قسم که هرانیه من بجمع کردن تو حریص و در صرف کردن

تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد وچه همراهی
درین وقت با من میتوانی کرد مال گوید کفن خود را از من
کردی یعنی یاری که درین وقت بتو میرسد همین است پس
رو بجانب اولاد خود کرده گوید کنت علیکم حامیا فماذا
عندکم یعنی بخدا سوگند هر آینه من شما را دوست میداشتم
و در مکاره وشدائد حامی شما بودم اکنون چه یاری با من
خواهید کرد ایشان گویند یاری که با تو کنیم انست که ترا
بقبر بسپاریم پس ملتفت بعمل صالح خود گشته گوید والله انك
علی لثقیلا وانی کنت فیك لزاهدا فما ذا عندك یعنی بخدا
قسم که تو بر من گران بودی ومن در تو بی رغبت بودم
اکنون تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من
قرین ومونس تو ام در قبر ومصاحب ورفیق تو خواهم بود
در روز حشر تا وقتی که مرا وترا به پروردگار تو عرض کنند
چون مرگ کشد گردن گردان در بند نتوان بستن بجست
ازان خم کمند ان لحظه که دست اجلت پا فکند نه مال
بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از اکابر است که آدمی
مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمن اند شوهر
زن خود را وزن پسر خود را وشوهر دختر خود مالی که

همزار

همزار خون دل اندوخته وخرمن عمر را بر سر ان سوخته
بعد ازان نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن
نیست می باید ان مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیره
اخرت خود کند ودشمنان را بر فواید ان بر خود ترجیح ندهد
لمؤلفه عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کو برای
شوهر زن مال کم ترا ماند باش اورده اند که مطلقه
عجوزه دنیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام
بگورستان گذر کرد وبر خفتگان فراش خواب خطاب
فرمود که یا اهل التربة ویا اهل الغربة اما الدور فقد
سکنت واما الازواج فقد نکحت واما الاموال فقد
قسمت یعنی ای موطنان خاک وای غریبان شهرستان
این مغاک در خانهای شما سکنی کردند وزنان شما را
بحبالهٔ نکاح در آوردند ومالهای شما را قسمت نمودند
خبری که در پیش ماست اینست ای کاش میدانستم که پیش
شما چه خبر است بعد ازان متوجه اصحاب خود شده
فرمودند که اگر مردگان در جواب گفتن ماذون میبودند
هر اینه میگفتند که ان خیر الزاد التقوی ومضمون
مذکور بروایتی دیگر بدین وجه است که حضرت امیر المومنین

خطاب بمؤمنین ومؤمنات اهل گورستان کرده فرمودند
علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته. راوی گوید که آوازی
شنیدم که گفت علیك السلام ورحمة الله وبرکاته یا امیر
المؤمنین آنحضرت فرمودند که ما شما را خبر دهیم یا شما
ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده
از اخبار خود یا امیر المؤمنین آنجناب فرمودند که ازواجکم
قد تزوجوا واموالکم قسمها وانکم وحشر فی الیتامی اولادکم
والمنازل التی شیدتم وبنیتم سکنها اعداءکم فما اخبارکم
حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند ومالهای شما را
وارثان شما قسمت کردند وفرزندان شما داخل یتیمان
شدند وخانهای که برافراخته یا که ساختید وبنا کرد
دشمنان شما در آنجا ساکن شدند پس خبر شما چیست
پس جواب آنحضرت گفت جواب دهنده که قد تخرقت
الاکفان وانتشرت الشعور وتقطعت الجلود وسالت
الاحداق علی الخدود وتنازلت المنازل وانا هو اواه
بالقیح والصدید وما قدمناه وجدناه وما انفقناه
ربحناه وما خلفناه خسرناه ونحن مرهونون بالاعمال
نرجو من الله الغفران بالکرم والامتنان یعنی خبر در

پیش

پیش ما اینست که بتحقیق که کفنها پاره پاره شده وموها پراکنده
کردیده وپوستهای بدن از هم جدا شده وسیاهیهای چشمها بر
رو فرو ریخت واز سوراخهای بینی ودهنها چرك وریم وخون
روان کردید وآنچه پیش فرستاده بودیم از خیرات وصدقات
از آن یافتیم وآنچه نفقه نموده بودیم یعنی در مصارف خود
چون نفقه اهل وعیال وامثال آن خرج نموده بودیم از آن سود
کردیم وآنچه گذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدد قر کردن
وانفاق آن امساك ورزیدیم وما در گرو اعمال خودیم امیدوار آنیم
که خدا بکرم وامتنان خود ما را بیامرزد مجملا سیم وزری که
آدمی نادان در طلبش جان میکند ودرهم ودیناری که
حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند
چون ورق غنچه زود گسل وبی بقا ومانند بوی گل عنان
اختیارش در دست صرصر فناست گیرم که از تاراج حوادث
نگاه داری ودر پاسبانیش روز وشب دیده استراحت
بر هم نگذاری با غارت گر مرگ چه خواهی ساخت وبا دست
انداز اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلی الله
علیه وسلم منقولست که ان الناس فی الدنیا ضیف وما فی
ایدیهم عاریة وان الضیف راحل وان العاریة مردوده حاصل

مضمون انکه مردمان در دار دنیا مهمانند ومال واسبابی
که در دست ایشانست بر سبیل عاریت است بدرستی که
مهمان خواهد رفت وان مال عاریت بصاحبش باز خواهد
گشت تنبیه بر هر کسی که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد
ظاهر وروشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب
خلاف مدعای خودند چه این قوم سلک نفس گران جان را
از جمع نمودن سیم وزر اندوختن در وگوهر منظوری غیر
ازین نیست که از محنت فقر وفاقه اسودگی یابند وخاطر
از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش وکامرانی دهند
وچنین دانند که در غم خانه دنیا وماتم سرای جهان بی وفا و
بی بقا اگر رفاهیت ممکن ومتصور باشد مخصوص درویشان
وروزی تنگدستانست واهل دنیا را اصلا ازان نصیبی
نیست زیرا که ما اسباب عیش واشرف لوازم تن اسانی فراغت
اماده نگشته است چه رنجها که بر تحصیل ان بر خود نمی گمارند
وچه روز وشبها که پهلو در طلبش بر خاک غربت نمیگذارند
گاه از سفر دریا چین ابروی موج خطرها می باید دید وگاه
از پیمودن کوه وصحرا تشویش دزد وراهزن می باید کشید گاه
از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان می باید گداخت

ومع

ومع هذا مدعیات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچ کسرا
میسر نمیشود وحریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا
خورسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم بر فوق ان مرتبه
دارد ودر حصول هر مرادی دیگری میکارند چنانکه از
قدوه ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه واله
وسلم منقولست که لو کان لابن ادم وادیان من ذهب لتمنی
ثالثهما ولا یملا جوف ابن ادم الا التراب حاصل معنی انکه
فرزند ادم را اگر دو وادی باشد از طلا هر اینه بران اکتفا
ننموده طلب وادی دیگر کند ودرون ادمی را غیر خاک
پر نمیگرداند یعنی دامن خاطرش را از خار خار حرص غیر مرگ
مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا
باخته بود وشمع زندگانیش بشعله امال وامانی سراپا
گداخته ومور حرصش جهت خرمن زر پشت کوه وکمر دوتا
وما را ملش بطلب گنج مال در صحرا وجبال همه بیمار کرده بود
پیک خیالش در بیابان امال باکوه وبادبالادوی نموده
وابو ارشبگیر شتابش در طلب اسباب ریک والوان فرو دیگی
دل زنک بی تابش در قطع مراحلها پیش اهنگی قطار
موج سراب نموده وکشتی چشمش از امد ورفت سفر دریا

مانند جزر و مد ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده
بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل خدمتکار
داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد
و از تردد ذات بی حاصل دنیا اظهار ملال و ماندگی مینمود
گفت یک سفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم
و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی
بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی که گرفته بحلب روم
و از آنجا آبگینه حلبی خریده روانه یمن شوم و از آنجا برد
یمانی بفارس آورم و آنگاه ترک سفر نموده گوشه گزینم
و از محنت روزگار آسوده فارغبال در کنج استراحت
نشینم یشیب ابن آدم و یشب فیه الخصلتان الحرص و
طول الامل ❁ حریص را نکند نعمت دو عالم سیر
همیشه آتش سوزنده اشتها دارد و اگر بعد از این همه طمع
و محنت فی الجمله ثروتی رو داده کام دل بحصول پیوست
و بی اندیشه فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار خاطر
نشست روز و شب در محافظت اموال بجان میبایست کوشید
و این هم دستانداز صرصر حوادث پیوسته چون برگ
بید برخود می باید لرزید نه آنکه بفراغ بال پشت بر دیوار

اسایش

آسایش کی خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه
وقت خواهند نهاد ❁ میر شیخ کاشی ز سیم و زر بطلب کار
زحمتی ماند ❁ همین ز عقد گهر شد نصیب و تاب برده
مبین آیه فقال کلام حضرت ذوالجلال است وعز من
قایل که در سوره توبه میفرماید لا تعجبک اموالهم و لا
اولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا و تزهق
انفسهم و هم کافرون ❁ مفسرین گفته اند که اگرچه ظاهر
خطاب با حضرت رسالت مآب است صلی الله علیه
و آله اما مراد امت اند یعنی باید در عجب نکند ترا دیدن
مالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست
که میخواهد خدای تعالی اینکه عذاب کند ایشان را بدان
در دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته
در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان در
تهیه اسباب معیشت ایشان و حال آنکه ایشان کافران
باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان
و طالبان مال و ثروت بر پشت گرمی اولاد و عشیرت پیوسته
در آزار و بعذاب الیم صوری و معنوی گرفتارند و بر طبق این معنی
مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و الراغب فیها

بتعب قلبیه و بدنیه ماحصل معنی آنکه صاحب همتی
که دست حرص و آز از دامن ملک و مال کشیده و مرغ
روحش بال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج
علو همت پریده است خاطرش از کدورات فانی آمل مطمئن و
فارغ بال و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن خشکی و دریا
آسوده و مرفه الحال است و بر خلاف این حریصی که چشم
رغبتش از پی سیم و زر دویده و کرکس طبعش بهوای جیفه دنیا
پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمی نشیند
و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر استراحت
نمی بیند ✽ ز طلب نا آسوده عمر برنج ✽ خاک خورد مار
بیالای گنج ✽ طالب زر دان ز درون بی قرار ✽ در شکم
مار بود پای مار ✽ و از نوباوه بوستان آل هاشم حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام ماثور است که چنانکه در طلب
عقبی رنج و مشقت است ✽ در طلب دنیا نیز هست عاقل
باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید از برای
او بماند و از آن تمتع بر دارد نه آنکه محنت بسیار کشد تا
بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد مجملا
دنیا طلب جهة ترا شایی پیوسته در تعب بسر میبرد

وبامید

و بامید یک دم حضور روز و شب را ابجد کونین شور
و شر میکند رانند و اگر عشر این جفا در طلب عقبی کشیدی
آسایش ابدی یافته با علی مراتب مقربان رسیدی و
لیکن دریغ که خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را
نه آنچنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود توانند کرد
و حسن ساختهٔ عجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمان را آنقدر
واله خود ساخته که از روی رغبت بشاهد عقبی رو
توانند آورد ✽ و از تمنای ایشان و این کی پروای دین دارند
و در طلب ملک و مال کجا اندیشه مآل مینمایند ✽ از خزان
کنوز اسرار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله منقول است
که یاتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم و
دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه
و لا من القرآن الا درسه ✽ خلاصه مضمون صدق آثار
آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را
پرستش کنند و زنان خود را قبله همت خود گردانند و زرهای
خود را دین خود سازند ✽ و مال و اسباب خود را شرف
خود دانند از ایمان جز نامی و از قرآن جز رسمی نماند
ای آنکه ملک و مال جهان را دین و ایمان خود ساخته

و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر
شناختند عاقبت بر خطای خود مطلع خواهی گردید و
از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت
خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی
سودی نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی منقولست
که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست مگر اینکه
ملک الموت هر روز پنج نوبت می‌آید و چونکه اجل کسی
منقضی گردید و روزنامه بنهایت رسید مرگ او را بر او
القا میکند پس کربات مرگ احاطه او کند و شداید
آنحالت و برا فرو گیرد و بعضی از اهل خانه او مو گشایند
و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد
و اویلاه بر آورند حضرت ملک الموت گوید ویلکم این جزع
و بی تابی شما از چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک
از شما قطع نکردم و اجل او نزدیک نکردم تا مامور نشدم
و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما
یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
فرمود که قسم بآن کسی که جان من در دست اوست که اگر

مکان

مکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر اینه
از میت غافل شوند و بر خود بگریند تا چون آن میت را در
تابوت نهاده بر دارند و روح او در بالای جنازه چون
مرغی که برهم بال زند و خواهد بر جائی نشیند حرکت کند و فریاد
بر آورد که یا اهلی و یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی
جمعته من حله و غیر حله و خلفته لکم فالمهناة لکم و التبعة
علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی مختصر معنی آنکه ای اهل من
و ای فرزندان من بازی ندهد دنیا شما را چنانکه مرا بازی داد
جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم
پس تمتع از آن شما می‌برید و رنج از آن من که کشیده زحمتان برای شماست
و تعب حساب اخروی بر من پس حذر از مثل آنچه بر من واقع شد
که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملاً مال دنیا غیر ندامت اثری
و کیسه و صندوق تهی روز آخر ثمری ندارد لمؤلفه ندارد
مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی * صدف دست تاسف
زدیم تا پر ز گوهر شد * مسکین آدمی مال را برای ننگ که
بدست می‌آرند و نند که برای مال از دست میدهند
و مال بی عمر بکار نمی‌آید و عمر از مال نمی‌افزاید قال الله
تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالاً و عدده

بی‌حسابان مال الخلق. مفسرین گفته‌اند یعنی وای بر هر
عیب کننده در خفیه وطعن زننده در مواجهه. وای آنکه را
که جمع کرد مال را وجهت شدت محبت و فرط تعلق بان شمرد
آن را مرة بعد اخری یا شماره آن نگاه داشت یا آن را معد ودو
آماده ساخت از برای حوادث ایام اینده می‌پندارد که مال او
او را جاوید خواهد ساخت در دنیا اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون. عمر عزیزی که بگنجهای عالم یکساعة
آن نتوان خرید. غافل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت
مستعار این عاریت سرا فروشد. و بدرخشندگی درهم
و دیناری که در نظر مردم هشیار برق خرمن عافیتی
بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لمعات انوار غیبیه
بپوشد. واگر فرضا در جمع کردن مال هیچگونه مفسده جز
حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت
گداز روز جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی
برای همان دست تلاش پیوسته در استین تنگی معاشی
و بی برگی از نعمتهای الهی داشته گل سرسبد اسودگیها شمارد
چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم
الحشر برابری نمیکند. و هر قسم لذتی که دنیا دارد از

اندوختن

اندوختن درهم و دینار بیابد بان نمی‌ارزد که یک ساعت
چه جای آنکه مدت طویل در حساب قیامت توقف
نماید چه جای آنکه. در ارشاد القلوب از حضرت سید
عالم صلی الله علیه واله وسلم منقولست که. یدخل
الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة
عام. یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل جنت میشوند بنصف
روز از روزهای عالم و نصف روز از آن عالم بقدر پانصد سال
دنیاست. ونیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست حدیثی
که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو
بنده مومن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب
خواهند واداشت. یکی فقیر و دیگری غنی. پس آن بنده
گوید ای پروردگار من برچه چیز از من حساب میگیرند
قسم بعزت تو که هر اینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم
که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی
که حق آن زکوة وامثال آن را داده یا نداده باشم و روزی
بقدر کفاف میرسید. خدای تعالی گوید راست گفت
بنده من او را داخل بهشت گردانید وانکه در دنیا غنی

و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان
عرق ازو سیلان کند که اگر چهل شتر بنوشند سیراب شوند
و بعد از ان داخل بهشت گردد. و ان بنده فقیر ازو سوال
کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب
خدای تعالی حساب اموال را یک یک می گرفت تا انکه رحمت
او شامل حال من گردید. تو گفتی این فقیر گوید انکس که در
موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت
ترا تغییر داده. یعنی ترا برای ان نشناختم که تنعم بناز و نعمت
جنت خلقت ترا متغیر ساخته است. و در کافی از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام حدیثی منقولست که مضمون
او اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم بر
خیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را کوبند بایشان
گویند که شما کیستید گویند ما فقراییم گویند پیش از
حساب داخل بهشت میشوید گویند چیزی بما نداده
بودند که حساب انرا از ما خواهند پس خدای عز و جل
فرماید که راست گفتند ایشانرا داخل بهشت سازید
تهی دستان بی نوا را و خازنان گنجینه فقر و فنا را که در
عالم دو روزی از اهل دنیا واپس اند در ان نشا سالها

ازهمه

از همه پیشتر خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت
صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر
رستگاران خواهند گشت از شجر بی برگی چه میوه‌ها که
نخواهند چید. و از صدف تهی دستی چه گوهرها که
برشته امید نخواهند کشید. از کوهسار مستحقی ایام
چه چشمه‌های مرام که نخواهد زاد و از کوچه باغ تنگی
احوال بچه کاشانه‌های امانی و امال که راه نخواهد
افتاد. و در کافی از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه
السلام مرویست. روایتی که ما حصل ان اینست که بدرستی
که خدای جل شانه هر اینه عذرخواهی میکند از بنده مؤمن
خود که در دار دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر
عذرخواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که
ترا در دنیا برای ان محتاج کردم که در نزد من خوار و بیقدر
بودی این پرده را بردار و نظر کن بانچه در عوض دنیا
برای تو اماده کرده‌ام. پس ان بندهٔ فقیر پرده را برداشته
گوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی. حاصل انکه
زیان بمن نرسانید بی چیزی دنیا با چنین عوضی. و در
عدة الداعی از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله

ماثور است که اطلعت علی الجنة فوجدت اهلها اکثر الفقرا
والمساکین واذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء والنساء ملخص
معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه
در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکور
از ملاحظه اوضاع هر روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار
معلوم است که فقر و بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا
بیشتر است و انقیاد شرع و دین را در میان زمره فقرا و مساکین
بیشتر چه هر زمانی نصرت انبیا و اوصیاء معصومین این
قوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده اند منهج قویم
دین داری و صراط المستقیم حق پرستی را بقدم جد و سعی
چابکتر پیموده و جمعی که علم مخالفت حق افراشته باغوای نفس
و هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و
صاحب مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآن
و اخبار آسمانی بر این مدعا ادای شهادت مینمایند مجلس سیوم
در شهوت عمارات عالیه طلاکار و ابنیه رفیعه پر نقش
و نگار عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانه
دین را زیر و زبر کردن طاق و رواق بر اوج رفعت بر افراختن
ای خانه خراب عمارت دنیا وای معمار گذرگاه سیلاب فنا

ای خفته

ای خفته این ویرانه پر مار و مور وای خوش نشین
این خرابه پر شر و شور ای دیوار پی گسسته وای فرش این
خانه شکسته که فکر و خیال روز و شب در فکر سرا
ساختن و منزلست و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت
در بغل کبری اند چشم اب و کل لوح ضمیرت از خطوط طول امل
چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر درازت
از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان کشته
پیچ خواست با گوشهای زانوی هر لحظه رنگ بنائی
ریخته دل بیقرارت چون ساختن طاق گاه مانند شاخ
پیوسته نمونی او بخته دست طمع ظلمت سرشتت هوای
چون گل در زیر سنگ بناست و دود آه سردت تا ارزوی
قصر و ایوان روز و شب چون ستون برپا گاهی تماشای
در و دیوار چون گل جام سراپا دیده و گاهی در هوای باغ
و غنچه همه تن چاک سینه گردیده گویا صدای کل من علیها
فان بگوش هوشت نرسیده و معنی و اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیده بگرد خاطرت نگردیده
چون بوریا هفتا قدم نمیگذاری و از کتابهای طلا و لاجورد
کرده عبرت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت بر کشا

وازکشاف هردرو دیواری سبزکلشن اعتباری نما ازعمارت
خورنق بپرس که بهرام کورکو واز طاق کسری سؤال کن که نوشیروان
چه شد واز شهر مصر تفتیش نما که از چندین عزیز مصر وافاده
وازخطهٔ بغداد تفحص فرما که برخاك چند خلیفه تکبیر خوانده
بر هر کنکره اش بر سر دیواری باد شهریاری فاخته ایست
کوکو زن و هر شکست عمارتی بمرك صاحب دولتی جالی
کویا نیست تا دامن هر خشت عمارت کهنه عبرتیست و هر در
و دیواری خراب کنج خانهٔ نصیحتی جدول جوی شیر خسروان
روزکار را سرخط اعتبار است وکنکرهٔ ایوان مداین بنخل
سرکش ازرو ها منشار در احادیث اهل بیت عصمت وکهالاد
دیدهٔ بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر
من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر از عبادت یکشب است
از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام کیفیت این تفکر را سؤال کردند آن حضرت فرمودند
که بخرابها یا بجاهای رفته خطاب نماید که ای ساکنان و ای
بانیان ما لکم لا تتکلمون یعنی کجا رفتند آنکسانی که درتو
ساکن بودند وکو جماعتی که ترا بنا کردند چیست ترا که نا
منکویی باعث آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر در که او

شهان

شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنکره اش فاخته
بنشسته همی گفت که کوکو کوکو بسیار کسان چون ما و تو
طرح سرا و منزل ریختند و آب زندکانی در کل کاری
این خرابهٔ فانی بخاك کدورت آمیختند اکنون از ایشان
نه بانی بر جاست و نه بنا و نه کار دیده است و نه کار
فرما قال الله تعالی فی سورة الدخان وعز من قائل کم ترکوا
من جنات و عیون و زروع و مقام کریم معماران قضا
و قدر برای ما و تو همین رنك رنك ریخته اند و کارکنان
این کهنه رباط دو در جهت هر پادشا و کدای همین کل
در آب کرفته اکر برکلش بقا اومیخ و آثار رفتکان و کذشتکان
بقدم هوشمندی کذری و بر کلهای تند لاب و تلونات
اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیدهٔ اعتبار نکری خیال
از دنبال دنیا دویدن را بهر پا درسانی عقل بازخوانی
و دل در فراش غفلت خفته را از شیشه کلاب عبرت
بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست که کنکره کار روزکار
بجای سکنی نمودن و کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل
بار کشودن است در زد کاهیست که بپیوسته باید دران
باحذر بود و شکسته پلیست که به تعجیل باید از انجا کذرد

نمود جای فرار است نه جای قرار مقام کسی دیگر است نه مکان
دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را
صاحب و مالک باستقلال ان می پنداری اندیشه کن که پیش از
تو بسی دران جمعی بوده اند و بسی کسان چون تو در وبخیال
مالکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو
نیز بدیگران خواهد ماند بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت
نشانده پسرت را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است
که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر دربار دولت
خود نشسته بود و خیل و خدم و حشم از هر طرف صف کشیده
که درویشی عاقبت اندیشی امده صفوف خلایق را درهم
شکافت و از شکوه شاهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه
نکرده بجانب دولت سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان
پیش دویدند و بقصد ازار ان بیچاره چوبها کشیده درویش
کفت مرا چرا میزنید و این مسکین ناتوان را بچه کناه ازار
میکنید و کفتند چه کناه ازین عظیم تر است که سر زده بخانه
پادشاهان میروی و کستاخانه قدم در ساحت عظمت
شهریاران می نهی درویش کفت من مسافرم و این منزل کاروان
سرایست بکذارید در و لحظه بیاسایم و براه خود روم

کفتند

کفتند این سخن بزبان چرا راندی و سجده کاه سرا بروز کاروان را
بچه وجه کاروان سرا خواندی درویش کفت پیش از این
پادشاه درین منزل که ساکن بود کفتند پدرش کفت پیش
از پدرش که بود کفتند پدر پدرش کفت پیش ازین کیا
بودند کفتند اباً و اجداد ایشان درویش کفت پس من
غلط نکفته باشم و این موضع را بموقع کاروان سرا خوانده
باشم چه خانه که هر روز کسی نزول نماید چون او کوچ
کند دیکری بجای او فرود اید و این امد و رفت دران
معمول و متعارف باشد کاروان سرایی بیش نخواهد
بود پس مرد خردمند را کذرکاه چنین چکونه دلنشین
تواند بود و در عمارت این سرای شوم که دو روز دیکر
اشیان بوم خواهد کشت عمر کرامی را چرا تلف باید نمود
و از شمسه پیش طاق دلها حضرت علی المرتضی علیه
الصلوة والسلام ماثور است که الله تبارک و تعالی را
فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا کند
که لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی بزایید از
برای مرک و مال و اسباب جمع کنید از برای فانی شدن
و عمارتها بنا کنید از برای خراب کشتن مجملاً کهر افرید که

شرار اساس از خلوت عدم با بعرصهٔ وجود میگذارد عاقبت
خواهد مرد و گل هستی‌اش از دم سردی خزان اجل خواهد
پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع میسازند و در فراهم
آوردن نقد و جنس آن عمر عزیز در می‌بازند آخر الامر
برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث
ایام ذره ذره‌اش بباد نیستی خواهد داد هر عمارتی که دل
بستگان خراب دنیا بنا می‌نمایند و خانهٔ ایمان را ویران
گذاشته کنگرهٔ قصر و ایوان بر کیوان میسایند عاقبت
خراب خواهد گشت و موجهٔ سیلاب ویرانی از سرش
خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی
در کمال خوبی و زیبایی بنا نمود و در و دیوارش چون
خانهٔ دل ارباب تکلف پر نقش و نگار فرمود چون باتمام
رسید فروش ملوکانه گسترد و اسباب عیش و طرب آماده
کرد و ارکان دولت و اعیان حضرت را لخواست و جشنی
در غایت تکلف آراست چون اهل همگی حاضر گردیدند و
شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار
بدره زر امروز بکسی تعلق دارد که اگر عیبی درین عمارت
یابد اغماض نکرده باظهار آن شتابد هرچند آنجماعت عنان

نظر

نظر بهر سو تاختند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه
درویشی آگاهی از در درآمد و لحظهٔ بر بدایع آن نقوش
نگریست و بسوز و زاری بگریست و گفت این عمارت دو عیب
عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش را طلب
نموده از آن دو عیب سؤال نمود گفت یک عیب آنکه این
عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه
صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه ازین سخن متأثر شده
دست از تاج و تخت کشیده شهنشاه کشور ترک و تجرید
گردید بیت نوشته یافتم اینبیت بر در قصری از آن دلم
همه خون گشت و سینه‌ام پر درد خوش است قصر
حیات و نگار خانهٔ عمر ولی چه سود که مرگش خراب
خواهد کرد و از معمار مقصوده دین حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه و آله منقولست که لا تخالفوا علی
الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت مکنید
و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه مپوئید
چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد
جمعی از حضار و مخاطبین زبان سؤال به تحقیق آن معنی
گشوده از آن مخالفت تفتیش نمودند آنسرور را بمضمون

ادا فرموده‌اند که خانهٔ دنیا که خدای تعالی خرابی وانهدام مقدر
ومقرر نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید و سرمنزلی که
بنای آن بویرانی نهاده شما در آبادانی او کوشش مینمائید
حاصل آنکه ریگ روان دنیای ناپایدار عمارت بر نمیدارد
وهرچند در استحکام بنای قصر وایوانش سعی نماید
باز روی بویرانی میگذارد پس مرد پیش بین وصاحب رای
زرین نباید بنای کار خود را بر اساس محکم نهاده حباب آسا
در موج خیز فنا بنای عمارت نکند ونظر همت بر سواد
اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان
فانی رحل اقامت نیفکند واوقات شریف را در فکر خشت
وگل واندیشهٔ سرا ومنزل نفرساید واز سهوت مباهات
بنزد الامثال والاقران چشم پوشیده واز خانه ومسکن
بقدر احتیاج اکتفا فرماید مخفی نماند که مراد از اکتفا
بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او وعیال
او در تعب وآزار گذرانند وخود را در نظر اهل روزگار
ذلیل وخوار گردانند چه در شریعت سهله سمحه تکلیف
باین واقع نشده بلکه از احادیث واخبار ائمهٔ اطهار علیهم
السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و

ممدوح

ممدوح ومستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله
جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده‌اند من السعادة
سعة المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزلست و
نیز در کتب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است
که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر
معاش تنگی منزلست وهم در کافی مذکور است که مردی از
انصار در خدمت سید ابرار صلی الله علیه وآله شکایت کرد
که خانهای مرا در میان گرفته‌اند یعنی خانهٔ من تنگست واطراف آن
خانهای مردم است واز جهت آن توسعه مقدور نیست آنحضرت
فرمود چندانکه توانی آواز خود را بلند کن واز حضرت باری تعالی
درخواه که خانهٔ ترا وسیع کند الحدیث وقدر توسعت مذکور
بحسب عرف آنست که مهمان سرا وحرم سرای تابستانی و
زمستانی نشیمن وغیر نشیمن از بیوتات ومتعلقات نظر بوضع
هریک از وضیع وشریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد
که او وتبعهٔ او آزار وخفت نکشند وآنچه از قدر مذکور
زیاده باشد همانا اسراف وتجاوز از حد کفافست واخبار
وآثار در مذمت آن بسیار وارد شده از آن جمله رسیده و
سرا خاتم انبیا صلی الله علیه وآله مرویست که در خطبه

الوداع این مضمون را فرمودند که هرکه بریا و سمعت خانه بنا
کند روز قیامت آن خانه را تا زمین هفتم بردارند و طوق
آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان در دوزخ اندازند
پرسیدند که ریا و سمعه چگونه باشد آنحضرت فرمودند که
بیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید مرویست که
آنحضرت عمارتی بلند دیدند از آن سؤال فرمودند بعرض رسانیدند
که از فلان انصاریست و وقتی انصاری مذکور بخدمت
آنجناب صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت روی مبارک
از و برگردانیدند آن مرد با اصحاب از آن معنی شکایت کرد گفتند
آنحضرت قبه ترا دیدند یعنی آن عمارت تو باعث آزردگی و رنجش
خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آن مرد بنابر آن آن بنا را
شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآن سرور رسید
فرمودند اما کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه
یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبالیست بر صاحب
خود مگر بنائی که ضروری باشد و همانا نیز بن محمد
حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که بناء الحیس بکفاف وهو وبال علی صاحبه
یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال

وثقل

وثقل باشد بر صاحبش در روز قیامت مرویست که شخصی
بخدمت سپهر سعادت و آب و رنگ گلشن شهادت ابا عبد الله
الحسین ابلاغ بعرض رسانید که بنیت دارا احب ان تدخلها
وتدعو الله حاصل معنی آنکه خانه ساخته ام و دوست میدارم
که قدم مبارک بآنجا ارزانی داری و بجهت برکت آنخانه بار
خود من دعا فرمائی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته
تشریف بردند بعد از ملاحظه آن عمارت فرمودند که
اخربت دارک و عمرت دار غیرک فی الارض و مقتک من فی السماء
حاصل مضمون آنکه خانه دین و آخرت ویران ساختی و
بعمارت خانه دنیا که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید
پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند و اهل
آسمان بسبب این بر تو خشم کردند و ظاهر آنکه مراد اینست که
بترغیب و اغوای مردمان و یا جهت هم چشمی و اقتدای بایشان
بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر در این بنا صرف کرده
و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملاء اعلی را
بخشم آورده در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی
ترک و فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید
رفت هارون در عمارتی که بتجدید ساخته بود نشسته

بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار این خانه
نویسد بهلول پاره انگشت بر گرفت و بر آنجا نوشت که
رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت الجص و وضعت
النصف ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین
وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین
یعنی گل برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی
و نصف را نازل ختی اگر این عمارت را از مال خود ساخته به تحقیق
اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از
مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را
دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه وای بی باک بی ادب
که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت منزل می نازی و بتخریب
خانه مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین افرازی اگر اجل
امان دهد و عمارتی که بصد آرزو بنا نموده خاطر خواه
بانجام رسد و بدایع نقش و نگار در کلک مانی نگار رود
بر در و دیوار چنانکه پسند می صورت بندد و الوان فرش
دلپذیر از کارگاه نقش بندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست
آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات
نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد با خود حساب

کرکه

کرکه چند گاه در آن منزل خواهی نشست و در این پنج روز
عمر مستعجل چه قدر بکام دل از آن محصول میتوانی پیوست
وگاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد
و هنوز طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل
حلقه بر در زند پیش از کرده کنار براش کرده فنا بر چهره حیات
نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط
زندگانیت چنیند مجلس سور نساخته محفل ماتم و شور
سازند و تهنیت خانه نگفته بتعزیت اهل خانه پردازند
قصه شداد ابن عاد و باغ ساختن آن بد نهاد بی بنیاد و
عمرها در اتمام آن سعی و رنج بردن و ناخواه مراد از روی
دید آن جان ناپاک بحسرت سپردن بر بر مدعا تنبیهی
میبرند که چیست دلنشین بنا بر بن تجملی از آن مرقوم کلک
بیان میگردد و علمای تاریخ سیر و مفسرین در طی آیه کریمه
کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها
فی البلاد بتفسیر ارم و ذکر احوال مختلفه در آن هر یک قصه
مذکوره را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان را از طریقی پیموده اند
و منتخب و ملخص اقوال فریقین آنست که بقول لفظ ارم در
آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد از ابنا کرده و عاد

دو پسر بود یکی شداد و یکی شدید و هردو پادشاه
و صاحب تخت و کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را
از تیغ کین رسانید سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت
پادشاهی باستقلال شد و همه ملوک روزگار و گردان
با افتاد رسن بر خط انقیادش نهادند گفته اند که جالوت
بان عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنا بر آتش کبر و غرور
از کانون ضمیرش سر کشید و دود دعوی الوهیت در
کاخ دماغ آن شقی پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضو
گویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام باو فرستاد
که از تیه ضلالتش برهانیده بر منزل هدایت رساند
برسالت پیغمبر بگروید و آتش نخوت و غرورش بر شحات
مواعظهٔ بالغه و وعدهٔ بهشت و حور و قصور منطفی
نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا بهشت
او احتیاجی نیست و من خود بهشتی بسازم که کسی مثال آن
ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل
چنین جایی باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو
میشتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام
یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد

حاضر

حاضر گردانند و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند
ملوک هند و روم و شهریاران هرمز و بوم را فرمان داد که
از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد
ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و
خشتی از نقره بکار گذاشتند و در فرجها و مفصلهای آن
در و جواهر نصب مینمودند آورده اند که هر روز چهار
هزار شتر بار سیم و زر و در و جواهر بکار میرفت گویند
سرابستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بودند
و دیوارها و سقفهای آن از خشت سیمین و زرین بود
و در آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود تمام دیوارهای
بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش
سار غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراختند
و برگهای آن از زبرجد سبز ساختند و بجای میوه خوشهای
مروارید آویختند و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران
ریخته و پایین هر دو درخت سیمین و زرین درخت
میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از
برای خوردن القصه بعد از سیصد سال علی اختلاف
الاقوال چون باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و

شداد کفر نعمتها در آن زمان انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت
و کوکبه هرچه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق
دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون بیک روزه امکان
رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه
از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت
نامحمود را بباد فنا داد بعضی مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را
برین وجه ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید دو
هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه
ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند و از لشکر
خود با خواص خود سواره متوجه گردید چون اسب خواست که
پای درون باغ نهد شخصی بیک عظیم بر شداد زد که بر خود بلرزید
چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من
ملک الموتم شداد گفت اینجا چه کار آمده گفت آمده ام که جان
پلیدت را قبض کنم گفت چندان مهلت ده که به بهشت داخل
شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از
ترس خواست که از اسب فرود آید یکپای در رکاب و پای
دیگر میخواست که بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را
قبض نموده همانند صاعقه پیدا شده او را و غلامانش را که در

ميدانها

۱

میدانها وا داشته بوده همگی را سوخت و بادی برخواسته
خاکستر ایشان را پراکنده ساخته آن باغ و عمارت بفرمان الله
از نظر خلایق پنهان شد ای دل غافل نژاد وای سخت رو
سست نهاد وای سنگ اساس سست بنیاد وای مجدد
قواعد شدادی که عمر بی بدل را در حرص و امل در کار گل
باخته و تنگنای عرصه جهان را از برای قصر و ایوان بر
خود بهشت شدادی ساخته آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون را بخوان و حدیث الدنیا سجن المؤمن
و جنة الکافر را بگوش هوش بشنو و در سایه درخت دنیا
انقدر بساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی
برچید و بر سر خیابان عناصر اربعه قصر امل را اینچنان بلند
مساز که کمند کوتاه همت بکنگره ادراک متمکن نتوانی رسید
در عدة الداعی مذکور است که مؤسس بنیان دین مبین
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله تا از دنیا رحلت
نمود هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد روزی آنجناب
مردی از اصحاب را دید که خانه از گچ و آجر بنا میکرد فرمود
که الامر اعجل من هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن
بی تاب تر و گذار موج سراب زندگانی از و پرشتاب تر است

که این سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود حضرت
نوح علی نبینا و علیه السلام مدتی طویل در دنیا در بعضی
روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر
صباح با خود میگفت که بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه
میکرد که زنده تا بصباح نخواهد رسید و در مجموعهٔ نوادر
مسطور است که حضرت نوح نبی هزار و چهارصد سال
در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود هر گاه او را میگفتند که
یا نبی الله چه شود اگر خانه از گل سازی که در آن مأوی نمایی
فرمودی انا میت غداً و ترکه یعنی فردا خواهم مرد و آن خانه را
هم وا خواهم گذاشت پس همچنان بسر میبرد تا وقتی که از دنیا رحلت
کرد حکیم سنائی داشت لقمان یکی کریچی تنگ ۞ چون گلوگاه نای و
سینه چنگ ۞ بو الفضولی سؤال کرد از وی ۞ چیست این
خانه شش بدست و سه پی ۞ روز تیر آفتاب اندر ۞ همه شب
زان برنج و تاب اندر ۞ با دم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا
لمن یموت کثیر ۞ در رباط و مقام من گذری ۞ بر سر پای سرا و
من سفری ۞ پیش صرصر چراغ افروزم ۞ پوستین پیش شیر
چون دوزم ۞ بر فلک زان مسیح سر بفراشت ۞ که برین خاک تو
خانه نداشت ۞ خاکبازان کوچهٔ هوا و دلها زان خرابهٔ دنیا

در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمهٔ شاه
اولیا با او در آن باب که تأملی باید نمود و در بحار معانی
این کلمات حقایق مبانی غوص نموده فواید آن را گوشوار گوش
هوش باید فرمود ۞ و این حکایت در بسیاری از کتب معتبره
مذکور و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت
کرده که خانه بهشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب
نوشتم و جمعی عدول را در آن باب گواه گرفتم پس این خبر بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام رسید مولای خود قنبر را بطلب
من فرستاد ۞ چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمودند
یا شریح خانه خریده از خدا بترس که عنقریب می‌آید بتو کسی
یعنی ملک الموت یا مرگ ۞ و بسند تو نگاه نکند و از گواه
نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتی که شاخص
باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم نزنی
یا روانه باشی از دار دنیا و بسپارند ترا بقبر حالتی که از ملک
و مال دنیا چیزی با تو نباشد ۞ پس اندیشه کن که مبادا این خانه را
از غیر صاحبش خریده باشی مبادا که قیمتش را از وجه حلال
نداده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان کار و
محروم از آخرت شده دیگر حضرت فرمودند که یا شریح اگر

اگر در وقت خریدن این خانه نزد من میآمدی مر از برای تو
کتابی یعنی سندی وقباله بر این نسخه می نوشتم چون بمضمون
ان مرسیدی این خانه را بیک درهم نمیخریدی گفتم یا امیر المؤمنین
چه می نوشتی فرمود این نوشته را مینوشتم وعبارتی انشا
فرمودند که ما حصل مضمون اینست بسم الله الرحمن الرحیم
این چیزیست که خریده است بندهٔ ذلیل از میتی که برکنده
شده است از مکان ومالوف برحیل خریده است ازان سرای
که واقع است در دار غرور وقریب مسافت از طرف اهل
فنا ست تا لشکرهالکان واین خانه محدود بچهار حد است
اول منتهی میشود بدواعی آفات وحد دویم منتهی میشود
باسباب عاهات وحد سیم انتها می یابد بدواعی مصیبات
وحد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده
وشیطان گمراه سازنده وباین حد چهارم گشوده میشود
در این سرا که خریده است این مفتون مال ازان برکنده از مکان
خود باجل جمیع این خانه را بمحض خروج از عز وقناعت ودخول
در ذل وطلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی بر او
دعوی نماید که این ملک از من است وبایع بغیر حق فروخته
وبغیر حق خریده ای پس بعهدهٔ مندرس کنندهٔ پادشاهان

وسلب

وسلب کنندهٔ جانهای پادشاهان مانند کسری پادشاه
عجم وقیصر سلطان روم وتبع وحمیر پادشاهان یمن و
هر کسی که مال جمع نموده ودر مقام بسیار کردن در آمده
وعمارات عالیه بنا کرده ومزین بطلا ولاجورد ساخته
ومال واسباب ذخیره نموده بگمان اینکه برای فرزندان اثر
خواهد بود یعنی بعهدهٔ مرگست که ان بایع ومشتری
وصاحب دعوی را جملگی را در موقف عرض حاضر فرمایند
تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد وزیان کار خواهند
بود در انموقف انکسانی که بر باطل باشند گواه است
بر اینمضمون عقل وقتی که از گرفتاری هوا وهوس آزاد
شود وبچشم زوال وفنا باهل دنیا نگرد وبگوش هوش
بشنود که منادی زهد ندا میکند که چه ظاهر وهویدا ست
حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستی
که رحیل از دنیا دور است یعنی چنانکه از برای آمدن
بدنیا روزی بود جهت رفتن از دنیا دور است یعنی
چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهت رفتن
از دنیا نیز چه روزی خواهد بود برای روز رحیل
از اعمال صالحه توشه بردارید واملها را بیاد کردن اجلها

کوتاه گردانید اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام
حضرت امام علیه السلام مجلس چهارم در شهوت مباشرت
شاهدان گلعذار و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار
از نخل هوای بالا بلندان علم مخالفت شرع و دین برافراشتن
و بگرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طره سررشته
آشنایی حور را از دست گذاشتن • بر آوارگان بی باکی و
سینه چاکان خنجر هوسناکی و شوخ طبعان ظریف خود رو
و تردامنان ریختن آب رو • هرزه گردان کوچه هوا و بادیه‌ستان
گنجینه حیا و تشنگان می صحبت ساقی و خستگان مرض
صاحب مذاقی • و تن آرایان خودساز و شوخ و شنگان
شاهدباز که جامه پارسایی را بدست هوس دریده
و بر چهره ناموس خود نیل رسوایی کشیده اساس کاخ ایمان را
بسیلاب شهوات کنده خارخار گلرخان در گریبان افکنده اند
مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت
سیم تنان آتش سوزانیست که چون بقانون شرع انور
بار کرده چراغیست که شبستان دو سرا را بر میافروزد و اگر
بخار و خس هوا و هوس اشتعال یابد خرمن دین و ایمان را در
هم میسوزد • بجمیع ادنیان بوالهوسی که اصلع ربقه انقیاد

شریعت

شریعت نبویه نموده نفس بهیمه را در وادی بی باکی گسیخته
مهار سازد • و بدبختان ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت
ترویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور اندازد • صدر
نشین بارگاه او ادنی • و چابک سوار براق سبحان الذی اسری
صلی الله علیه و آله فرموده اند که در شب معراج جمعی را
دیدم گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت خام مردار در
پیش ایشان نهاده بود ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته
گوشت خام پلید را میخوردند حقیقت آن را از جبرئیل
علیه السلام سؤال نمودم فرمود اینجماعت مردمانی اند
که زنان پاکیزه حلال خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند
و زنانی اند که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی میل
میکنند • الحدیث • حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از نعمتهای
موائد خوان شریعت دست کشیده بالکل میته خبیثات
رغبت کند • و از رحیق مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف
قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت
از مباشرت شاهدان بازاریست راضی گردد • وای بر آن تیره
که بهم آغوشی فواحش سراپا زشت دامن بر صحبت حوران
پاک سرشت • کامثال اللؤلؤ المکنون افشاند • و خاک بر سر مهر ریخت

که بکبود سرکشتن امردان هرجایی خود را از کرامت یطوف
علیهم ولدان مخلدون محروم کردانید ٭ دل عزیز بجمال وخط
بتان چه دهی ٭ بعفت یوسف خود را برایکان چه دهی ٭
ترا کز رنج الان قدس خواهد بود ٭ بهر شکار سک نفس را
عنان چه دهی ٭ ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش ٭
چه غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی ٭ صورت پرستی را
معنی کمال پنداشتن دلیل بیعقلی و حماقتست و شایع
بازی وراندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت
انکاشتن کواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را این
شهوت حاصل و در حیوانات نیز این میل در مرتبه کمال
متحقق است ٭ واکر مردی عبارت از قوت باه وراندن
شهوت بودی بایستی راه خرابات سرامد مردان وکا
وخوا کمل رجال باشند ٭ بلکه مردی عبارت از انست که در
وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را
از فروق محرمات عنان ذو نی کند ٭ و در معرکه جهاد نفس
اماره چون رنك ورع از چهره ایمان نیالخته بحمله غیرت
دین صفهای هوا و هوس را در هم شکسته تا کاو طبیعت را
به تیشه امال وامانی لب ریخته قوت بیانی کمر شکستکی

دعوی

دعوی شیر مردی نتوان نمود ٭ تا سک نفس و باه بازشقال
مست را از خواب خرکوش غفلت بیدار ساخته قلاده
بندکی حق در کردن نکذاری زبان بلاف مردانکی نتوان
کشود ازاده سرو ریاض فرزانکی و نخل برومند دانکی
ان صاحب سعادتیست که در وقت زور ازمایی شند
باد هوای نفس قدم در نزد و هنکام وزیدن نسیم میل
طبیعی چون کیاه ضعیف بر خود نلرزد ٭ و سرو قامت
خوش خرامانرا چون سایه بر سر در پا ننهد ٭ و بشعله رخسار
کلعذاران شمع صفت از پا در نیفتد ٭ مرغ دلش از
رطب شیرین لبان مکسی نکند ٭ و مذاق خاطرش بشکر
شیرینی خوش کلامان دوشاب دلی ننماید ٭ بنقطه خال
خوبرویان مرکزوار سیر دایره سرکشتکی نکردد ٭ و بحلقه زلف
سلسله مویان حلقه صفت سر کلاوه کم نکند ٭ بکبانجی
سو بیجبر مژکان دراز دست کوبیان طاقت چاک ننماید
و بکشاکش کمند طره قوی بازویی تا بانه از جا در نیاید
بموج سراب زلف پرتاب بیابان مراد اندیشهای دور
و دراز نشود ٭ و بقلب روکش چهره کلکونه دار متاع
دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج حیز هوسهای

نفس سفینهٔ دلرا بپا دبانی دامن افشانی از گرداب تعلقات
رهانند • و فروغ جمال خورشید طلعتانرا در جنب اشعهٔ
انوار حق از کرم شب افروز کمتر دانند • در طریق تبتل کی خوب
صورتان نگارخانهٔ مجاز را چون نقش قدم بی سرپا فتهٔ
شوق نموده پی بسر منزل حقیقت برد • و در عبودیت
مه جبینان فلک خوبی را چون ستارهٔ جدی برخلف
منکب همت گرفته رو بقبلهٔ حقیقی آورد • خلیل آسا خورشید
منشان افق جمال را بنوای لا احب الافلین مترنم ساخته
لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض برافرازد
و محمدوار بتان سیمتنان عابد فریب را بدست یاری
و یاوری اسدالله قوت ایمان از درو دیوار کعبه
دراندازد • از خال و نگار عارض دلبران دامن نگاه را یعقوب
صفت برچینند • و از احتراز از مهوش زلیخا طلعتان روزگار
و مصر پارسائی در سریر مرتبهٔ یوسفی نشینند • بر قصهٔ
یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر باید گشود و ملاحظهٔ
آن عزیز مصر عصمت را با زلیخا سخط مشو بندگی باید
نمود • که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و غاشیهٔ محبتش
بر دوش کشید • و ترنج دل را چون دست زنان مصر تیغ

دلخشی

دلخشی حسن و جمالش برید • معمار شوق در تعمیر دل خراب
هر لحظه رنگی میریخت • و دستان اندیشه اش در گرفتن دامن
وصال یوسف هر زمان حیلهٔ می انگیخت • تا آخر الامر
~~حیلهٔ می انگیخت تا آخر الامر~~ چنانکه مشهور است • هفت
خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور
نظر که در هفت تو بر توی بصر جای دارد بدرون آنجا
در آورد • و درها را بست • زبان کامجویی کشید • هرچند
لابه و چاپلوسی را از حد برد • و در حصول کام قدم مبالغه
و ابرام افشرد • حضرت یوسف علیه السلام از ارتکاب
آن امر شنیع استعاذه نمود • و دامن تقدس بلوث آن عمل
ناشایست نیالود • مرویست که در آنخانه بتی بود زلیخا
در وقت مراودت پرده بر آن پوشید یوسف علی نبینا
و علیه السلام از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت جهت
آن روی این بت را پوشیدم که بر من و بحال من واقف نشود
و اینمعنی باعث انفعال من نشود • یوسف علیه السلام
فرمود انا احق ان یستحیی الواحد القهار • ماحصل معنی
آنکه هرگاه تو از معبود خود که جماد است • و اصلا بر هیچ
امری شعور ندارد شرم میکنی من چرا از معبود حق خود

که بیگانه و قهار و دانای نهان و آشکاراست از وی می‌ترسم
گویند نوشروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و
کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی نرگس را بچشم نگرنده
شباهتی هست و مرا شرم می‌آید که با وجود آن مرتکب این
امر گردم ای غارت زدهٔ نفس و هوا وای تهی دست سرمایهٔ
حیا شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم کنند
و تو با دعوی مسلمانی از خالق سموات و ارضین از وی نمی‌ترسی
و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر ضمایر و اسرار
ذرات کاینات ناظر دانی در ارتکاب نافرمانیش باکی نداشته
باشی و دل خفته از شیشهٔ اندیشه گلاب عرق بر چهره
نپاشی مشهور است که یکی از ازمنهٔ سالفه آهنگری را
دیدند که بی استعمال آلت کار آهن تفته را از کوره بر آوردی
و کار کردی منشا آن امر عظیم را ازو استفسار نمودند گفت
وقتی نایرهٔ قحط غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده
بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بینوایان را
بباد نیستی برداده اطفال نبات از خشکی پستان ابر زبان
بکام خاک چسبیده و دانه گندم چون اشک حیرت زدگان
در چشم زمین خشک گردیده از نجس خوردنی در بازار

روزگار

روزگار جز گرسنگی بهم نمی‌رسید و از قسم آشامیدنی
در سبو کاسهٔ زمانه غیر شربت مرگ یافت نمی‌گردید از
الوان نعمتها جز خون دل فقیران در دیگ نگردیدی و
از انواع شیرینی جز جان بر لب ناکامان نرسیدی
جز زبان که از خشکی بر کام چسبیده بود سوخته نانی در
تنوری نبود و غیر دیدهٔ گریان که از آتش جوع در جوش بود
دیگی در بازار نمی‌دیدند جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار
نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانایی برخاستن
نبود تشنه لبان را اگر قوتی می‌بود بمکیدن آب عقیق را چون
آتش از سنگ برمی‌آوردند و گرسنه چشمان اگر توانایی می
داشتند ببوی دانه کاه از دست کهربا می‌کشیدند و بی
برگان از سبزهٔ زمرد توقع خوشهٔ ارزن داشتند و خام
طمعان رنگ لعل را سیخ کباب می‌انگاشتند از غایت اضطرار
اهالی آن دیار دندان طمع بتغذیهٔ آن یاکل لحم اخیه میتاً
تیز کشته و آتش مجاعت در کلخن معدهٔ آن جماعت مصداق
یاکلون فی بطونهم نارا گردیده خشکی سال بحدی رسیده
که هر ذی حیوتی را وضوی از جان شستن بر تیمم ادای
می‌شد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرده که

پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد
تسعیر اجناس بنرخ انقدر بالا کرفت که دست نقود بدامن وصال آن
رسد و نمو مزروعات نرخ چنان پای بدامن صحرای عدم
کشید که جز عنقا از اذان نرخ چیزی میسر کردد وکفه میزان را
نه بجوی دست در زیر سنک وزن ماند بود که رسوخ
متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین ترازو از صحبت
دیرینه اجناس چنان بالا رفته بود که سر بسلام کردن فرود
آورد و در چنین سالی مایحتاج وضروریات من امانی
ومتمنی از جنس ماکولات بقدر توسعه معاش مقدور
ومیسر بود زن صاحب جمالی در همسایکی من بود
وطفلان خورد سال داشت واز غلبه عسرت واضطرار
روزی نزد من آمده زبان ضعیف نالی کشود واز بی برکی
خود واطفالش شمه اظهار نمود از یکسو تابش جکرسوز
شرح پریشانی حالش دل مرا کباب کرد واز یکطرف بیل
شادابی کل عارض خانه طاقتم را خراب ساخت واز یکجانب
ناخن سخنان دلخراشش کونه خاطرم خست واز دیکر سو
ناوک دلدوز غمزه‌هاش بر هدف سینه‌ام تا پر نشست
کفتم مدعای تو وقتی از من حاصل میکردد که مدعای من نیز

از تو

از تو حاصل کردد و جنس مایحتاج را آن زمان از تو دریغ
ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن
عفیفه پاک دامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب
بالماس ریزه دندان سفتن کرفت وکلبرک چهره‌اش از خجالت
خراشیدن آغاز نمود چون امید خود از من
ندید روی از من بر تافت ومانند عرق شرم خویش را روان
کردانید چند روزی که برین بکذشت والتهاب آتش
کرسنکی خود واطفال سپند آسا بیقرار کشت دیکر بار
نزد من استغاثه نمود وزبان شرح احتیاج مانند کف
دریوزه بر کشود در جوابش همان سخن کفتم وخاطرش را
بمشقت همان کفتکو سفتم همچنانما بوس بر کردید دامن
عصمت از چنک خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار
مکرر نزد من آمد وهمین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش
طاق کردید وکاردش باستخوان رسید بحصول ناموس
تن در داده کفت وقتی کام تو از من بر میآید که مرا بخلوتی
بری که غیر ما در آنجا کسی نباشد و دیکری برین معنی مطلع
نکردد اتفاقا خانه داشتم چون زاویه دل از نظر اطلاع
غیر مصون ومانند مطموره عدم از انحصار خاطر عالیان

بیرون اورا بانخانه آورده ام و درها و روزنها مسدود
کردم خواستم که به تحصیل مدعا پردازم و کام دل از شربت
او شیرین سازم آن زن مردسیرت و آن صالحه روشن ضمیر
گفت تو با من شرط کرده بودی که مرا بجایی بری که احدی
بر راز ما مطلع نگردد گفتم درینجا کیست و که را امکانست که
بر احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالم جل شانه که
بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و
خبیر است و حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط من و تو
موکلند حاضراند در مجمع ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال
بی شرمی و بی حیاییست چون این سخن بگوش هوشم رسید
و نشتر این گفتگو برگ خاطرم دوید با خود گفتم هرگاه
زنی با نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه
نماید ترا باید که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم
بر نیایی و خاک بر سر که زنگ این عزم ناشایست را بصیقل
عاقبت اندیشی از آینه خاطر نزدایی پس آب من بر چراغ هوای
خود افشاندم و آتش شهوت نفس را باب ندامت فرو نشاندم
و از ما یحتاج نقد معقد و تسلیم او کردم و مرخص ساختم
آن صالحه پاک اعتقاد در حق من دعا کرد که خداوند انچنانکه

این بنده

تو آتش شهوت را بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیی و
عقبی را بر وی سرد کردان از آن وقت باز آثار حرارت آتش
منافی میکردم ای غریق لجه آرزو وای بر افکنده برقع
آب رو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پویی تا کی
نیل سیاه رویی کونین از چهره آیینه خاطرت در دامنم(؟)
آب روی جامه سیاه روی پوشید با خود اندیشه کن
که اگر فرضا در وقت ارتکاب مجوری(؟) و آزاده قبیحی کودکی
از دور پیدا شود و اطلاع او بران عمل شنیع امکان داشته
باشد یقین که لذتان درکام خاطرت می شکند و آتش
شوقت بعرق شرم منطفی میگردد ناچار لحظه دست از
مطلب میکشی و آن کودک حاضر است آن عمل را میکنی
رویت سیاه که از حضرت بیچون و واقف احوال درون
و برون شرم نداری و پادشاه لم یزل و لایزال را از کودک
خورد سال کمتر میشماری در نظر علمش خلاف حکمش ورزی
و از صرصر باد فنا ردیش مانند بید بر خود نلرزی اگر در
خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اگر
حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود نمیکنی و قتی بر
دعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد

فرمانش کردن نهی • واز زمان زنان که سبکبار میتوانی
کردید که بتحمل بار تکلیفش تن دردهی چون حلقهٔ بندکیش
در گوش کشیدی • واز کوند نفس اماره بخطیرهٔ حمایتش در
خریدی سرکشان طبایع غلامت بشوند وودود دام وامانی
وامال رامت کردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت اسان
شود وتلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین وگوارا
گردد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی • دگر لذت نفس لذت
نخوانی • چابک سواران مضمار بندگی بکشیدن عنان
توسن نفس گوی سعادت ربوده اند • وسالکان طریق حق بسوی
بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود کشوده
مستان بادهٔ تقوی ساغر برلب رسیدهٔ لذات را ریخته
شربت کرامت نوشیده اند • وپاک دامنان الایش خطا
دامن رعنا زچنک خارخار صحبت شاهدان کشیده
خلعت تقرب پوشیده چنانکه اورده اند که در بنی اسرائیل
جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا برتافته در زاویهٔ
بردهٔ دل چراغ اگاهی برافروخته وخس وخار اندیشهای فاسد را
باتش خوف الهی درهم سوخته ثعبان همت بلندش مانند
ید بیضا دیدهٔ قبطیان طبایع را از مشاهدهٔ ارزوهای

باطل

باطل پوشیده بود صنعت سبد بافی را وسیلهٔ روزی ساخته
درویشی را کلاه سرسبد سعادت شمردی واسیای مدار
خود را باب ارادت قناعت دایر داشته • بطلب زیادتی اب
روی خود نبردی حق تعالی جمالی ویرا در غایت کمال عطا نموده
وصورتی درخور انمعنی کرامت فرموده • روزی در محلهٔ
جهت سبد فروختن میکشت زنی مایل جمال وکشتهٔ بهانهٔ
سبد خریدن ویرا بخانه خود خواند • ودر خانه محکم بسته و
سرصندوق خاطرش کشوده • ونقد مدعای خود را عرض
نمود • انجوان پاک دامن بهم اغوشیش تن در نداد • وجود دست
رد بر سینهٔ مامول ان بیحیا نهاد • دیکربار ان شاهد
بازاری ناموسی زبان لابه وچاپلوسی کشوده • جوانرا
بخود ترغیب مینمود • بوعدهٔ سیم وزر ان پاک گوهر را
تطمیع کرد • وهر لحظه بفسونی طریق راهزنی می پیمود
وهمچنان ان ازاده سرو جویبار فرزانکی را قدم مردانگی
نمی لغزید • وشاخ وبرک خاطرش بصرصر دمیدن ان
فسونها اصلا نمی لرزید القصه جوان سرپنجهٔ ابرام ان
زنانه چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن عفت
ازان نتواند کشید واتش سوزان شهوتش را نتواند نشاند

شعله ور یافت که سبو در روی مصابقه افسرده تواند
کرد ناچار ببهانهٔ قضای حاجت لحظهٔ مرخص شد و بکنج
باغچه رفته از آنجا خود را سبو بدیوار کشید و هلاک را بر
ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن
دیوار انداخت بحکم من کان الله کان الله له حق تعالی
محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای کریمهٔ و من
یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا
بخانهٔ خود شتافت چون آن روز قوتی میسر نشده بود
عیال خود را گفت که بدستور هر شب آتشی بر افروز
که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آن شب
با آب افطار کرده بعبادت اشتغال نموده و فرشته اسا
بقوت روح که عبارت از لذت بندگیست اکتفا فرمود
اتفاقا زنی از خانهٔ همسایه بجهت آتش بردن آمده بر سر تنور
رفت و فریاد کرد که نان بتنور بستی و رفتی نیکو بکن نان
خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر نان دید
دانستند که آن از برکت تقوی و پرهیزگاریست و از
نتایج رعایت شیوهٔ دینداریست زبان بگذارش حمد و
سپاس گشودند و از غایت خرمی و نشاط سجادهٔ بندگی را

کلذار

گلذار سجدات شکر نمودند متقیان درگاه حضرت
باری عز شانه باتش پرهیزگاری نان خود را چنین پخته اند
و بی سوختگان بتلاش خدمت در دربار حضرت عزت
خود را بدینگونه ساخته اند نظم از عیب پاک شو که هنرها
همی دهند نظم دست از زخرف بشو که گهرها همی دهند
زین نهرهای قند نما استین فشان و آنکه نظاره
گرچه شکرها همی دهند گویند در بغداد مردی بود
و بدختری مایل بود و عقدهٔ حسرت مواصلتش از رشتهٔ
آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود تا اتفاق افتاد که شب
برات بیک دشتی رسیدند مرد خواست میوهٔ از
نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت
ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشد
و ما بیگانه مرد چون این سخن شنید اندیشه از آن گفتگو
برک جانانه دوید مجملا هر دو از نفس گذشتند و از هم
جدا شده آن شب تا روز باداء مراسم بندگی مشغول
گشتند بامداد پدر دختر دست دختر را گرفته نزد
آن مرد آورد و گفت دوش حضرت سید کاینات صلی الله
علیه وآله را در خواب دیدم فرمود دختر خود را بزن فلان

کنیم و با او عقد کن. القصه ببرکت تقوی و عبادت در
دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب
الهی خلاص و ایمن گردیدند. و قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن
یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت امام زین العابدین
و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل فرموده
که خلاصه مضمون اینست که مردی با عیال خود سفر دریا نمود
قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همگی غریق
لجه هلاک گشته بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان
ارواحشان از زورق اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال
آن مرد که دست قضا در آب بر تخته پاره افکنده بجزیره رسانید
و رهنمای قدر زن بدستگیری آن لوح از تلاطم امواج هلاکش
رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی بود دزدی و راهزنی را
شغل خود ساخته و نقد زندگانی را در ارتکاب نافرمانی
باخته دامن احوالش باوساخ معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق
ناشایستگی پیموده ناگاه نظرش بآن زن افتاد پرسید آدمی
یا پری گفت آدمی ام مرد را آتش شهوت سپند آسا از جای
برانگیخت بی آنکه گفتگو کند در او آویخت چون خواست که
پرده ناموسش را بدست بیحیایی بدرد زن را مضطرب

و سراسیمه

و سراسیمه دید از سبب آن پرسید گفت از پروردگار عالم
میترسم و از اشتعال غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر
مرتکب این عمل گردیده و هرگز نیل این سیاه رویی بچهره احوال
خود کشیده زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه
بذیل عصمتم نرسیده است و خار بی ناموسی دامن عفتم ندریده
مرد گفت هرگاه تو با این پاکدامنی بیک گناه که آنهم باختیار
تو نیست و من ترا مجبور ساخته ام اینچنین ترسان و هراسان
باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و الحق که عمر
عزیز در نافرمانی در باخته و ترا در این معصیت مجبور ساخته ام
پس از سر آرزوی نفس برخواست و دست از آن عمل کشیده عازم
توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید. بعد از وقوع این
امر وقتی براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد و از حرارت
آفتاب متأذی شدند راهب گفت دعا کن که خدای تعالی
ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان
گفت معلوم نیست که مرا نزد خدای تعالی حسنه باشد
که جرأت بر سؤال چیزی کنم راهب گفت پس من دعا میکنم
تو آمین بگو مجملا بدعای راهب و آمین آنجوان حق تعالی
سایبانی ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب ایشان

رهائی بخشید مدتی باهم در سایهٔ آن میرفتند تا بر
سر دو راه رسیدند از هم جدا شدند هر یک راهی پیش
گرفتند ابر با آن جوان برفت راهب گفت معلوم شد که
تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی از
من بیشتر بوده است و سایه انداختن ابر ببرکت امین تو
بوده است نه دعای من قصهٔ خود را بگوی و عملی که
این قرب کردیه است بیان کن جوان حکایت آن زن را
بیان کرد راهب گفت بسبب خوفی که بر دلت راه یافته
و نور تقوی که بر خاطرت تافته است خدای تبارک
و تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات
سیئات کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود
و حصن زندگانی را از دستبرد آمال و امانی خراب
نباید نمود القصه دزد راهزنی که همه عیب آلوده و پای
عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان تافتن
کشیدن بر منزل سعادت چنین رسید و بیک چشم بر هم
پوشیدن از تابش آفتاب جلال خود را بسایهٔ کرامتی چنین
کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح
و عفت که پیوسته سرچشمهٔ آرزوهای نفسانی را بخاک

اعتبار

اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیدبانی
دیدهای درونی پاس داشته بحجرهٔ کرامت فایز گردند و از
ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار دوجهانی بدست
تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات
واما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی
المأوی ملخص معنی آنکه کسی از ایستادن در مقام عتاب الهی
و مؤاخذهٔ روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام نهی
نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست
و از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسی است که در خلوت
قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع
هذا از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید و از آن عمل
شنیع دست باز دارد و از سرخیل ارباب عفاف و سالار
کاروان امام من خاف امیر المؤمنین علیه السلام منقولست
که فرموده افضل العبادة عفاف یعنی بهترین عبادتها
عفت و پاک دامنی و منع خود از محرمات شهوات نفسانی
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که ما من عبادة
افضل عند الله عز و جل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی
در نزد خدای تعالی عز و جل بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج

خود را از نامشروعات نگاه دارد و بتقاضای خواهش طبع
و شهوت جماع بپای جرأت بحریم محرمات ننهد ارد. و حق سبحانه
و تعالی مؤمنانی را از ارتکاب فجور محافظت مینماید که
در کتاب کریم خود شمرده. و بفوز و صلاح سرافراز نموده
در سورهٔ مؤمن در حق ایشان فرموده است که والذین هم
لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم
غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون ملخص
معنی وافی هدایه آنست که بتحقیق که رستگار شدند. و
بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانی که از جملهٔ
صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند
مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب ملامت منهی
متوجه ایشان نیست. و جمعی که غیر این طریق پویند و بزنان و کنیزان
خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور جویند. پس ایشانند از
حدود الهی تعدی کنندگان و پا از جادهٔ شریعت بیرون
نهندگان. و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شنیع و
آثار آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکبان
این اکثر من عفاف بیش از آن وارد گشته است که قلم سرق
جولان را مرتکب بیان طی وادی استقصای آن میسر گردد

بنابرین

بنابرین بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید. و از آنجمله از گنجینهٔ
خزائن اسرار الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
منقولست حدیثی که مضمونش اینست که هیچ گناهی نزد
خدای عز و جل عظیم تر از آن نیست که کسی پیغمبری را بقتل
رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبلهٔ بندگان ساخته
خراب کند یا آب پشت خود را در رحمی بحرام فرو ریزد
هر که از شعور فی الجمله نصیبی داشته باشد میداند که از
سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود
و اینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانهٔ کعبه قرین ساخته
چه مقدار وعید مفهوم میگردد. و نیز از آن سرور صلی الله
علیه و آله در خبر است که فرمودند یا معشر المسلمین بپرهیزید
از زنا که در آن شش خصلت است سه از آنجمله در دنیا
و سه در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را می برد و
مورث فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت
باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری و سوء حساب
میگردد و در آتش مخلد میسوزد. و هم از آن جناب صلی الله
علیه و آله ماثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه
یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه

مبتلا و ازان عمل توبه نکند و همچنان بران مصر باشد تا بمیرد
خدای تعالی سیصد در بقبر او بگشاید که ازان درها
مارها و عقربها و اژدهاهای جهنم بقبر او درآیند و تا روز
قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود
خلایق از بوی گند او متاذی شوند و از فروزند چراغ [illegible]
حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده اند
حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که چون روز قیامت
شود بفرمان حق تعالی بادی خواهد وزید که اهل انجمع
از بوی گند او متاذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که
خلایق نفس نتوانند کشید در ینوقت منادی ندا کند که
میدانید که این چه بوی است اهل محشر گویند که نمیدانیم و رنج ما
ازان بمرتبه کمال رسیده است گویند این بوی فروج زنا
کنندگانست که بی توبه مرده اند پس اهل موقف بر ایشان
اطلاع یابند و لعنت کنند که خدای تعالی بر ایشان لعنت
کرده است پس هیچ کس از اهل محشر نماند مگر اینکه گویند خداوندا
بر زناکنندگان لعنت کن ای زیرک هوشیار جهت یکدمه
لذت جماع که عبارتست از رسیدن بول گاهست به بول گاهی
کسی خود را بعذاب چنین گرفتار سازد و برای شهوت حرام

که احتلام

که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در
ورطه عقوبت چنین اندازد و لذتی که سرمایه
چندین الم باشد برارباب هوش چسان گوارا گردد و
ریختن آب پشت که در تخریب بنیان ایمان بمثابه سیل
دمانست غافل صاحب فطنت چگونه او را عیش و [illegible]
نام نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که چون زانی مباشر زنا میگردد
روح و خوشی ایمان ازو میرود اگر توبه کرد و از آن عمل
ناشایست و شنیع روی تابت بدرگاه الهی آورد باز
عود میکند منقولست که در عهد حضرت داود
علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی بزنا کردن مکرره
آمدی و آن ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی و فتح
آنزن بالهام الهی بآن مرد گفت هر وقت نزد من می آیی
مردی نیز به پیش عیال تو میرود امّا مرد چون این سخن شنید
بخانه خود آمد چنانکه آن زن گفته بود مردی را با زن
خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه
السلام آورده ماجرا را معلوم کرد خدای تعالی وحی کرد
بداود که بگوی بآن مرد که کما تدین تدان یعنی بنا موق[illegible]

که بتو رسید مکافات آن بینا موسی است که از تو نیز بدیگران
رسید مولوی هر که با اهل کمال ان شد فسق جو اهل خود را
دان که قوا داستا و وبر طبق این روایت حکایتی است
که شخصی وقتی نقد دل را بقمار عشق باختی زنی باخته
بود و سر گرمی آن آتش رخسار سپند آسا بیقرارش
ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیل خیال خود را
بر سر آن کوی رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم
ناتوان را بر سر دیوار خانه وی کشانید شحنه رسید و بعد
تامل دامن ضمیرش را گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه
نادم و پشیمان باز گشته چون بخانه خود آمد شخصی را نیز
بر سر دیوار خود دید برآمدن میخواهد بیرون رود دانست
که مکافات آن داده است که او هم بادبکری کرده بود فریاد
برآورده که ای برادر از بیجا باز گرد که من نیز تا سر دیوار بیش
نرفته بودم پاک دامنان لا ایش خطا ملاحظه این اخبار هوا
نا کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و با پای
خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای کام جوئی بردامن
ترک و تجرید پیچیده پا شکستگان گوشه انزوا از اندیشه مؤاخذه
روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند

وخانه

وخانه برد و شان طریق بعلاقکی منزل رستگاری را مقصد
اصلی ساخته خانه زادان متقضیات طبایع را خط بیزاری
داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ بتحریک امثال این آیات
تیغ ملامت برخود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات
بتاثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده
چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول الثقلین
صلی الله علیه وآله جوانی از اولاد انصار صورت
احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از
سر هوا و هوسهای نفسانی برخواسته بزبردستی قوت
ایمان نفس اماره را زبردست خود کرده و روی و بی دست
وسواس شیطانی نخورده پشت پا بر لذات دنیای فانی
زده بود و همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید
و در مضمار زندگی با حتراز قصب السبق زندگی روزگار
میگذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب
سالی اراده حج کرد و در وقت رحیل قاید کاروان اهل حج
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او با میر حاج
نمود و با عزاز و اکرام وی ورا وصیت فرمود خدای تعالی
در خور انکمال صورتی مناسب از سیرت کرامت فرموده بود

از اهل قافله زنی وی را دید عاشق جمالش گردید و در اثنای
نوشیدن وصالش مدتی بتلخ کامی میگذرانید تا شبی
خود را باو رسانید پرده از راز خود گشود و بزبان لابه
و چاپلوسی آغاز غزاوره نمود جوان گفت که دور شو
از من ای ملعونه اگر نه فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا
سازم زن ناچار باز گشت و در منزل دیگر آمده همان
زمزمه ساز و در تحصیل مراد نفس دیگر افسون گری آغاز
نمود جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیم آن زن بد گهر
صد و یک دینار زر و گردن بندی و دو انگشتری یاقوت
سرخ که نام شوهرش بر آنها نقش کرده بودند با خود برداشت
شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود و نیم نوم بر سر
انگشتان پا آمده آن صره را در میان بار وی انداخت
و بمقام خود باز گشت چون صبح شد و وقت رحیل رسید
زن فریاد بر آورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله
بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بی تابی پرسیدند
گفت مالی داشتم که دل بآن قوی بود آنرا از من دزدیدند
کاروان سالار فرمود که بارهای مردم را گشودند الا
مال آنجوان صالح که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

سفارش

سفارش او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان
ورعش را از لوث انطماع منزه میدانستند بنابران شرم
میداشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا آخر حاجی
جهت تسلی خاطر آن زن نزد آنجوان آمده گفت مالی از این
زن گم شده است و بار مردم را بدان سبب میجوییم
میخواهیم ابتدا بتو کنیم مجملا چون تفحص کردند صره پیدا
شد زن گفت اینست مال من چون نشان از وی طلبیدند
نشانها یک یک باز گفت مال را بآن زن دادند و در میان
قافله آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است و
ظاهر چنانکه در باطن بوده نمی بوده است پس او را بسیار
زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت این
جوان را پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله بما سپرده
و سفارش کرده است سزاوار آنست که او را مقید
ساخته نگاه داریم تا بعد از مراجعت او را بخدمت
امیر المؤمنین ع ببریم و از عملی که کرده است ویرا اخبار کنیم
تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش بستند و
بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته
در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند

از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت
هوا پیکرش مانند ماهی در دریای عرق کشته بود در چنین حالتی آن زن
بیحیا نزد وی آمد و گفت کام من برار تا ترا ازین عذاب رهایی
دهم جوان همچنان ابا نموده زن مایوس باز گردید و در میان کوههای
مکه منیکشت اتفاقا تا بغلام سیاهی از مغیره دچار شده با او مقاربت
نموده بعد از چند روز مراجعت اثر حمل ظاهر گردید نزد مردم
قافله رفته دست بر سر زنان گفت که این مرد دزد با من
زنا کرده و من از وا بستنم گفتند تا حال چرا نگفتی گفت نخواستم
خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل پیدا گردید کار بفضیحت
انجامید ناچار اظهار نکردم تا شما را بران گواه گیرم القصه
اهل قافله کوچ کردند و آنجوان بیگناه را همچنان مقید
بر شتری انگنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام باستقبال از شهر بیرون آمده از
پیش رو کاروان احوال آنجوان صالح پرسید گفتند یا امیر المؤمنین
صالح مگو که او دزد و زانیست و اینک از دنبال میرسد
آنحضرت چون باخر قافله رسید و برا دید مقید ساخته
بر شتری انداخته اند امیر المؤمنین علیه السلام آن شتر را
میراند تا بدر مسجد فرو خوابانید و آنجوانرا بمسجد آورد
پس

پسر و قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را فرمود که بسقیفه بنی النجار روید آنجا
خانه بزرگی ببینید در بکوبید زنی صاحب جمال بیرون
آید شما را گوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگویید قاضی
نشسته است میخواهد حکم کند میانه تو و خصم تو گوید قاضی
کیست بگویید پدر ما علی بن ابی طالب علیه السلام مجملاً
چون زن اسم مبارک امیر المؤمنین علیه السلام شنید
گفت وافضیحتاه و همراه ایشان روان شد چون بخدمت
آن امام عادل و ممیز حق و باطل علیه السلام آمد آنحضرت
فرمود در حق این مرد چه میگویی زن گفت یا ابن عم رسول الله
چگویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از و
آبستنم و اهل قافله همگی بران شاهدند امیر المؤمنین علیه
السلام سلمانرا رضی الله عنه را گفت که بخانه حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله برو و چوب دست آنحضرت با حقه که در
فلان موضع است گرفته نزد من آر چون چوب دستی و حقه
حاضر شد آن زن را بپهلو خوابانید و گلیمی برو پوشانید
و آن چوب دست را بر پهلوی او نهاد فرمود بنام و ببرکت
رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تو باد ای جنین که راست

بگوی در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در
شکنای رحم گویا گردانید تا گفت السلام علیک یا ابن عم
رسول الله امیر المؤمنین علیه السلام فرمود و علیک السلام
یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده است
یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام کودک گفت کلاهم
ملیهم که جز خدای تعالی خدایی نیست و پسر عم تو رسول
خداست و من بنده خدایم پدرم غلام سیاه از مغیره ومیا
من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه را بحرام ریخته
ند بحلال امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بشهوت مادرت
بود یا بشهوت پدرت گفت بشهوت هر دو مردمان فریاد
بر آوردند و درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستادند
گفتند از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطایی که کردیم
و ظنی که بر این جوان بی گناه بردیم آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام
آن حقه سربسته را گرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک
شده یافت و خصیه از آنجا بر آورد و حضار را از حقیقت آن
سؤال نمودند فرمود آلت این جوان است حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روز جمعه بر منبر خطبه میگفت و این آیه را تلاوت
فرمود که والزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه
رفته

رفته و آلت خود را برید حضرت جبرئیل علیه السلام
آن خبر بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله رسانید
آن سرور نزد او رفت دید خون از وی روان گشته و آلت
بریده در پیش وی افتاده فرمود چرا چنین کردی گفت چون
آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع
کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون و آن مرهم
ریش جگرهای پرخون صلی الله علیه و آله دست مبارک
بر آن موضع مالید در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و آلت را
درین حقه نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از
وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین
و چنین کن و آنچه درین حقه است بمردمان بنمای تا بیگناهی
او معلوم گردد پس عمر بن الخطاب اشاره نمود که این زن را سنگسار
کنید که زنا کرده است معمار مقصوره دین مبین امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که او را درین وقت هلاک نتوان کردن وی
آبستن است و رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد
پس ترک آن زن کردند تا وضع حمل نمود کودک را تمام شیر
کرد آنگاه سنگسارش کردند مخفی نماند که مجبور ساختن
خود در شریعت مطهره منهی عنه است و از ارتکاب آن جوان

صالح میتواند بود که از جمله این مسئله ناشی شده باشد
و باعث بر ایراد این حکایت درین مقام تحسین این عمل و ترغیب
بر آن نیست بلکه مراد آنست که بر معتقدان سلسله نامقیدی
و بی باکی و سیاه مستان باده هوا و هوسناکی معلوم گردد که
بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی
تا چه حد پرهیز نموده اند و شهریاران کشور ایمان از نظر
حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوات است محافظت
ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرموده اند و از جمله حکایاتی
که دستور العمل غافلان و عصای کوردلان میتواند بود
حکایت آن زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن
دل نهاد و دامان پاک دامنی را از دست نداد تفصیل
این حکایت سراپا هدایت از نسل مخالف و موافق حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست و مضمون آن
با حاصل مضمون این عبارت مطابقست که پادشاهی در
بنی اسرائیل بود و قاضی داشت و آن قاضی را برادری
بود که بصفت صدق و سداد اتصاف و در حباله
نکاح او از نسل آن پایه معظمه با صلاح و عفاف داشت
تا وقتی برادر قاضی را جهت تمشیت مهمی از مهمات

پادشاه

پادشاه سفری ضرور واقع شد در حلیله جلیله خود را بقاضی
سفارش نموده بتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی بعد
از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه
می کرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور
لقا گذر کرد و سیلاب استیلای محبت آن حور لقا بنای
حجله عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای در آورد
و گرمی هوای آن هوس غنچه آن راز را بر شاخ اظهار بشکفانید
و تندی شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصله قاضی
لبریز گردانید از در بی شرمی درآمده نخست از زبان
ملایمت و نرمی کف در یوزه بسوال وصال گشوده و آن
مستوره پرده ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون
امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم کردید و بزور تملا
دست رسوخ را از گرفتن نقد مدعا نتوانست پیچید
آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر بر مراد من دست
ندهی و بر طوق انقیاد در گردن ننهی در نزد پادشاه
بزنا متهمت سازم زن گفت هرچه خواهی کن که اینمعنی
صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته
معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت

کرده است پادشاه بی آنکه خود بتحقیق آن گفتگو
رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن
آمد گفت پادشاه مرا برجم تو امر کرده اکنون اگر بمضمون
ما مول من تن در دهی سنگسارت کنم آنکه زن از کشتن
پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسار
کردند و قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع نموده
بازگشتند قضا را ببرکت پرهیزکاری و تقوی میوه
حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگباران ستم پیشگان
سپرداری نموده و مرغ روحش از شاخ تن مجروح با
سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا
تخم صد برگ مهر را برخاک ریخته خاکستر ظلمت شب
بران بیخت دانه هستی آن ضعیفه از آب حیوة دلخراش
آمد چون سبزه از خاک برآمد و بهواداری نسیم عنایت
الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن شهر بیرون رفت
تا بدیری رسید و آنشب را در بیرون دیر گذرانید چون
صبح شد و گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی
بلندی گرفت مرد دیرانی در دیر را گشود آنزن حلقه
بازگشتان را در بیرون دیر دید احوال پرسید زن سرگذشت

خود را

خود را نقل کرد دیرانی را دل براو سوخته وی را بدرون
دیر درآورد و بمراهم عطوفت و مهربانی جراحاتش را
مداوا نمود کودکی خورد سالی داشت در حجر تربیت آن
پاک دامن نهاد دیرانی را خادمی بود عاشق جمال او گشته
هر چند تلاش وصالش نمود و طریق جهد پیمود و اندازه پیمود
رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر
آن کودک را بقتل رسانید و نزد دیرانی رفته گفت عجم
برین فاجره زانیه کرده فرزند خود را با و سپردی اینک
او را کشته است دیرانی با زن آغاز عتاب نموده گفت با این
نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا بیان
کرد دیرانی گفت دیگر ترا درین مقام بودن مرا خوش
نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش فرمود زن
بی نوا از آن خانه روانه گردید صبحگاه بدهی رسید شخصی را
دید بر دار کشیده اند اما هنوز رشته عمرش بکشاکش اجل
نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص
بیست درهم قرض دارد و در آیین ما هر که قرض داشته
باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد
تا وجه دین ادا نماید زن بیست درهم در برابر بذل نموده

مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکه چنان
رهائی یافت زن را گفت که حقی که ترا بر من است هیچ کس را نیست
اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و هرجا روی از تو جدا
نمیشوم پس هر دو با هم میرفتند تا بساحل دریائی رسیدند
جمعی با کشتیها در آن مقام بوده اند مرد با زن گفت تو اینجا توقف
کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی
گرفته برای تو آورم پس آن بومرد یار ناسپاسی و دین فروش
بآن زن حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و
متاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی
شما رجحان است گفتند چیست آن گفت کنیزیست که هرگز
ندیده اید گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط اینکه بعضی
از شما رفته او را ببینید و بعد از آن آمده خریداری نمایید
و قیمت را بمن تسلیم کنید و او را با خبر نسازید تا وقتی که من
بروم بجماعه آن زن و خوبیها را زادگی را بده هزار درهم فروخته
روانه گردید آن جماعت نزد زن آمده گفتند ترا از مولای تو
خریدیم زن هرچند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار طوق
بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی زاد
و آب و نیکه بگرا اعتماد نمود آن سیمین گوهر بحر عفاف

سر بار کشتی که اموال ایشان در آن بود کرده کار سید
ما یعرف خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب
کشتیها بتازیانه امواج از جا برانگیختند مجری سفاین بر ورد
دهور و مرسی زوارق امور جل شانه بارسال ریاح مهلکه
کشتی آن قوم را غریق لجه هلاک گردانید و سرهنگ اجل دست
چاره جوئی آن قوم را بپالهنگ موج خطر فرو بسته بزندان
نیستی کشید و بحکم من یتق الله یجعل له مخرجا ملاح قضا کشتی
گران عفیفه در آن بود از مخاطره نجات داده بجزیره رسانید
زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب و درختان میوه دار مشاهده
نمود با خود گفت که از این آب مینوشم و از این میوه میخورم و در
همین موضع حق تعالی را بندگی میکنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله
بر پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه
رو و بر انگو که در جزیره از جزایر بحر مخلوقیست باید که تو و
اهل مملکت تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده
از وی طلب بخشایش و غفران نمایید پس او اگر شما را عفو کند
من نیز عفو میکنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن
جزیره آمده نخست پادشاه نزد آن زن زبان گشوده گفت
قاضی بلد من نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب

کردانید ومن بی انکه اقامت بینه بران جاری شود قاضی را
برجم این فرمان دادم میترسم که دران باب مخطی باشم
امرزش مرا از درکاه الهی درخواه زن کفت غفر الله لك بنشین
بعد ازان شوهرش امد و زن خود را نمی شناخت کفت مرا
زنی بود صالحه اورا کذاشته بسفری رفتم و او راضی بان
نبود بعد ازان برادرم مرا خبر داد که این زنا کرده بود ویرا
رجم کرده است ومن میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم
جهت من استغفار کن زن برای او نیز طلب مغفرت کرده کفت
بنشین و ویرا در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس ازان
قاضی امده کفت برادرم زنی داشت مایل او کشتم و بفجور
خوانده امتناع کرد نزد پادشاه بفجورش متهم و بحکم پادشا
رجمش کردم برای من طلب امرزش کن زن جهت او نیز استغفار
کرد و شوهر خود را کفت بشنو انچه برادرت کفت بعد ازان
دزدی امده ماجرای خود وان زن را حکایت کرده کفت
ان زن را شب اخراج کردم و میترسم سبعی باو برخورده هلاک
کرده باشد زن در حق او نیز استغفار نمود پس خادم دزدی
امده قصه خود را باز کفت زن برای وی نیز استغفار
کرده دزدی را کفت بنشین بعد ازان مصلوب امده سرکذشت را

کفت

کفت زن در حق او نفرین کرده کفت لا غفر الله لك
پس متوجه شوهر خود کشته کفت منم زن تو و انچه
شنیدی تمام بر من کذشته است اکنون مرا بمردان
حاجتی نیست میخواهم این کشتی را با اموال که در انست
کرفته قطع علاقه زنی و شوهری نمایی که در این جزیره
بعبادت حق تعالی مشغول باشم شوهرش قبول ان امر
نموده کشتی و اموالش را متصرف کردید و پادشاه با اهل
مملکت از انجا باز کشتند صاحب دلان بدیدهای درونی
از دریچه این معانی روایت موعظت مبانی مشاهده
میتوانند نمود و هوشمندان بمشام عقل دوربین از ریاحین
مضامین کلزار اینحکایت دلنشین استشمام میتوانند
فرمود که شیوه عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند
پرهیزکاری مثمر چکونه ثمرهاست چه بادهای بیخمار
رحمت که خشک لبان شراب هوس از خم خانه ان رحمة الله
قریب من المحسنین نمی نوشند و چه خلاع فاخره کرامت که
پاک دامنان لا ابالی عصیان از کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقکم
نمی پوشند زنی را ببرکت صلاح و عفت و از سلوك طریق
تقوی و خشیت کار بجایی رسید که خالق زمین و اسمان در حق

پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشوری با اهل مملکت
با درآلت خدمتش امر نمود و جبین عز و تمکین صنادید عصر را
در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود در آن رضای او
فرموده ع چه مردی بود کز زنی کم بود • چون حضرت
یوسف علی نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای
رفعت شانش از قبه سپهر والا در گذشت روزی زلیخا
با دل خسته و غبار ادبار بر چهره اقتدارش گسسته بر سر راه
گرفت و گفت یا یوسف • ان الحرص والشهوة صیر الملوک
عبیدا • وان الصبر والتقوی صیر العبید ملوکا • یعنی ای یوسف
شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید و برکت
صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید
قال الله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین •
موعظه در پاس نظر داشتن و بسر بردن دین و دل از تیر
نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن •
بدان ای رفیق طریق دین بصرک الله وایانا بانوار الیقین •
که معمار کارخانه ابداع • و استاد کارخانه اختراع • جل شانه در
کشور وجود انسانی • قلعه دل نام بنا نهاده و عقل وزیر را
بکوتوالی آن قلعه خدا آفرین شرف اختصاص داده است •

که گنجینه

که گنجینه ایمان را از تطرق جنود اموال • و امانی و دستبرد
غارتگران شهوات نفسانی • محافظت نماید • و عظیمتر
رخنه که کوتوال عقل را حراست آن واجب و لازم است •
رخنه چشم است • که لجام و اوباش هوا و هوس • اغلب از آن
رخنه بقلعه دل • در آمده • دست تعدی بر منا ورند • و
دزدان میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه • بکنج خانه
خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت می برند • راه زنان
شهوات نفسانی ببیلدی نظر سالکان طریق عبودیت را
از لباس تقوی عریان میسازند • و طاغیان وساوس
شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها
می اندازند • سودای حسن و دل • در بازار عشقبازی
بی دلالی نظر کم راست میاید • و هم آغوشی خیال
باشاهدان مال در دار الفساد بوالهوسی بی پی سپری
نگاه نادر دست بهم میدهد • چه ارقام گناه که از اقلام
نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود • چه نقدهای اعتبار
که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل نمیرود • چه خرابیها
که از شکاف دیده بخانه دل نمیرسد • و چه فتنها که از نشانه
نگاه بکشور خاطر پای نمی نهد • دلبران سیم بر از پی رخنه بکمند

نظر شکیبایی را از رخنهٔ دل بیرون میکشند و ابرو کمانان
صید افکن ازین روزن بخدنگ غمزهٔ دلدل و زغزال هوشرا
از پا درمیاورند پروردگار سمیع و بصیر و یگانهٔ بیمثل
و نظیر جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید که قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم
ملخص معنی آنکه امر فرمای مؤمنانرا که چشمهای خود را از
نامحرمان بپوشند و فروج خودرا از ارتکاب فجور
یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند
که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر و در پاکی دامنشان
از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید الانام
علیه و آله افضل الصلوة و السلام فرموده اند که هر که
چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را
در قیامت از آتش پر کند مگر آنکه تایب گردد و هم از آن
سرور صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را
از حرام پر کند الله تعالی روز قیامت از میخهای آتش
چشم او را پر کند و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله
منقولست که زنای چشم نظر کردن است و از منظور نظر اله
حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که النظرة سهم

من سهام ابلیس مسموم من ترکها الله عز و جل لا لغیره اعقبه الله
ایمانا یجد طعمه ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت
نفس باشد و بحرام از کسی صادر شود تیر زهر آلودیست
از تیرهای شیطان که بانکس میرسد هر که ترک این نظر
کند و منظورش در آن تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان
او باشد خدای تعالی بجزای آن و را ایمانی کرامت فرماید
که طعم آنرا دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید
این معنی است حدیثی که از حضرت سید الرسل صلی الله
علیه و آله مرویست و خلاصهٔ مضمون آن اینست که بر عکس
چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کند
حاصل اینکه بپوشید چشم ظاهر از امور ناشایست تا لا
که دیدهٔ بصیرت بر اشعهٔ انوار حقایق کشوده میشود و از
بستن این دریچه ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح
میگردد هر بیچهٔ مژگان که از دیدهٔ نامحرمی فرو خوابانی بر فرق
دل بال همایست و هر مد نگاه که از مشاهدهٔ بیگانه بر خود
دزدی دیدهٔ بصیرت را مثل توتیای انوار الله در دل میکشاید
چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد نگه بر خود
دزدیدن از نور دیدهٔ مهر و ماه حضرت ابی عبدالله

علیه السلام مأثور است که کل عین باکیة یوم القیمة الا
ثلثة عین غضت عن محارم الله وعین سهرت فی طاعة الله
وعین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این خبر
و مراد انور آنست که همه چشمها روز قیامت گریان خواهد
بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده و از
طی وادی مناهی پای نگاه بر دامن کشیده باشد دوم چشمی
که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت
شب چراغ بیداری ترکرده و از شورش شوق بندگی مانند
زخم نمک سود سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف
عذاب الهی و بیم سطوات پادشاهی در دل شب بروز خود
گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی صاحب
نظری کسی را مسلم که تند کار گریستن روز جزا برا
نصب العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن
بجا نیالاید و نگاه هرزه هرس را از بیهوده گردی کوچهای
هوس منع فرموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت
از والای پرده چشم نیالاید چراغ دیده را که در ظلمت
سرای روزگار برای جست و جوی گوهر اعتبار بدست
شعور داده اند قندیل در صورت پرستی نه پسندد

دست

و دست ببینشی که در چار باغ آفرینش بگل چینی آثار
صنع نامزد فرموده اند بخم کمند زلف و کاکل سلسله موی تاب
فرو نبندد و از تیر باران غمزهٔ بتان چون رگ چشم مد
نگاهش از دریچهٔ دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه
سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقه
چشم طوق بر گردن نهد و در شیرازه بندی نسخهٔ بیحیایی
سوزن نظاره را چون رشته از پی ندود و در تماشای
چاه زنخدان سیم غبغبان بر سر نگاه بچاه نرود بجستن برق
نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و بباد دستی
نظر تند گنجینهٔ خاطر را از نقود ناسودگی تهی نسازد از
سرمه سای دیده هدایت حضرت علی مرتضی علیه الصلوة
والسلام منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل
معنی این کلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را
در مراتع لذات و مشارع شهوات خودسر و مطلق العنان
ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سر باز نزند ابواب
رنج و تعب بر دل وی مفتوح و گونهٔ خاطر را بناخن
خارخار آرزوها خراشیده و مجروح میسازد حکیم سنائی
منگر در بتان که آخر کار ، نگریستن گریستن آرد بار

دلبران زمانه خورد و بزرگ • دیده را یوسفند و دل را گرگ
کوچه از چهره عالم افروزند • از شره دل درند و جان دوزند
شاهد پیچ پیچ را چکنی • ای کم از هیچ هیچ را چه کنی
زان دل همچو سنگش اندر تن • دل تو خون گرسنه چون آهن
مار رو طاوس رو و موی قفاست • عافیت را دام است دل حواست
جعد مفتون جان کسل باشد • زلف مرغول غول دل باشد

و نیز از سپهر محور ملت و دین حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام ماثور است که بر تو باد که چشم از حرام نگاه داری که
از نگریستن دل مبتلا کند • و ازان فتنه خیزد الحدیث پوشیده کان
طریق رشاد و جویندگان منزل سداد ازین جهت یکران
نظر شوخ جولان را عنان نگاه کشیده و در رخاکدار روزگار
از گرد و غبار هوا و هوسها دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه
منهیان مآثر انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم ربانی
قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون لعین فرار نموده بمداین
که مقر و مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید
جمعی را دید که جهت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه
میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده فرمود

که گوسفندان

که گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت
موسی علیه السلام از اراده ایشان استفسار نمود گفتند
چون پدر ما مرد پیر کهن سال است و کسی دیگر نداریم لهذا
مباشر آب دادن گوسفندان میگردیم و از عجز و ناتوانی
چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده
باز گردند بعد از آن ما بقی مانده آب را بگوسفندان خود
دهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان
رفت و گفت چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول
گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود روند
ایشان از روی استهزا و تهکم گفتند ما ایشان را آب بدهیم
تو آب ده حضرت موسی علیه السلام از سر غیرت پیش
رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل چهل تن باتفاق از چاه بر می
آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت
و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم را
بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه دیگر
اینجا هست گفتند هست اما متروک است و سنگی بزرگ
بر سر آن افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود آن چاه را بمن
نمایید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن

دارید گفتند نه فرمود قدری آب دارید گفتند اندکی
درین مشک هست از ایشان گرفته مضمضه فرمود و در
چاه ریخت آب بر سر چاه آمد و گوسفندان ایشان را سیراب
ساخت و آن زنان دختران حضرت شعیب علی نبینا
و علیه السلام بودند خوشحال و شکفته خاطر گوسفندان را
خانه نزد پدر بزرگوار رفتند و ماجری را معروض داشتند
حضرت شعیب یکی از دختران و بعضی گفته اند دختر
بزرگ را بطلب موسی فرستاد و حضرت موسی چون
از سقی گوسفندان پرداخت جهت آسودگی از رنج راه
در سایه درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته
بود که دختر شعیب آمد و گفت پدرم ترا میطلبد و آن
حضرت اجابت نموده از آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت
کلیم الله بود فرمود تو از دنبال بیا که مبادا نظرم بر تو
افتد موسی از پیش و آن دختر از قفا میرفتند تا بمنزل حضرت
شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی سداد
و قران آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت
بتقدیم رسید حضرت شعیب پرسید که من انت حضرت
نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب گفت دیگر

از فرعون

از فرعون باک مدار و خیر او را بر ما تسلطی نیست چون
دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن آن
سنگ از سر چاه دیده و شیوه عفاف و امانت او را از پیش
رفتن در راه و وی را بدنبال افکندن پسندیده بود
پدر خود را باستیجار او جهت مرعی و رعایت گوسفندان
ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بر آن گفت و شنید اشعار
مینماید که قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من
استاجرت القوی الامین القصه حضرت شعیب را
اطوار حضرت کلیم الله مستحسن افتاده خواست در
پیش او باشد فرمود من میخواهم یکی ازین دو دختر را
بحباله تو درآورم باین شرط که هشت سال مزدور
من باشی و رعایت گوسفندان من نمایی و اگر دو سالی
دیگر بران افزایی که مجموع ده سال باشد از مروت و جوانمردی
تو است مجملا حضرت موسی یکی از آن دو دختر و گفته اند
دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج
نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی نخست از آن چشم
از آن بپوشیده بود آخر الامر روزی گردید لله نهند
کام هر دو جهان در کنار تو تا کام خود تو هم نگذاری

بیک کنا. و مرویست که ابو بصیر از حضرت جعفر
صادق علیه السلام سؤال کرد که چه میفرمایید در اینکه
زنی بر مردی کذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت
فرمودند که هیچیک از شما را خوش میاید که دیگری بجانب
عیال و عورات که با او قرابت دارید نظر کند ابو بصیر
کفت نه حضرت فرمودند که آنچه برای خود می پسندی
جهت مردم نیز همان را پسند. و مفسرین در تفسیر
این کریمه. و یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور. و از
ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی
در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان کذرد او
پنهانی در و نکرد و از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که ما یأمن الذین ینظرون فی ادبار النساء
ان ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون آنکه جمعی که
از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نیستند از اینکه بمکافات
آن دیکران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند. صاحب
بر نقش پای ورباهستکی خرام. زنجیر پیل مست مکافات
پاره است. مخفی نماند که هر نظری که بر شاهدان
کلعذار و یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال

ازروی

از روی استلذاذ باشد از غلبه نفس شهوانی و طغیان
قوت بهیمی ناشی. متولد میکردد. و مانند شرر که از آتش
که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد. و حقیقت
این سخن نزد ارباب وجدان صحیح ثابت و مبرهن است صبح
صادق این مدعا از قول تجارب کالشمس فی وسط السماء تابان
و روشن است چه در اول جوانی یا در وقت عزوبت و بعد
از عهد مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعالست
خواهش این معنی قوی میشود. و نکاه کرسنه چشم از دنبال
شاهدان و امردان بی تابانه میبود. و چون خاکستر شیب
بر آتش شباب نشست یا سورت نایره شهوت از کثرت مباشرت
فرو شکست میل مذکور ضعیف میکردد. و رغبت صورت
پرستی روی بر پستی میکذارد. و اکرنه شوق نظر بازی
و شیوه صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف
و قوت آن نکاستی و نفزودی. مؤید اینمقال حدیثی است
که از مهبط حرام و حلال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله منقولست که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد
من ذلک شیئا فلیأت اهله. حاصل معنی آنکه نکاهی که از روی
لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غرض نیست پس

هر که از خار خار نظربازی چیزی در خود یابد و چشمش از
دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریختن
آب پشت آتش شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر هدایت اثر
بر آنچه مذکور شد سندیست مسجل و لفظا تماما بر صدق این
مدعا شاهدیست معدل و جمعی نامقیدان بی باک این را
نظر پاک نام نهاده بفلاخن گردانیدن چشم سنگ رسوائی
بر شیشهٔ ناموس فرزند مسلمانان می اندازند و گروه بی دین
بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده به پنجهٔ دستی
نگاه خیره جامهٔ ننگ و نام را ببدنامی پاره میسازند
گاهی بسر انگشت آه و نالهٔ زن و فرزند بندگان خدا را
انگشت نمای خلق میکنند و گاهی بآرزوی آمد و رفت مکرر
شجر نام و ننگ مردم نیکو سیرت را از پای در میاورند
بیهودی دین را درد محبت میدانند و تندی آتش شهوت را
سوز عشق میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق امام
جعفر صادق ع از عشق سوال نمودند فرمود که قلوب خلت
من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی که
عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است خدای
تعالی دوستی غیر خود را بآن دلها چشانیده و بجهت فراموشی

وغفلت

و غفلت از حق بمرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده است
و بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس در میدان
ناموس هر کس تاختن و عرض مردم را غرض تیر قیقاج نگاه
گوشهٔ چشمی ساختن قطع نظر از آنکه در آیین شریعت حرام
باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی
و مروت صورت نمی بندد و مع هذا بر ظاهر است که سگ
نفس لعین از نخجیر فربه سرین ممکن نیست که بدیدن اکتفا نماید
و گرگ طبیعت سرکش از رمهٔ خوبان آهووش محالست که
بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار
ناهمواری قبایح رفته رفته در نظر هموار و بنا بر فروغ
عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بی آرزوهای خفته
در شبستان خاطر بیدار میگرداند تا روز بروز کار بجائی
میرسد که اگر میسر شود ببوس و کنار هم راضی نمیشود و
بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون
میگردد و بآتش شهوت نفسانی متاع عافیت جهانی را
میسوزد و بآتش زنهٔ بوسه کاری آتش غضب جباری را
بر خود می افروزد و از سرچشمهٔ زلال شرع و دین حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که

من قبّل غلاماً بشهوة عذّبه الله الف عامٍ في النار ومن
جامعه لم يجد ريح الجنّة وريحها يوجد من خمسمائة عام
الّا ان يتوب خلاصهٔ مضمون آنکه هرکه ببوسد پسری را
از روی شهوت خدای تعالی هزار سال اورا در آتش معذّب
سازد وهرکه با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه
بوی بهشت از پانصد سال راه شنیده میشود مگر آنکه
تائب گردد ومرویست که سائلی از اتقیا حضرت سیّد
انبیا را صلّی الله علیه وآله از ممسوخات پرسیدند آنحضرت
فرمودند که ممسوخات سیزده اند آنگاه تعداد فرموده از
آنجمله فیل وخرس را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن
مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نموده از آنجمله این
ادا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه میکرد واما
خرس مردی بود مخنث که مردمان را بخود خواندی واز غایت
مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت مآب علیه السلام
فرموده اند که لاینام الرجل مع الرجل في ثوب واحد فمن فعل
ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در این شریعت
جایز نیست که دو مرد در یکجامه خواب خوابند پس هرکه
اینکار کند واجبست بروی تأدیب وتعذیر مجملاً شهوت

روایت

روایت وحدیث ودر مذمّت این عمل خبیث از آن مرتبه
متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد وحکایت
قوم لوط پیغمبر وسرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی
ووحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور رصد قشر قاصر است
طالبانرا از هرگونه سخنی بی نیاز میگرداند ومخفی نماند که سوای
آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است
که صاحبان تقوی را بر اجتناب آن از آنها هم همت باید گماشت
وقلم نظر را از دخول حریم آنها نیز کشیده وکوتاه باید داشت
از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودن است واز کیفیت
اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از
مشید مبانی آداب ومالک ممالک احتساب حضرت سیّد
الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام مرویست وحاصل مضمون
آن اینست که خدای تعالی شش خصلت از این امت مکروه نگه
داشته ومن نیز از اوصیای خود که اولاد منند وتابعان ایشان
مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را یک یک نام
بردند واز آنجمله بخانهای مردم دیده اطلاع گشودن را شمردند
وهم درین باب از آن جناب صلی الله علیه وآله منقولست
که من اطلع في بيت جاره فنظر الى عورة رجل او شعر امرأة

او شیئی من جسدها کان حقاً علی الله ان یدخله النار مع
المنافقین الذین کانوا یبتغون عورات الناس فی الدنیا ولا
یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله ویبدی للناس عورته فی الآخرة
حاصل معنی آنکه هر که بدین تفتیش و اطلاع بخانهٔ همسایه خود
نکرد پس عورت مردی یا موی زنی یا چیزی از جسد زنی را
ببیند بر خدای تعالی لازم است که او را با منافقان که در دار
دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان ظاهر کرده پرده از
روی کارش بر انداز زد و دیگر از جمله قبایحی که ظلم من کابلن
آن بودن در قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیله
خود کردن است چنانکه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه
و آله منقولست که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه
داشته است و در تعداد آن خصال فرموده اند که مکروه
میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این باعث کوری
میشود و دیگر از جمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او
کردن است چه شاید سری در آن مندرج باشد و نخواهد
که غیری بر آن مطلع گردد پس در این صورت عدم صیانت نظر
از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله در این باب منقولست که من نظر فی کتاب

اخیه

اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که در نوشتهٔ برادر
مؤمن بی رخصت او نظر کند چنانست که با آتش دوزخ نظر
کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و رشتهٔ او
نگاه بسوی جهنمش میکشد و پوشیده نماند که متقلدان
قلادهٔ تکلیف و متشمران ذیل اطاعت شرع شریف را
بحکم کریمهٔ قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة
چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل
و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در
نظر نامحرمان نهی نمودن و از اثر عذاب الهی و مؤاخذهٔ سطوات
پادشاهی تخویف و انذار فرمودن فرض و متحتم است مروی است
که هر مردی که زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده
از خانه بیرون گذارد و شوهرش بآن راضی باشد بهر
قدمی که آن زن رود خانه در جهنم برای شوهرش ساخته
میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند
که زنان خود را در غرفها جای مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم
مکنید و سورهٔ یوسف ایشان را میاموزید و مغزل یعنی چرخ
یا دوک رشتن و سورهٔ نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی
آنحضرت از نشستن زنان در غرفها بحسب ظاهر آنست

که مبادا ایشان کسی را یا کسی ایشان را ببیند و از تعلیم کتابت
غالبا بجهت آن منع فرموده که مبادا بتوسط خامه و نامه
میان ایشان و غیری هنگامه راز و نیازی گرم شود و از تعلیم
سوره یوسف همانا برای آن منع فرموده که چون بر قصه زلیخا
و عشق بازی او مشتمل است مبادا از اطلاع بر آن خارخاری
در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهت آن امر
فرموده که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن نظر از
نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود
بر بیگانگان و مثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا
مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف
بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند و همچنانکه مردان را
منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان را نیز
اطاعت شوهران کردن و رضای ایشان را در ضمن فرمان
برداری ایشان بدست آوردن و از حرکات ناملایم دست
بر خاطر گذاشتن و در گوشه خمول پاس ناموس خود و شوهر
خود داشتن لازم است نقش بند کارگاه شرع و دین حضرت
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از بیرون رفتن زن از خانه
بی رخصت شوهر منع نهی کرده و فرموده است که اگر

بیرون

بیرون رود هر فرشته در آسمان و هر چیزی که آفتاب بر آن
گذرد از جن و انس جملگی بر او لعن کنند تا وقتی که بخانه خود
باز گردد. مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت
سید ابرار صلی الله علیه بسفری رفت و از زن خود عهد
گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود قضا را پدر آن
زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفر رفته
و از من عهد گرفته که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون
پدرم مریض شده آیا مرخص میسازند که بعیادت او روم
آنحضرت فرمودند نه در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر
خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت آنحضرت
فرستاده جهت نماز گذاردن بر او رخصت خواست باز
آنحضرت اذن نداده فرمودند که در خانه خود بنشین
و فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند حضرت
سید البشر صلی الله علیه و آله نزد آن صالحه نکو سیرت
سعیت فرستاده پیغام داد که خدای تعالی ببرکت اطاعتی
که شوهر خود را کردی پدرت را آمرزید مجملا اگر کافه زنان
غیر از زالی که از کبر سن شایبه رغبت نکاح در ایشان باقی

وچون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند
قال الله تبارك وتعالی فی سورة النور قل للمؤمنات یغضضن
من ابصارهن ویحفظن فروجهن ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر
منها ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن الی آخر الایة حاصل مضمون
ایت شریف این است که امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمهای
خود را از نامحرمان بپوشند وفرجهای خود را از زنا یا از نظر
بیگانه محافظت نمایند وزینت باطنی خود را که عبارت
از خلخال است ودست برنجن وگوشوار وهر زیوری ملاصق
تن ودیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بنامحرمان ظاهر
نسازند ومقنعهای خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت
زنان بوده است باز نگذارند وبعد از آن چند فقرهٔ دیگر
از آیهٔ مذکوره میفرماید که ولا یضربن بارجلهن لیعلم
ما یخفین من زینتهن گویند در زمان جاهلیت عادت
زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزده اند که آواز
خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه وتعالی ازین عادت ناپسند
زنان مؤمنه را نهی کرده وفرموده است که باید نزنند پاهای
خود را بر زمین تا معلوم نشود آنچه پنهان میدارند از زینت
خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی رسانند

نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن ومنازل خود
پای بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و
چون راز صاحب حوصلگان پنهان خانه گم نامی در خزیده
مانند رسوائی دست زده زبان بدگویان نگردند لنگر
صفت در مجمر کلبه خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون
دود از هر روزن سر بیرون نزنند وشرار آسا در دل سنگ سخت
جائی بسر برده بهر حلقه بر در زدن از خانه بیرون ندوند
هلال سان بنمودن گوشه ابروی ناز خود را انگشت نمای
نور نظرها نسازند وآفتاب مثال بجلوه حسن وجمال آتش شوق
در ذرات شهوات وآرزوها نخیزانند بهر نغمه اندیشه
چون نغمه خارج از پرده بیرون نروند وهر دم بید از افسون
هوسی مانند نالهٔ نی بر سر کوچه ندوند چراغ غازه را جهت
عرض متاع جمال نیفروزند ونگاه شوخ طبع را از سرمهٔ چشم
شیوهٔ تمکین آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را
بر صفت حیا گذارند ومانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک
قدم بیتمازه بر دارند رشته وار خود را دست کش هر خیال
نسازند وسوزن صفت هر لحظه تا رنگاهی بدنبال خود
نبندازند وچون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت

نبندند

چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان
وسلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد پس بشهادت ائمه
مذکوره ثابت شد که چنانکه مردانرا از زنان بیگانه
عنان نظر میباید کشید زنانرا نیز از دیدن نامحرم مردان
دیده میباید پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از
نزول آیه حجاب من ومیمونه در خدمت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت
ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او
نابیناست فرمود شما خود بینایید یعنی شما را نیز از دیدن
او احتراز لازم است ودر بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی
حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله در حجره حضرت
فاطمه زهرا علیها السلام بود که عبدالله ابن مکتوم در
آمد حضرت خیر النساء برخواست وپنهان شد وچون
ابن مکتوم بیرون رفت آنحضرت برسبیل امتحان از فاطمه
پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد آن
بانوی حرم سرای عفاف فرمودند که اگر او چشم ندارد من
دارم پس اگر او مرا نبیند من او را خواهم دید وحق تعالی
فرموده است که قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن ونیز

از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از
نامحرمان باید که پوشیده دارند ونمودن بیاض گردن
وکشودن تکمه پیراهن را در نظر بیگانگان منافی شیوه
ستوده عصمت ومخالف قاعده پسندیده شریعت
شمارند وحضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة
والسلام از زینت کردن زن برای غیر شوهر خویش نهی کرده
وفرموده است که اگر اینکار کند مستحق است که خدای عز
وجل او را باتش بسوزد واز حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقولست لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها
اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار نیست زن را که
چون از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند واز
جمله مؤکدات صلاح وعفاف زنان همین کفاف است که
با وجود فضیلت مسجد وافضلیت نماز در آن نماز گذاردن
زنانرا در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر
آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست ونمازی
که زن در خانه درون گذارد افضلست از نمازی که در
صفه گذارد ونمازی که در صفه گذارد بهتر است از نمازی
که در صحن خانه گذارد ونمازی که در صحن خانه گذارد بهتر است

از غازی که در بام خانه گذارد مجملاً زنان هرچند که
از احتمال نظر مردان دورتر باشند و صورت احوالشان
در پردهٔ نهفتگی مستورتر باشند بهتر خواهد بود گوهر
پاک خود را از غبار نظر نامحرم در پردهٔ پوشیدگی باید
داشت و آینهٔ ننگ و نام را از تردستی نفس بدگویان بد
اندیشان کم نمایی باید گذاشت پس بپای هرزه‌گردی قدح
آب روی خود نباید ریخت و از غربال دیده‌های نظارگیان
خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ
لباسی زیباتر از پردهٔ خفا و هیچ زیوری بهاتر از گوهر
حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب گرفته
و عارضی که نظر غیری در او گردیده باغیست آفت رسیده
کمان ابرویی که از کشاکش بیگانه‌ای کباده شده باشد خدنگ
کرشمه‌اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن استماع
هرزه‌مزه خموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا گلوسوز
میباشد پنجهٔ مژگانی که هر روز در گریبان جانی باشد
چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست
زده نگاهی گردد چه بوی عشق از آن آید گویند عفیفه از
قبیلهٔ قریش پریشانی گیسوی تابدار سر آمد خوبان روزگار

بود و زلف

بود و زلف دوتای چلیپا حلقه حلقه‌اش مقراض رشتهٔ
سخن‌سازی حرف زلفش با قطاع عالم چون زلف بپایش دویده
و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده
وقتی موی خود را تراشیده و بی سبب ظاهری سلسلهٔ
خیال را زهم پاشیده از باعث آن مر غریب استفسار
نمودند گفت بر دستی در خانه رفته بودم نامحرمی را
نظر بر من افتاده و سر من گشاده بود و موی من را ند
نخواستم مویی که چشم نامحرم بر آن افتاده باشد با خود
دارم از این جهت تراشیدم گفتار در نرم ساختن توسن
نفس هرجایی کشیدن بار شریعت و کدخدایی برای اسیران
سلسلهٔ لذات و علیلان امراض شهوات مخفی و مستور
نماند که نافع‌تر دوایی که آدمی را از مرض ذات الصدور
و وسوسهٔ آرزوها میرهاند و سودمندتر داروی
که جراحت خارخارشان هلاک را فرو می‌نشاند امر
تزویج و نکاح است که در اخراج مفسدان امانی و آمال
از قلمرو فکر و خیال تدبیریست متین و در محافظت
شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزه‌های جان‌ستان حصنی است
حصین در تقابل خون فاسد عزو رضا دست

حاذق و در تحلیل مادهٔ زلف و خط دوا بیست
موافق خفتگان فراش بیخبری را نسیم سحری است و تهی
دستان کوهر آب رو را سرمایهٔ توانگری فراش خاشاک
هواست و پرده‌دار حرم سرای حیا انکه هرزه کرد را از
علایق زن و فرزند بند بر پای نهد و نکاه سرش هوا را
از غم و اندیشهٔ معاش تعلیم پیش پا دیدن میدهد سنگ
سخت روئی نفس را در کورهٔ ریاضت نرم میکند و
نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام درهم میشکند
توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و خمول
و تحسین سرکش نفس بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام
و ذلول میسازد؛ غواصی است که لآلی وجود بنین
و بنات را از محیط عدم برآورده زیور گردن آباء و امهات
میگرداند و باغبانی است که نهال امیلها را از آمیزش ذکور
و اناث پیوند کرده ثمرة الفؤاد اولاد را بکام تمتع پد
ر و مادر میرساند روشنگریست که آیینهٔ خاطرها را از
خاکستر کدورت عیالمندی غوطه میدهد و از
زنگ اندیشهای نفسانی می پردازد و آتش زنه ایست
که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب برآورده است

درسیاهی

در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها را
روشن سازد؛ آیات و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار ورود
یافته و اشعار بشواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح
در حدایق کتب معتبره شاخ در شاخ بافته است قال الله
تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله
واسع علیم؛ خلاصهٔ مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیا
عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زن را
کدخدا کنید؛ و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان
خود یعنی جهت غلامان زن خواستکاری کنید و کنیزان را
بحبالهٔ نکاح احدی درآورید تخصیص صالحان بجهت
ترغیب بصلاحیت چه هرگاه غلام و کنیز آن را دانند بطلب
رغبت کنند؛ و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت تزویج
داشته باشند؛ و چون توهم آن میشد که فقر و تنگدستی
و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه
مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی رفع این توهم نموده
فرموده است که اگر ایشان درویش و تنگدست باشند
خدای تعالی ایشان را از فضل خود غنی میگرداند حاصل

انکه فقر و عسرت و پریشانی را می باید مانع نکاح ندانند
و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند
که غنی بی ضنت و واهب بی منت جل شانه از خزینه
نوال خود ابواب توسعه معاش بر روی احوالشان میکشاید
و از شربت خانه فضل و احسان بی منتهی درد عسرت و احتیاج
ایشان را مداوا می نماید چه انعام انعامش آفاق تا آفاق امکان
کشیده و احاطه علم عالم کبیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج
رسیده است از چهره کتابی عرایس احکام حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن
البرکة یعنی کدخدایی کنید از برای توسعه روزی که زنان
باعث برکت اند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر هم
از ان سرور صلی الله علیه و آله ماثور است که اتخذوا
الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء
فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است
در دین اسلام هیچ قاعده و سنتی که نزد خدای تعالی دوستر
باشد از کدخدایی و هم از انجناب صلی الله علیه و آله
منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج
کرد نصف دین خود را از شر وساوس شیطانی و فساد هوای

نفسانی

نفسانی ایمن کردانید از ظاهر این حدیث سراپا ارشاد
چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت نصف
ایمان در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان
و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر
اهل جهنم عزبانند. همانا مراد انست که بان از غلبه شهوات
خود را در مهالک محرمات می اندازد و بدان سبب خود را
مستحق عذاب خدا و کرفتار عقوبت روز جزا میسازد از
بینش آموز دیده خرد حضرت جعفر بن محمد از والد بزرکوار
خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج
کذارد بهتر است از هفتاد رکعت که عزب کذارد و وجه
افضلیت نماز متزوج ظاهر باشد که اعظم ارکان بالمنتج
نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و ان در متزوج
بیشتر بحصول می پیوندد چه وی ببرکت تزویج از بسی
اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را
بر امد شد بسیاری از خیالات فاسد فرو بسته طبع سرکش را
بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده نفس اماره را طوق
مسکنت و فروتنی بر کردن نهاده است. و ظاهر است که کسی
که متصف بصفات مذکوره باشد با دب بندکی و طریقه

تذلل وافکند کی نزدیکتر است از کسی که فکر و هوش پیوسته
در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوت
همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که النکاح سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت
و طریقه من است پس هر که از طریقه من روی رغبت بر تابد
از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکامه
نام پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود که
کنیز داری گفت نه پرسید تو توانگری گفت آری آنحضرت
فرمودند که کدخدایی کن و اگر نه از جمله گناهکارانی و بروایت
دیگر فرمود که تزویج کن و اگر نه از رهبانان نصارایی و بروایت
دیگر فرمود که تزویج کن و اگر نه از برادران شیطانی و هم از
آنسرور صلی الله علیه وآله در خبر است که نکاح کنید
تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر
خواهم کرد بر امتان دیگر اگرچه بطفلی ناتمام از شکم افتاده
باشد پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات
این شجر بوستان خیر و صلاح تولد اولاد است که بر سر
خوان نعمتهای جهان بجای نمکند و در دیدن چهره مقصود

دیده دل را بمنزله عینک لیکن فواید دنیویه بر وجود ایشان
مترتب میشود و لیکن مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزگار
والدین عاید گردد، از بهترین عالم و ارشد اولاد آدم صلی الله
علیه وآله ماثور است که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری
الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من
کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا؛ حاصل معنی آنکه پنج
کسند که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیفات
همچنان ثواب اعمال ایشان در دیوان ایشان ثبت میگردد یکی آنکه
نخلی نشاند دیگر آنکسی که چاهی کند و آنکه مسجدی سازد
و آنکه مصحفی بنویسد و آنکه پسر صالحی گذارد و آورده اند
که حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام بر قبری گذار
افتاد، ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت
روح الله از آنجا عبور فرمود در وقت بازگشتن دیگر بار
بر آن قبر گذشت، ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آن مقام
مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت و تبدل عذاب برحمت
متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شده
استکشاف آن راز نمود و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا گشودن
آغاز فرمود حضرت بیچون باین مضمون وحی بوی فرستاد

که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی می‌پیمود
بود زنی آبستن از وی مانده بود چون بار نهاد آن طفل را بزرگ
کرده بمکتب فرستاد معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم داد مرا
از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد
و فرزندش در روی زمین ذکر نام من کند مجملاً فرزند گو
فرزند زنده ماند ممکن است که پدر و مادر را یابد عالی
یا ببرکت طاعت و بندگی آن بنده مواخذه ایشان را آزاد
گرداند و اگر در گذرد داغ فراق بجگر والدین گذارد چراغی
جز ملال از آن رهگذر بمادر و پدر نمیرسانند و چه شهدی
خوشگوار سعادات که در عوض زهر آن الم جانگزای بکام جان ایشان
نمی‌چشانند از حضرت سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست
که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غداً فی القیمة حتی ان السقط
یجیء محنطئاً علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا حتی
یدخل ابوای قبلی ملخص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد
و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت به بسیاری شما
مباهات خواهم نمود حتی طفلی که ناتمام از شکم مادر افتاده
باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را
خواهند گفت داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر

و مادرم

و مادرم پیش از من داخل شوند و در مسکن الفواد مذکور است
که یکی از صلحا مدتی مدید پای رغبت بر دامن تجرید پیچیده
کمند وحدت بی علاقگی را حصار عافیت خود میشمرد
و هرچند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق
انگیز دانه‌ریزی مینمودند مرغ دلش با قبول تاهل رام نمیگردید
وقتی در بستر استراحت غنوده و روزن دیده را بتماشای
عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت
از برای من خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث
آن اراده بی تقریب را از وی سؤال نمودند گفت در خواب دیدم
که قیامت قایم شده و خلایق را در موقف عذاب تشنگی
تشنگی بی تاب کرده است ناگاه جمعی از پسران دیدم با کوزهای
زرین و اباریق سیمین بمیان آن جمع در آمده بعضی از ایشان را آب
میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه
می‌نهادند من دست بجانب یکی دراز کرده گفتم مرا آب ده
که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت ما جز پدران خود کسی را آب
نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم
که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز
فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من آنکه خدای

آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز
آن عطیه را گرفته مادر را به مصیبتی مبتلا نماید تا مر آنرا در
روز رستخیز بجهت آمرزش وسیله و تقربی و در آن عرصها
کاس کرامات الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار از این
قبیل بسیار ورود یافته و پرتو توضیح و تبیین از نجوم
ظاهره احادیث ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و
مطالع اشعه کرامت‌اند بر در و دیوار این مدعا بسیار تافته است
چنانکه انشاء الله تعالی در باب صبر بزبان قلم موعظت
شیم جاری خواهد شد مجلس پنجم در شهوت اکل و شرب
و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه
ناشسته حلال و حرام از ادراک مذاق بی باکی یکسان شمردن
چون یگانه بی مثل و شریک و دانای احوال هر دور و نزدیک
جلت عظمته و عمت نعمته قصر وجود هر موجودی را
بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را بر شش ستون
سته ضروریه برپا کرده است و از آن جمله اکل و شرب است
که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار طبایع اربعه را بجای
پشتی بانست پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج
و در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نه آنچنان

شرع

شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن
مذمتی متوجه میگردد و مذمتی متوجه میگردد و مذمتی
که از خوردن و آشامیدن متوجه این کس میشود از جهت کمیت
و کیفیت است که عبارت از پرخوردن و حرام خوردن است
پس هر عاقل هوشمند را احتراز از این دو صفت خبیثه ناپسندیده
بر ذمه اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذموم بودن این
دو صفت و ذکر ملایمات آن داعی بر ایراد دو فصل است
فصل اول در مذمت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور و صورت
فریبان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله
همت ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت معده را از آب
و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید را در باخته اند
مخفی نماید که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس
بدن بمنزله روغن است و چنانکه چراغ را کمی و زیادتی روغن
هر دو مضر است حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و
شرب در معرض خطر است و همچنانکه از فرط گرسنگی قوام
قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از
فرط سیری نیز کارکنان قلمرو درون را از خدمات عمده
دست بند بر تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض مهلکه را که گاه

اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه ختا ناچار از کشور
بدن فرار نماید حکیمی گوید خوردن لقمه از عادت پیش هیضه
آرد که لبد کالخی پیش هاضمه چون باد و نیز درد آرد و از کلو
کلوخی نکو سازد باش کم خوار تا باقی زیی که اجل کم رسد
خوردش سیر قال الله تعالی فی سورة الاعراف وهو اصدق
القائلین وکلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین
گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانی
خود را نگاه میداشتند و آن را تعظیم کعبه دانسته عبادتی
می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده میخواستند
شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشان را از آن
باز داشت و بعضی این را عام گرفته کافه انام را در این خطاب
داخل دانسته اند و بر هر تقدیر خلاصه مضمون بنا بر مشهور
اینست که بخورید و بیاشامید ولیکن در آن اسراف و تعدی
از حد سیری مکنید که خدای تعالی صاحبان این صفت را
دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام
و شراب آنست که طعام و شراب حامل ایشان باشد نه ایشان حامل
آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هارون
الرشید را طبیبی نصرانی بود که او را بختیشوع میگفتند روزی

اورا

اورا با علی بن حسین واقدی که از دانشمندان آن عصر بود
مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت که
در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه
گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم
که اشرف علوم اند و سایر علوم در جنب آنها کالعدم یکی
علم طب و دیگری علم دین علی بن حسین در جواب گفت
که حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه از قرآن جمع فرموده
گفت آن کدام است گفت اینکه فرموده است وکلوا واشربوا
ولا تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب
ماثور نیست گفت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله تمام طب را
در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است المعدة بیت الداء
والحمیة راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده
خانه درد و محل تولد امراض است و پرهیز فرمودن از
امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب
سر همه دواهاست و بده هر بدنی را آنچه عادت بر آن
داده باشی از غذاها یا لباسها نصرانی گفت کتاب شما و
پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وا نگذاشته است و مرو
که اکل نمودن بر سر سیری موروث برص میشود و مخفی نماند

که آنچه پرخوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند
و چنانکه شعلهٔ حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا می‌پذیرد
چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست ازین صفت زشت
و ناپسند فرو میمیرد. چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم
عبودیت گران و کاهل و از مراقبهٔ احوال خویش و مجاهدهٔ نفس
کافر کیش غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب
سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور
ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم
و عمل از هم میپاشد و درین وقت آینهٔ دل از غبار خود خاک
کدورت بر سر می‌افشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن
دیار نمی ماند. و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام فرموده اند. لا تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب
فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء. حاصل معنی آنکه
ممیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب که چنانکه
کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری
طعام و شراب می میرد و سرسبزی بوستان حیاتش از
سیری معده پژمردگی می‌پذیرد. و نیز از آنجناب صلی الله
علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که

هرکه

هرکه کم خورد تنش درست و دلش روشن و مصفی باشد
و هرکه بسیار خورد به درد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد
و از جملهٔ مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را نموده و از درر
نصایحی که بگوش هوش هوشمندی نامزد فرموده است اینست
که یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة
وقعدت الاعضاء عن العبادة. یعنی چون معده پر شود
دیدهٔ فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال
گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز ماند
آورده اند که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن
زکریا علی نبینا و علیه السلام را با راهزن طریق دین ابلیس لعین
وقتی اتفاق ملاقات افتاد ازو پرسید که فرزند آدم را بهیچ
حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت بپرخوردن و آتش
شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمهٔ
مذکور. در بعضی از کتب بدینوجه مسطور است که حضرت
یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر
دست داری گفت وقتی که پرخورده و آشامیده باشد
حضرت یحیی فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئا. حاصل
معنی آنکه آیا بر من در امری از امور دست یافتهٔ ابلیس گفت

نزد آنحضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام
نزد تو آورده‌اند و تو روزه بودی تو از سر اشتهای آن طعام
آورده‌ام تا بیش از عادت خوردی و از ورد عبادت گران
و کاهل شدی یحیی فرمود که بعد ازین هرگز سیر نخواهم
خورد ابلیس گفت بعد ازین کسی را نصیحت نخواهم کرد
و همانا که مضمون این حکایت ماخوذ است ازین روایت که ان
الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع
والعطش یعنی شیطان همچون خون در رگ و ریشهٔ آدمی میرود
پس تنگ سازید راه نفوس را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه
ازینست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد
و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند
کرد و هنگام گرسنگی دست تقلبش از نقود ایمان کوتاه
میشود و کمند وساوسش از کنگرهٔ ایوان خاطرها رسا
نمی افتد و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده
که بلند مرتبه‌ترین شما نزد خدای عز و جل کسی است که گرسنگی
بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلای الهی و آثار صنایع
نامتناهی بیشتر کند و دشمن‌ترین شما نزد خدای تعالی
کسی است که بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد از نقطهٔ

دایره

دایرهٔ سروری و نقطهٔ صلب بی پدری یعنی حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثور است که خطاب به
بنی اسرائیل کرده فرموده یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه
من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل
الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید
که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم کند
و آنکه نماز کم کند نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میگردد
و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله از مومن و منافق
سوال کردند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه دیدهٔ
توقع گشودند آنحضرت برانگشت زبان حکمت بیان نقاب
خفا از چهرهٔ این مدعا برداشته فرمودند که ان المومن همته
فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام و
الشراب کالبهیمة خلاصهٔ معنی آنکه همت مومن همگی بنماز
و روزه و بندگی مصروف و همت منافق بر طعام و شراب
مانند چهارپایان موقوف و نیز فرموده‌اند که المومن
یاکل فی معا واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مومن
بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت
بحسب ظاهر کنایه ازینست که مومنان کم خوار و منافقان

پرخوار مباشند. مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عدوان
معاویة بن ابی سفیان بمرتبهٔ اکول و شکم پرست بود که در
میان عرب مثل شده بود چنانکه گفته است شعر و صاحب
لی بطنه کالطاویة کان فی معانه معاویة. و از شعرای
عجم حکیم سنائی فرموده نظم هست چون معدهٔ معاویه آز
که بجان از تو دست دارد باز. روزی با گل سر سبد
این هفت چمن حضرت امام حسن علیه السلام قرین و مانند
خار با گل همنشین بودند و با هم طعام میخوردند انحضرت
بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و
معاویه دقیقه از دهن بهیمیت خود فرو نمیگذاشت
معاویه گفت یا بن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی
انحضرت فرمودند اکل ما اکل زنانست. و ضرب ما ضرب
مردان. و منقولست که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله
و سلم غلامی خرید خرما پیش او نهاد بسیار خورد انحضرت
فرمودند که بفروشید که بسیار خور شوم باشد. و گویند
که ابو حنیفه روزی طعام غلیظی بافراط خورده بمجلس
جنت توامان حضرت بهتر عالمیان صلی الله علیه و آله
و هر لحظه زور وعی میزد. انحضرت او را از آن حرکت زشت

منع

منع نموده فرمود که ان اکثرکم شبعاً فی الدنیا اکثرکم جوعاً فی الآخرة
یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد
بود. و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که دشمن ترین
مردمان در نزد خدا بیغلها جوانند که خود را از پرخوردن تخمه
و ممتلی سازند. و ترک نماید بنده خورشی اگر خواهش آن
داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت مجملاً
آدمی بشومی شکم از ادراک بسی سعادات منیعه و ترقی بسیار
از درجات رفیعه باز میماند. و گرانی معده همای همت را از اوج
کبر حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم
میگرداند. از دود گلخن روزن دیدهٔ بصیرت ضعیف و خیره
و از صعود بخار معده آینهٔ دل سیاه و تیره میگردد. گاهی قبض
شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده درد دین را فراموش
میسازد. و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن ابدان را
تقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد گاهی اثر غذاهای
بارد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست
میکند. و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن
آسودگی می افکند گاهی غلبهٔ یبوست طراوت از سرو بوستان
نخل عبادت میبرد. و گاهی بادی رطوبت شعلهٔ شوق

حق پرستی را از یاد می آورد. بدانکه آدمی بیچاره بتهیه سفر
آخرت کی خواهد پرداخت و از چنگال آلام و مکاره چه وقت
رهائی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت
حکمت اول بسبع در دره آدم. هست نای گلوی و طبل شکم.
طبل و نایست اصل فتنه و شر. هردو را واگذار و خوش بگذر.
مرد پرخوار بی یقین باشد. سیر خورده گرسنه دین باشد.
چون خوری بیش پیل باشی تو. نخوری جبرئیل باشی تو.
هرکه بسیار خوار باشد او. ناکه بسیار خار باشد او.
نفس حسی بخوردن ارزانیست. خورش جان نخان بی نانیست.
یکی از اکابر چون از بازار میگذشت. و از جنس ماکولات و
غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب
نموده مضمون این سخن ادا میفرمود که ای نفس بر مفارقت هر چه
آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آورم و ترا بآرزوی
خود نمیرسانم از کرامت و منزلت تست در نزد من چه میسر
که حصول آن بحسب دنیا یا آخرت ترا زیان و باعث نومیدی
از نعمتهای جاودان باشد. گویند شهنشاه کشور تقوی وصف
شکن معرکه جهاد نفس و هوا آب گوهر دین. حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام بقصابی گذر کرد گوشت فربهی داشت

آنحضرت را

آنحضرت را بخریدن آن گوشت رغبت نمود آنحضرت فرمودند
که بر نخوردن گوشت صبر میکنم و خدای سبحان پنج چیز را در
پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را موروث پنج خصلت
دیگر ساخته است. عزت را در طاعت و فرمان برداری
و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی
بودن شکم و هیبت را در نماز شب. و توانگری را در قناعت
و از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق
علیه السلام منقولست. روایتی که حاصل مضمونش اینست
که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب بی آنکه
بیداری کشیده باشد دویم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد
سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد. و مرویست که از جمله آنچه
خدای تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه
و آله وحی نموده اینست. که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار
و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند که
یارب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند. الله تعالی بیان صفات
اهل دنیا نموده از آن جمله فرمود که اهل دنیا کسی است که بسیار
خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد. و گفته اند هرکه همت
بر پر کردن شکم مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم

برمیاید جای ای زطبل شکم همچو نای ٭ جمله گلو گشته
زسر تا بپای ٭ کار تو از هر چه تصور کنی ٭ نیست بجز آنکه
شکم پر کنی ٭ چون خر کناس ز بس ناخوشی ٭ خوی گرفتی
به نجاست کشی ٭ با من ازین حرف نباشی درشت ٭ تو دل گم
مسکینی و او به پشت **فصل دویم** در مذمت حرام خوردن
و به تنعم فرمودن نفس شوم آب روی ورع از چهره ایمان
بردن ٭ حضرت خلاق داور ورزاق بنده پرور جل جلاله
وعم نواله بتوشمالی حکمت بالغه شیلان روزی بندگان را
در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده ٭ وقسام ارزاق
عباد حصه هر یک از باریافتگان مهمان سرای ایجاد از
سفره عام انعام بقدری که شاید حوالت فرموده تخم وجود
هر موجودی که دهقان مشیت ربانی در زمین حیات کشته
مستوفی قضا نبات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زار
نوشته ٭ وطفل هستی هر حیوانی که در ریاض امکان گردن
نشو و نما بر افراخته ٭ میراب عنایت سبحانی آب روزی لاینقطع
از جویبار مجاری ایام ولیالی در پایش روان ساخته ٭ دستگاه
روزی حلال بر چنان تنگ فضا است که بجهت توسعه معاش
دامن همت بلوث حرام باید آلود ٭ و پرورش نفس شوم بدکنش

انقدر

انقدر ضرور است که در تحصیل شهوات از طریق مخالفت
حق بقدم کد و سعی باید پیمود سوختگان آتش تقوی کباب
جگر ساخته چون بوی کباب بد رهانند و نه وراست خوان
مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل آتش در داده بشکر شیرینی
هر چرب و شیرینی چون دوشاب دلان از راه نروند عالی
همتان که با انبیا و اولیا همسفره قناعت گشته اند با فرعون
و نمرود هم کاسه تنعم نتوانند بود ٭ و درویشانی که از مطبخ
قضا بنعمت تسلیم و رضا اموخته اند ٭ در یوزه لذات ناز
و نعیم دنیا نتوانند نمود ٭ سیر چشمان که بر سر خوان فقر نمک چش
شوربای قناعت کرده اند ٭ دیده رغبت بمائده شبهه ناک نگشایند
و نازک مزاجان که بی بلذت نان خشک حلال برده اند مذاق
همت بالوان طعامهای حرام نیالایند ٭ از سالار اتقیا حضرت
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ماثور است ٭ که حدیثی که
حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسمت یکی صبری که بنده
در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده و در تحمل
صعوبات آن طریق رضا و نکو سلوک دارد ٭ و این جمله نیکو
و نیکوتر ازین آنست که چون حرامی پیش آید و او نامشروع رو
نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقلیه اجتناب باز دارد

رندان صبوحی بر حکم فشاند

وذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در
وقت مصیبت حق تعالی را یاد
نموده رضا بقضای او دهد
وافضل از این آنست که چون
معصیتی پیش آید ونفس خودکام
بلذت حرامی دیده هوس گناه نماید
جناب الهی وعظمت وسطوت پادشاهی
او را بخاطر آورده ترک آن مع

ودر تجرع مرارت ترک آن معصیت نماید واز میان حلال وحرام
حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام مرویست که لا یدخل
الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نشود
کسی که گوشت واندام حرام روییده باشد جهنم باو سزاوار تر است
ومرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید الرسل
صلی الله علیه وآله از آیه یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا
سؤال نمود آنحضرت فرمودند امر عظیمی پرسیدی چون اشک
در چشم مبارک گردانیده فرمودند که ده صنف از امت
من در قیامت حشر کنند وایشان را از مؤمنان ممتاز گردانند
بعضی بصورت بوزینگان باشند وبعضی بر هیئات خوکان
وبعضی نگونساران که ایشان را بر روی بدوزخ کشند وبعضی
نابینایان وبعضی کران وگنگان وبعضی زبانهای خود را
میخایند وآن بر سینهای ایشان افتاده باشد وچرک از دهنهای
ایشان سیلان کند واهل محشر را از آن کراهت باشد وبعضی
دست وپا بریده باشند وبعضی از دارهای آتشین آویخته و
بعضی را بوی گندی باشد بدتر از مردار وبعضی را جبهها
پوشانیده باشند از قطران که بپوستهای ایشان چسبیده
باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک از اصناف عشره کرده

کردند

کردند واز آن جمله فرمودند که آنکسانی که بصورت خوک
باشند جمعی اند که حرام خورده باشند وهم از آن سرور صلی الله
علیه وآله این مضمون منقولست که در روز قیامت
قومی قدم بعرصه محشر گذارند وحسنات ایشان از بسیاری
وگرانی مانند کوهها باشد لیکن خدای عز وجل آن حسنات را
هباء منثورا گرداند وامر فرماید که ایشان را بآتش برند سلمان
رحمه الله از آن جماعت سؤال نموده آنحضرت حال ایشان را
فرمودند که ایشان نماز گذارده وروزه داشته ودر پاره
از اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون
حرامی روی میداده از جای در آمده خودداری نمی نموده اند
وباتخاذ آن حرام آغوش بی باکی میگشوده اند مثل لاالتایز
خبر سراپا هراس وبمقتضای این روایت اساس نقود اعمال را
بی خلوص از غش وزر ووبال در بازار قیامت بچیزی نگیرند
ومحک جواهر حسنات بی پرتو ورع خازنان گنج خانه غیبی
بهیچ نپذیرند پیداست که عملی که بقوت قوت حرام از بنده
ممشی گردد در عرصگاه کبریا چه محل خواهد داشت وطاعتی را
که سیرابی آب ونان شبهه آلوده اند وخنه شده باشد جز
دست رد بر سینه نخواهند گذاشت نمازی که بی طهارت

دست را از این حرام شستن گدائی کی دست گیرد و روزه
که بگرسنه چشمی مال دیگران بدارد کجا رتبهٔ قبول پذیرد
دانهٔ شکری که بطمع ازدیاد مال الحرام در مزرع زند کی افشاند
چه بهره خواهی دید • و انخل دعائی که نه باب پرهیزکاری
از زمین دل سر کشد چه میوه از و خواهی چید • سرور عالم
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده • که ان العبد لیرفع یدیه
الی الله ومطعمه حرام وملبسه حرام فکیف یستجاب له وهذه
حاله ملخص معنی آنکه بنده دست دعا برداشته مطلب خود را
از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش
او حرام و نه بر وفق رضای حضرت ملک علام است پس با
این حال دعای او چگونه مستجاب گردد • وهم از آنجناب صلی الله
علیه و آله مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز
دعای او مستجاب نگردد • و در عدة الداعی مذکور است
که شخصی بخدمت آن حضرت صلی الله علیه و آله عرض نمود
که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آن
حضرت فرمود • که طهر ماکلک ولا تدخل بطنک الحرام یعنی
خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود داخل مکن حرام را و در آمده
که حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را

جمع

جمع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار این
دو کلمه حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر
شاهوار مزین و محلی گردانید • که یا بنی اسرائیل لا یدخل
افواهکم الا الطیب • یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز لقمه
پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند
شخصی از جناب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله
پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل
ایمان را چه صفت میباید زینت آنحضرت فرمودند المؤمن
من اصبح ینظر الی رغیفه من این یکسبها ما حصل معنی آنکه
مؤمن آن کسی است که بامداد نظر تأمل بنان خود کند که از کجا
کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا
ملوث حرام آلوده و لباس شبهه در ربوده باشد و روایت است
که فرستاده حضرت باری صلی الله علیه و آله خطاب بابی ذر
غفاری رحمه الله نمود باین مضمون را فرمودند که یا اباذر
بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود
محاسبه نماید محاسبه که از شریکی و اهتمام در وی بیشتر باشد
از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکند پس معلوم فرماید
که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی

دران باب بی پروایی نکرده در حلیت وحرمت آن اندیشه
نماید وچون حرمتان معلوم گردد ازان بلوثان نیالاید
ودر رساله که حضرت زین العابدین وفخر الساجدین علی بن الحسین
علیهما السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است
که حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام ولا تزید علی الشبع
یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی
وزیاده از قدر سیری اکل ننمایی واز جمله کلماتی که متکلم
بالت عزت شاه مهر سپهر رسالت را صلی الله علیه وآله در
شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانید وبتوسط
آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانید اینست که
یا احمد علیک بالورع فان الورع راس الدین ووسط الدین و
آخر الدین ان الورع یقرب الی الله تعالی حاصل معنی آنکه بر تو
باد ای محمد که شیوه ورع وپرهیزکاری را مرعی داری که صفت
ورع اول وآخر ومیان دین است بنده بپرهیزکاری بسر منزل
قرب الهی رود وبکمند این وسیله باوج مرتبه مقربین صعود
می نماید ونیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المؤمن وعماد الدین
ان الورع مثله کمثل السفینة الی لجه حاصل معنی آنکه ای محمد
ورع وپرهیزکاری زینت مؤمن وستون دین است ومانند

کشتی است

کشتی است که همچنانکه در دریا از ورطه هلاکت نجات
نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خیز هوسهای
نفسانی یا در قلزم خونخوار مولجه این جهانی جز بکشتی پرهیزکاری
از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد ونیز فرموده که یا احمد
ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا طیبت
مطعمک ومشربک فانت فی حفظی وکنفی خلاصه مضمون
آنکه ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آنجمله طلب روزی
حلال است پس چون طعام وشراب خود را از آلایش حرمت
پاک کنی ترا در کنف حمایت خود گیرم واز مکر وعداوت شیطان
وعذاب جهنم محافظت نمایم ومرویست که شخصی بخدمت
حضرت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من عبادت
کم میکنم وروزه کم میدارم اما امیدوارم که غیر حلال نخورم آن
حضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از این است
که کسی شکم وفرج خود را از حرام نگاه دارد واز نبی عالم صلی الله علیه
وآله وسلم منقولست روایتی که حاصل آن اینست که از امت من
هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا واز خشم الهی
اندیشه نموده از سر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر
ایمن گرداند و داخل بهشت سازد ودر عدة الداعی از حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که ترک لقمهٔ
حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعاً یعنی ترک لقمهٔ
حرامی نمودن در نزد خدای عز وجل خوشتر است از دو هزار
رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خود کام روا ای بی تمیز حلال
و حرام ای کدا ز بیشه شغال مستی و سکاری و ای کافر نعمهٔ
لذت قناعت و سازکاری ای مجوس آتشکدهٔ حرص و آز و ای
محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت
شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن نان کنجینهٔ دل را از
نقد ورع تهی کردانی از طی مراحل تکلیف تا بنمانده بیچاره بند
شکم پردازی و جهت درک یکدمه لذت خورش خود را از
ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی خوشگواری لقمهٔ حرام عیش
زنده دلی را تلخ کنی و با شعال نیران آتشها آتش در خانهٔ مظلومان
افکنی و ندانی که میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود
در مذاق ایمان سم قاتل است و حلوایی که از شیرهٔ جان بی نوایان
پخته کردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل حکیم سنایی
بر دل اهل دل بوقت طعام ° کند می کردی بود ز حرام
خرج کردی زهر تن خانرا ° در سر نان بدادی ایمانرا
حیف باشد که همای همت را ° چون کرکسان بمردار خواری °

مال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مکس
بکاسه و کوزهٔ شبهه آلود ناکسان اندازی گاه از جهت لب
نانی دزدی و راهزنی پیشه کنی و زمان بجرام توشکی
در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمای چه سیلهای
اشک خونین که بچوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی
بر آتش جوع افشانی و چه خراشها که با ناخن جور و ظلم جگر
بیچارگان افکنی تا خارخار هوس فرونشانی تا دیک جوش
هوس سکنی چه دودهای آه که از نهادهای درویشان بدرگاه
الهی بلند میشود تا شکم سیر میسازی چه نالهای الامان
از خانهای مسکینان بدربارگاه منتقم حقیقی بلند خواهی
برود قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا والا
فسوف یعلمون ° فرداست که بمکافات کباب مرغ مسمنی که
از پیرزنی بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ توبیخ کشیده
خونابه از دیدهات خواهند ریخت ° و عنقریب است که به
جزای بریان بره شیرمستی که از فقیر تنگدستی بتعدی کرفته
باشی بریان صفت در تنور استقامت سرنگون خواهند
آویخت فی سورة ابرهیم ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون
انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار ° کلام یکی از اکابر است که

الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر
بر دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب
الهی تو بر ترک یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدة عذاب
طویل الغروبی خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهار نداری پای
نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خاطر نمیگذاری
مرد تامل پیشه فی الجمله اگر در عاقبت کار خود اندیشه نماید
میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدمه عذاب عقبی نمیارزد
و ادراک همه لذات این جهان خراب بیک لحظه وحشت روز
قیامت برابری نمیکند فکیف لذت طعام و شراب از کام
تا گلو بیش نیست و خوش رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده
از یک نفس بر یک جا نمی ماند بعد از آن چگویم که چها میشود و آن
ربایندگی و خوش آیندگی بچه مستهجن میگردد • مرویست که
ما من عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الحدث
ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته
والی ما صار • حاصل معنی اینکه هر بنده ملکی موکل است
که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضا حاجت
تا نظر بر فضله خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم هذا این
رزق تست پس اندیشه کن و ببین از کجا اخذ نمودی و عاقبت

بجا نجامید

بچه انجامید پس در آن وقت سزاوار آنست که بنده باین
نطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال وجنبنی الحرام یعنی
ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرما •
ناصر خسرو براهی میگذشت • مست و لا یعقل نه چون میخوارگان •
دید گورستان و مبرز روبرو • بانگ بر زد گفت کای نظارگان •
نعمت دنیا و نعمت خواره بین • اینش نعمت اینش نعمت خوارگان •
گویند مرد هوشیاری از بازاری میگذشت الوان میوهای
لطیف دید بر هم چیده • و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن
نظارگیان گردیده • عنب هر سیبی در دست نگاه حسرت
گرسنه چشمی بود و چهره هر بهی تقویت معده آرزوی تیح
دستی مینمود بهار امرودی چون شکوفه دهن خواهشی باز
و هر خوشه انگوری مانند تاک گردن هوسی دراز • انار
چون مجمر با اخگر بازار رغبتها را گرم میکرد • و نارنج از غایت
شادابی نخورده آب بدهنها می آورد • ناگاه بنظر تامل
در آنها نگاه کرده با رفیق خود گفت • هب ان هذه کانت
بالامس یعنی انگار که این نعمتهای گوناگون دیروز بوده و
تو آنها را خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشته
و آن خوردن با نخوردن یکسان گشته است • تسلیه صدد

نشینان صفهٔ پریشانی و راسته خواران سفرهٔ بی‌نانی
خستگان سودای نان و آش و شکستگان فشار تنگی معاش
چرا از قسمت الهی شاکی و گله‌مند و از تنگدستی تنگدل
و ناخورسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق و شهنشاه
آمال و امانی ایشان را بنعمت باقی بخشهائی حواله نموده و
میزان عدل و داد هرچه ازین سر کم کرده بر آن سر دیگر
افزوده است در عوض دو روزه تنعم بصد خون دل
آلودهٔ دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید آماده و در ازای
دو جرعه شربت بهزار زهر محنت آمیختهٔ این سرا چه
قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده‌اند قال الله تعالی
فی سورة المرسلات ان المتقین فی جنات و عیون و فواکه
مما یشتهون کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی
آیت سراپا بشارت اینکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران
در سایه‌های درختان بهشت باشند و در کنار چشمه‌های
آب و در میان میوه‌ها از آنچه خواهند و میل کنند در
حالتی که خزنهٔ بهشت خطاب بایشان کرده گویند
بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده
بی غائلهٔ مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا
می‌کردید

می‌کردید مژده بی‌نوایان را که ساغر لا یصدعون عنها
ولا ینزفون در بزم انتظار دور دارد و بشارت تنگدستان را
که وسعت وجنة عرضها السموات والارض آغوش اشتیاق
گشوده طریق آرزومندی می‌سپارد باب شور جهان
تو مگز لب همت که شربت تو مهیاست ز شراب طهور
از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حق
تبارک و تعالی در روز قیامت بفقراء مؤمنین التفات فرماید
بنحوی که گویا از ایشان عذرخواهی میکند و گوید قسم بعزت
و جلال من که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از این
جهت بود که شما در نزد من خوار بودید هر آینه خواهید
دید که امروز چه کارها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار
دنیا با یکی از شما احسانی کرده بمکافات آن امروز دستش گرفته
داخل بهشت گردانید یکی از آن جماعت گوید ای پروردگار من
اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح زنان در و جامه‌های
نرم پوشیدند و از خوردن طعامها ملتذ شدند و در
خانه‌ها و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبان در غایت خوبی
معروف و مشهور سواری کردند استدعا آنست که مثل

ان نعمتها نیز بمن عطا فرمایی خدای تعالی گوید تا او که
از فقراء مومنین است هفتاد برابر آنچه از ابتدا تا فرایش
دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام کرامت کردم و در کافی
از محمد بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلام
بمن گفت که اما تدخل السوق اما ترى الفاكهة تباع والشیء
مما تشتهیه حاصل معنی اینکه آیا داخل بازار نمیشوی و
نمی بینی میوه که میفروشند و چیزها از آنچه ترا میل بآن میشود
گفتم ها پس فرمود اما ان لك بكل ما تراه فلا تقدر على شراه
حسنة یعنی آگاه باش بدرستی که مر تراست بهر چیز ببینی
و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه مجملاً دیده تذکر
بر ملاحظه وعدهای الهی گشوده و خاطر از خار زار زوها
ریش نباید داشت و تحمل پنج روزه مشقت دنیا را سهل
دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید گماشت
و از گرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده نباید خورد
و مرتبه فقر و درویشی را که سید کاینات بآن فخر داشته
تنك خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا
اندیشه باید نمود و بصیقل مذکوره اوضاع و اطوار شهر
یاران کشور هستی زنك کلفت تنگدستی از آیینه خاطر

باید زدود

باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که اللهم ارزقنی غدوة
رغیفا من شعیر و عشیة رغیفا من شعیر عشیة رغیفا من شعیر
ولا ترزقنی ازید ذلك فاطغی حاصل معنی اینکه ای معبود
بحق روزی کن مرا بامداد گرده جوی و شامگاه گرده جوی
و از این بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی
نفس از فرمان گردد و مرویست که صاحب سفره مؤید فواید
دین و دنیا اعنی جناب با رفعت خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله سه روز متوالی از نان گندم چندان تناول نفرمود
که سیر شود تا از دار دنیا رحلت فرمود و بعضی از ازواج
آنحضرت حکایت نموده که در سرکار ما پرویزن نبود و مهتر
عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وقت بعثت تا هنگام
رحلت تا نی که آرد از آن بیخته باشد تناول نفرمود گویند
هرگاه دو نان خورش در نزد آنحضرت جمع شدی از یکی
تناول کردی و آن دیگر را تصدق کردی از صلفه روایتی
که ملخص معنی آن اینست نقل کرده اند که بخدمت سالار
سالکان طریق رضا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه
الصلوة و السلام رفتم دیدم طبقی از برك خرما بر آن چند قرص

جوی که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود و در پیش آنحضرت
نهاده بود آن سرور آن قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته
می شکست و با نمک درشت تناول میفرمود و بر آن کنیز سیاه
بود که فضه نام داشت و را گفتم چرا آرد این نان را نبیخت امیر
المؤمنین نه بیخته آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را
مامور باین ساخته ام گفتم چرا یا امیر المؤمنین فرمود باین نفس را
از غنج و دلال بهتر میتوان باز داشت و مؤمنان چون مرا
بدین صفت بینند طریق باشی اقتدا مسلوک داشته همت بر
اتصاف این صفت خواهند گماشت و عبد الله ابن رافع گوید
روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر
آن را مهر کرده بودند پس مهر آن را کشوده در آن جو خشک بود
که خورد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود و من هم
مشارکت کردم آنگاه سر انبان را مهر کرده بنهادم سپرد گفتم یا امیر
المؤمنین سبب مهر کردن چیست فرمود میترسم که حسن
و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت با آن ممزوج
کنند و من او را بخورم و نفس من سرکش شود و مشهور است
که در بعضی از دعوات خود میفرمود که اللهم توفنی فقیرا
ولا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا

مرا فقیر

مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمرهٔ مساکین محشور گردان
و نیز در بعضی از خطب خود فرموده که کیف اشبع واهل
الحجاز بطون غرثی وکیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین ولا
اشارکهم فی خشونة العیش وشدائد الضر والبلوی خلاصهٔ
معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند
که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باین شوم
که نام من امیر مؤمنان باشد و در تنگی معاش و سختیها
با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی یکی از محبان
طبقی حلوا برسم هدیه پیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
آورد آنحضرت انگشت مبارک بآن فرو برد و بیرون آورد
و گفت رنگ و بوئی هست و نیکوست ماننده حلاوت
و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک
کرد و گفت نیز از پیش من ببرید گفتند یا امیر المؤمنین
همانا این بر تو حرام است فرمود نه ولیکن روا نیست که
در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و پریشانی و فقر و
فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود
ابیت مبطانا وحولی بطون غرثی وکباد حری یعنی
آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای

تشنه باشد ناگاه نبود که اگر سیر بخواهم مانند کوه اشکم
شاعر گفته درین معنی شعر وحسبك الاذان تغني عن نظر و
حولنا الكحل تلتق الالقد یعنی همین دردی از کرکس
بحوالی ورد حوالی توحیدکیا باشد که از کرکس کل از روی
بوسی داشته باشد که او از العجایب و دریعنی ای کتب
آثار از معجزات حضرت سید اولاد صلی الله علیه و آله منظور
نسبت که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید
کرده در آستین نهفته بود که ازانجا بگذشت حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه و آله اتفاق ملاقات کرد و چون هنوز
شرف اسلام دریافته بود و پرتو خورشید هدایت بر جان
که دلش نیافته بود زبان و قلم بگشود گفت یا محمد تویی
آن ساحر کذاب که آسمان سبز نیلگون به مثل تو و زمین غبرا
نداشته است طلعت زبان از دروغ گوی ...
اگر بنگرم که قوم مرا ... و باشتاب ...
از هلالات ...
تعضی ...
فرود ...
آن اعرابی ...

لو (؟)

که ای محمد بنی سلیم ... چنین میکند ...
... ... حضرت ...
سوگند ای اعرابی ...
که اهل ایمان ...
سوسمار ...
...
و سوسمار را از آستین ... سرور عالم صلی الله علیه
و آله و سلم سوسمار را خطاب کرد که ای سوسمار ...
آن حیوان ... زبان ... گفت ...
فصیح گفت ... محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف ... و سوسمار ...
گفت ...
و ...
...
ظاهر ...
...
...
گواهی ... اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا

ورسول القصه آنجناب عنایت الهی ساحت خاطران
گم گشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق کردگار
بر انگشت زبان آن سوسمار دید دلش را ما لینه از خواب
غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم
دبستان تکلیف صلی الله علیه و آله اصحاب را فرموده تا
سوره چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و مال التماس
نمود اعرابی گفت بآن خدائی که ترا برسالت بخلق فرستاده که
ما چهار هزار مردیم و در میان ایشان از من درویش ترکسی
نبود آنجناب متوجه اصحاب شده فرمود کیست که شتری
باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه در بهشت
یعنی از ناقهای بهشت عبدالرحمن ابن عوف گفت پدرم
و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه
آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات بناقه
خود وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهم داد ای عبدالرحمن
ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر پشمش از زعفران
دو چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد کوهانش از کافور
اشهب محمل گاه بیکونه بعضی دیگر را از اوصاف آن ناقه شمرده
متوجه اصحاب شد و فرمود که کیست که اعرابی را تاج بر سر
دهد

دهد تا من جهت او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا
علی مرتضی علیه الصلوة والسلام عمامه از سر خود برداشت
و بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله
بار دیگر فرمود که کیست که اعرابی را توشه دهد تا من
ضامن شوم از برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمة
الله علیه برخواسته جهت تحصیل ماکول بدر حجره طاهره
فاطمه زهرا علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه
زهرا او را دید که کیست بر در گفت سلمان فارس گفت
یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و
آمدن خود را بآن در باو بعرض رسانید فاطمه فرمود یا
سلمان بآن خدائی که محمد را بخلق فرستاد که سه روز است
ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطرار
میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن مرا بگیر
و نزد شمعون یهودی برو و بگو که فاطمه دختر محمد میگوید
که صاعی خرما و صاعی جو بقرض بمن بده سلمان چنانکه مامور
شده بود پیراهن را نزد شمعون برده آن پیغام را گذرانید
شمعون آنرا گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت
ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن عصمت از غبار زار

فنا بر چیدن چنین است این نشانیست که موسی بن عمران
ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده و رسوله چون پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز شد
و ببرکت آن براهین والا بمجاهدت دل آرای شرف اسلام سرافراز
گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد و او نزد حضرت
خیر النسا آورد زلال سرچشمه رسالت و آن اساس مدار قناعت
علیها السلام آن صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان
پخت و بسلمان نزد آورد سلمان گفت یا فاطمه این حصه برای
حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان از برای تحصیل رضای الهی
مهیا شده ازان هیچ بر نمیدارم سلمان نانها بخدمت سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم آورد آنحضرت پرسید که این از کجا
آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا آن سرور دو سه روز
بود که طعام نخورده بود برخواسته بحجره فاطمه آمد آثار ضعف
ازان سیده دو سرا مشاهده نمود فرمود که این زردی چهره
و تغییر بشره از چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام
نخورده ام و اضطراب حضرت حسن و حسین را از شدت گرسنگی
بعرض رسانید آنحضرت ایشان را پیدا ساخته هر دو را در کنار
گرفت و دست در گردن ایشان کرد و خیر النسا را در پیش خود

جای داد و حضرت امیر المؤمنین نیز آمده دست در گردن حضرت
سید المرسلین حمایل نموده پنج کوکب در برج فلک دین چون خوشه
پروین جمعیت کردند آن پنج گل بستان سرای نبوت که مانند دسته
گل فراهم آمدند پس بهترین عالم صلی الله علیه وآله وسلم باسمان
نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولای اینان اهل بیت
منند خداوندا پلیدی را از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر
گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخواسته باندرون خانه رفت
و دو رکعت نماز بگذارد و دست بدعا برداشت و گفت الهی و
سیدی اینک پیغمبر تو و اینک علی پسر عم نبی تو و اینک حسن و
حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه
بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند
خداوندا بر ما فرو فرست که ما بدان ایمان آوریم ابن عباس گفته
که هنوز دعا باتمام نرسیده بود که کاسه بزرگ دید نهاده و بوی
خوشتر از بوی مشک اذفر از آن میدمید فاطمه آن کاسه را
برداشته نزد آن متمکنان صفه صفا و صدر نشینان مهمان
سرای رضا آورد امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که یا فاطمه
این از کجاست پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که بخورید و مپرس
یا ابا الحسن حمد و ستایش خدای را که مرا مرگ نداد تا که فرزندی مثل

مریم بنت عمران که هرگاه که زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی
روزی یافتی گفتی ای مریم از کجاست تو این گفتی از نزد خداست
خدا تعالی روزی دهد هر کرا خواهد بی حساب اما اعرابی آن
توشه برگرفت و بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت و در
میان آن قوم باواز بلند ندا کرد که بگوئید اشهد ان لا اله الا الله
و محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند و گفتند بدین
محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست
ای معاشر بنی سلیم بدرستی که خدا تعالی بهترین خدایان
و محمد بهترین پیغمبران است نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید
و برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوار مرا کرد آنگاه قصه
سوسمار و آن آیات روشن و آشکار را حکایت نمود گویند
از روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و بدلالت قاید
توفیق ربانی سالک منهج حق گشته و از طریق باطل خود برتافتند
و در مجموعه ورام مذکور است که سلمان فارسی رضی الله هرگز
خوان طعام در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش
باشد گویند وقتی ابوذر غفاری را رحمة الله علیه ضیافت
کرده نان جوین با نمک پیش او آورد ابوذر فرمود که میل سرکه
سبزی داریم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته تحصیل

ان نمود

آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی
القناعة سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من بگرو نمیرفت
ای درویش بینوا و ای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا
که شهریاران کشور امکانند باین تنگی معاش گذرانند و اهل پیغمبر
خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز گرسنه باشند شکایت
ما و تو از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و نوا بیجاست ما و تو
کیستیم که بر قسمت ازلی نکته اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی
رضا تن در نهیم بر در هر حالی از احوال غصه بیهوده نباید
خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد
که فرداست که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از [illegible]
سعدی
شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو یکسان گردیده است
یکی مشت زن بخت روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا
نه چاشت ملالم از پریشانی روزگار دلش پر ز حسرت تنش
سوگوار که از دیدن عیش شیرین خلق فرومیشدی آب
تلخش بحلق شنیدم که روزی زمین میشکافت عظام
زنخدان پوسیده یافت بخاک اندرش عقد بگسیخته گوهرهای
دندان فرو ریخته دهن بی زبان پند میگفت و راز که ای
خواجه با بینوایی بساز جوابیست حالی دهن زیر گل شکر

خورده انکار با خون دل • چون زبان بیان در باب صبر
و تسلیم ان شاء الله تعالی باز بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب
قلم موعظت شیم در آن روضهٔ رشک فرسای رمز همین نوا
بار دیگر مترنم خواهد گشت درین مقام بهمین اکتفا نموده
والله الموفق مجلس ششم در تسکین شهوت لباس و خودآرایی و
مذمت شیوهٔ زنانه خودسازی و رعنایی و شیفتگان
رنگینی لباس و آنان صورتان معنی نشناس زشت طینتان
زیبا نمود • و بدگوهران رعونت اندود لاله صفتان خودنما
سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون
حریان اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران
گل پیرهن بیمغزان سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست
زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان ابریشم قبا ملون مزاجان
سرخ و زرد پوش • مشتری نگاهان جلوه فروش خودبینان
خداناشناس ناقص عیاران روکش لباس پوشیده نماند که بحکم
آیهٔ کریمه • ولباس التقوی ذلک خیر • و باقتضای حدیث ازین
اللباس للمؤمنین لباس التقوی • زیباترین جامه که کافهٔ بندگان را در
کار و فاخرترین لباسی که باریافتگان انجمن تکلیف را از ناچارست
لباس تقوی است که عبارتست از پیراهن فروشی و بردباری و ازار

عفاف

عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از خارزار هوسهای
نفسانی برچیده راست و ردای سر بر بار شکستگی و کم نامی
در سر کشیدن و جبهٔ پشمینه پوشی سالوس و ریا را که دست
رشته پیرزال دنیاست از بر کندن و خرقهٔ صد رنگ آمال
و امانی را که بسوزن خارخار التماس وسواس نفسانی دوخته
شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را پای
داشتن و عمامهٔ سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن خفتان دست
از آستین کوتاه دستی برآوردن و کمربند کمربندگی بر کمر جان
استوار کردن صاحب سعادتی که بدین خلعت والا ممتاز
و بتشریف دلارای ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز
گردد چه پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه و زردوزی شده
باشد یا برهنه بگذرد • چهرهٔ خجالت برافروختن را از ندامت
خطاهای نفس بصد جامهٔ اطلس و خطایی ندهد و یکشبه
بیدار بودن را در ادای مناسک مسلمانی بهزار خواب مخمل پرند برابر
نکند جامه پاره پاره را در معرکهٔ جهاد نفس اماره زره داودی
داند و خاک حرقی که از ندامت درباختن فرصت طاعتی بر سر
کند از افسر سلیمانی بهتر خواند سرخ و زرد جامه پوشی گلگون چشم
طمع سیاه نموده بصبغة الله بر نزند • و از جمله خارخار

سنجاب و سمور گرانبها خاطر آرا نمانند بطوق بندگی حق
گردن مباهات افرازند **بیت** عاقلی در قبای عنبر کوش • نقش
دیبا بدل است دیبا پوش • چه کشی از پی هوس تن را • گر بی عشق
جامه بس تن را • جامه از بهر پوشش عام است • خاصگان را برهنگی
جامه است • عاقلان فربه از درون دانند • که غم جان و جسم
کم دانند • زینة الله مناسب و زیبا باشد • زینة الله جمال
دین باشد • از زبده خاصان اصطفا حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله منقولست که من شبه کرامة الآخرة ببدع زینة
الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت جاودانی و قدر و منزلت
جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده
و دامن خواهش از آلایش آلودگی آن بر چیده میدارد مرویست که
وقتی جناب رسالت مآب بحضرت امیر المؤمنین ع فرمود که
ای شیء احب الیک ستة آلاف غنم او ستة آلاف دینار
او ستة کلمات جامعة • یعنی یا علی از شش هزار گوسفند
یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام
در نزد تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت کلمات اختیار
فرمودند آنگاه خازن گنج خانه عرفان سر درج بیان گشود و لآلی
ابدار آن کلمات بر دامن ارباب هوش لبریز انگشت زبان شمردن

اغاز فرمو

آغاز فرمود از انجمله مضمون این سخن است که یا علی مردمان
بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو **بیت**
خواجه تن را طلاق نا داده • دین همی جوید ابتا زاده
دین دنیا مگر که غم بدن است • زانکه کابین بر طلاق تن است
منقولست که حضرت حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم علی نبینا
و علیه السلام وحی نموده که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن
او بوده باشد دشمن من است حقا و هر که ظاهر و باطن
او یکسان باشد مومن من است حقا و هر که باطن او از ظاهر
آراسته تر باشد ولی است • و در خبر است که چون آدمیرا
بجنازه گذارند و ولقان کتابخانه غیبی عبرت نامه کالبد
انسانرا با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی
چهل سوال از وی نماید • از جمله آن سوالات یکی آنست که
ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت
کردی • و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی مقیدان
شیوه الوان پوشی و آیین بندان بازار خود فروشی که پیوسته
همت بنقش و نگار تن مصروف داشته • و آیینه خانه
دلرا که جلوه گاه اشعه انوار حق است در زنگ اندیشهای باطل
گذاشته اند بدانند که در جواب این سوال چه گویند و باب شد

ازين انفعال نيل سيا روئي از جمه احوال چگونه شويند
جمال زينت دل از بدن بهتر و صفاي خانه از کوچ عمر و ديگر
دل از بوساوس دنيا تيره و تار و تنزيل لباس ديبا نقش و نگار
نمودن در درون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد
اندود کردن است با اينه در زنگار ظلمت دانرا در زنگار
داشتن با شمع خاموش و فانوس اپرنيان پوش نمودن **بيت**
جهد کن دل زنده گردد تن چرا آرايي بزر ٭ مرده را سودي ندارد
گور پر نقش و نگار ٭ خلاصه گفتگو آنکه عاقل مي بايد دقيقه
غافل نبوده ٭ در هر باب حصول رضاي الهي و وصول بدرجات
سعادات جاوداني را مقصود اصلي و علت غائي هستي خود
دانسته اعتبارات بي اعتبار دنياي فاني و تجملات دو روزه
اين سراي سست مباني را از جمله توابع و زوايد شمارد که اگر
بي نقصان بامور اخروي بحصول تواند پيوست فبها و الا
بدين خواهش از دست دادن آن پوشد و زهر مرارت ترک آنرا
بطوع و رغبت نوشد و همچنين در ترک لباس نظر در
اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباسي و زيوري که تزيين
بان منافي شرع مبين و تلبس آن موجب عرياني از لباس دين باشد
احتراز از آن لازم داند و بر نکهتي و براقي آن فريفته نگردد دامن

برقباي

برقباي پاره پاره فقر که حله بهشت رضاست نيفشاند
و لباسي که در شريعت پيغمبر ما صلي الله عليه و آله منهي
عنه و مذموم است بر چند قسم است يکي لباسي که طلا
باف يا حرير محض باشد چه از مبين حلال و حرام حضرت
سيد الانام صلي الله عليه و آله ماثور است که فرموده اند هذان
حرامان علي رجال امتي ٭ يعني پوشيدن طلا و حرير بر مردان
امت من حرام است ٭ و در کافي از حضرت امام جعفر صادق
عليه السلام ماثور است ٭ که لا يلبس الرجل الحرير و الديباج الا
في الحرب ٭ حاصل معني آنکه نبايد مرد حرير و ديبا بپوشد
مگر در جنگ ٭ و نيز از آنحضرت عليه السلام مرويست که
خداي عز و جل طلا را در دنيا زينت زنان کرده پس حرام
ساخته است بر مردان پوشيدن آنرا و نماز گذاردن در آن
و در کتاب اکمال الدين و اتمام النعمة مذکور است که سرور
مردان خدا حضرت علي مرتضي عليه الصلوة و السلام روزي
خطبه ميخواند ٭ و سخن سلوني ايها الناس قبل ان تفقدوني مکرر
بر زبان وحي ترجمان ميراند ٭ صعصعة بن صوحان برخواست
و بيان وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب کمال درخواست
آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته اين مضمون را

فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز
نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربو خورند
و رشوه گیرند و بنیان مشید سازند یعنی بنایا دیوار
عمارت را گچ کاری کنند یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند
و سفها را عامل سازند و با زنان در کارها مشورت نمایند
و قطع رحم کنند و تاراج هوای نفس کردند و خونها را سهل
شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گیرد و امرا فاجر و وزرا
ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر
شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا
با شرب خمر و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا این جمله
اشکارا نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را زخرف
یعنی طلاکاری یا مطلقا زینت نمایند و منارها را بلند سازند
و بدان را اکرام کنند مجملا آنحضرت همین سیاق ذکر علامات
خروج دجال میکردند تا فرمودند و تشبه النساء بالرجال و تشبه
الرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را
مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرد که حضرت رسول صلی الله
علیه واله لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان و زنانی را که

تشبه

تشبه بمردان نمایند الحدیث و شك نیست در اینکه
پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان
کردیده قسمی از تشبه بزنان است و تشبه بزنان حکم سیاق
حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت
مرتضوی مذموم و ناصواب است مردم مردانه و خردمند فرزانه
که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و پوشیدن لباس
زنان سر مردی خود را بننگ فرو نبرد بقوادگی هوا و هوس
سیرت مردی خود نبازند و بدلالگی پیر زال دنیا نفس اماره را
بر خود شوهر نسازند زن سیرتانی که عمر گرانمایه را بار آرایش
صورت می بازند و دل را بدینه اوضاع و اطوار بکید بکو نظر
کرده روز و شب بمشاطگی خود می پردازند دعوی مردی
چون توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر بر توانند
آورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا عذابی و عقابی
نبودی و حضرت شارع جهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه
وعدی و تهدیدی نفرمودی همانا بادنی که عاقلند
مرد صفت از تشبه بزنان و هم کسوتی ایشان عار داشته
احتراز لازم دانند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در آن
باب وارد کردیده است از آنجمله در من لایحضره الفقیه

از حضرت مخبر صادق و رساننده فرمان خالق بخلایق
صلی الله علیه و آله مأثور است که حضرت امیر علیه السلام را
مخاطب نموده این مضمون را فرمودند که من دوست میدارم
برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم
برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم انگشتری
طلا بانگشت مکن که بدرستی که آن زینت تو خواهد
بود در آخرت و جامه قرمز مپوش که بدرستی که آن از
رداهای شیطان است و سواری مکن بر زین بالائی که میان
آن حریر سرخ باشد که بدرستی که از مراکب شیطان است
و حریر مپوش که اگر بپوشی بسوزاند خدای تعالی پوست
ترا در روزی که ملاقات کنی با او بیت لباس و زر ترا که
بس دلکش است ❁ به پیشش مروا آن است تن است ❁ تو
کر تن براحت بر آورده ❁ بزربفت و دیباش پرورده ❁ بها
بهرت مکن دل غمین ❁ قباهای زرتاری آتشین ❁ خنده
بر عقل آن بی دانشی که برای آرایش خود را مستوجب عذاب
خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلی که چنین مطلب سهلی
در لباس طول مخالفت با مالک الملک زند خاک بر ابتری که
برای مندیل سر زنی خود را از درجه ان المتقین فی مقام

امین

امین فی جنات و عیون انداز زده ❁ وای بر حال خود را بی
که نشوی جامه حریر با طلای خود را از کرامت یلبسون من
سندس و استبرق متقابلین بی نصیب ساز و از زیبنده
افسر سروری و بر آن زنده حله پیغمبری صلی الله علیه و آله
منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا
لم یحتملها ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه ❁ حاصل معنی
انکه اگر جامه را از جامهای بهشت بر اهل دنیا افکند چشمهای
ایشان تاب دیدن آن نیاورد و از خواهش و غلبه شوق
دیدن او بمیرند ❁ ای سفیه جاهل ❁ وای مغرور بخود مایل ❁
ای پیر خرابات جوانی و مستی وای رهبان کلیسیاه
خویشتن پرستی ای رو کش قلب زشتی و زبونی ❁ وای
ابره سیاه آستر اندرونی که از بهر قبا چون بند قبا پیوسته
کره بر ابرو و غمگینی ❁ و از غم جامه مانند آستین همه تن چینی
از فکر لباس رشته جانت چون زه پیراهن دو صد تاب
خورده ❁ و غصه پوششش مانند گریبان گلویت تنگ فشرده
سواد زنجیره طلا چون دیوانگانت سر بصحرای اندیشها
داده ❁ و هوس گریبان سمور گربه صفت در پوستینت افتاده
بتحصیل کمربند طلا باف تا چند کمر سعی بسته [illegible]

زنهاری بانکی علامه سرمدی بگذاری لذت پوشیدن حریر
نه آنقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت
لباس طلا بافان نه قابل آنست که خدا و رسول خدا را از برای آن
بخشم توان آورد اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزیین بحریر
و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق دون نگار است خود
حضرت باری و دهنده عزت و خواری تعالی شانه که از کسی
نیست باعزت دیگران از خواری او پروا نکنی و برای نظر التفات
کسان خود را از نظر عنایت او افکنی بیت مبادا آنکه او کند را
کند خوار ه که خوار او شدن کاریست دشوار ه واگر تن نازپرورت
از درشتی لباس که پاس آبا می نماید و تن نازک را از پوشش درویشانه
و هم کسوت ایشان عاری آید نیکو تامل کن که هرچند شریف
قدر و عزیزتر خلق باشی از حضرت مصطفی و علی مرتضی صلی الله
علیهما و آلهما که اشرف کائنات و باعث ایجاد ارضین و سموات
بودند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بخرقه درویشی در
کشیدند و با لباسها ماندند مسکینان تاری بخش پوشی گذرانیدند
از لباس که پاستان تنک و عاری نبوده و از جامه پشمینه دار بر
خاطر مبارک ایشان غباری نه شیخ صدوق رحمه الله در کتاب
خصال الحدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی

بخدمت

١

بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده
درهم آورد و جامه آنحضرت کهنه شده بود امیرالمؤمنین علیه
السلام را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و جامه برای من ابتیاع
کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم
خریدم و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردم فرمود یا علی
غیر این نزد من خوشتر است یا صاحب الحانوت می بینی که فسخ بیع
کند گفتم نمیدانم لیکن میبینم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستی
که رسول خدا را این پیراهن پسند نیامد و غیر این میخواهد فسخ
بیع کن پس درهمها را بمن واپس داد نزد حضرت رسول صلی الله علیه
و آله آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهن خرد جاریه
دید که بر کنار راه نشسته میگریست از و احوال پرسید گفت
یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان
حاجتی خرم گم شد و جرات نمیکنم که بسوی ایشان بازروم
پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار درهم باو عطا
کرده فرمود که بسوی اهلت بازگرد و آنحضرت ببازار رفته
پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم
رسانید و از بازار برآمد مردی برهنه دید که میگفت هر که
مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامه های بهشت بپوشاند

انحضرت پیراهنی که خریده بود از برکنده بان سائل پوشانید
وبعد ازان برگشته بچهار درهم دیگر که مانده بود پیراهنی دیگر
خرید و پوشید وحمد وسپاس خدای عز وجل کرده بسوی
منزل خود روان شد همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته
میگرید پرسید که چیست ترا گفت نزد اهل تو نمیروم گفت یا رسول الله
دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه وآله فرمود که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن وانحضرت
آمده تا بدر خانه ایشان چون فرمود السلام علیکم اهل الدار اهل خانه
جواب سلام انحضرت نگفتند دیگر بار اعاده فرمود باز جواب
نگفتند دیگر بار اعاده فرمود گفتند علیک السلام یا رسول الله
ورحمة الله وبرکاته انحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام
اول وثانی ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا
سلامك فاحببنا ان نستکثر منه یعنی سلام ترا شنیدیم وجهت
اون مبادرت بجواب نکردیم که سلام تو بر ما و دعای تو در حق
ما مکرر واقع شود پس انحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است
با او مؤاخذه مکنید گفتند یا رسول الله هی حرة لممشاك یعنی جهت
قدم مبارك تو او را آزاد کردیم پس انحضرت فرمود الحمد لله
هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش ازین عظیم تر باشد خدای تعالی

دو برهنه را

دو برهنه را بان پوشانید وبنده را آزاد گردانید واز خرقه
پوش صومعه تسلیم ورضا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة
والسلام ماثور است که روز جمعه بر منبر بود وبشرافت قدم
مبارك پایه منبر را سر مباهات بر عرش رفعت مبسود جامه
کهنه پرپنبه در بر داشت وبدست زبان حکمت بیان تخم
شقایق حقایق وریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای
مستمعان میکاشت ازانجمله میفرمود لقد رقعت مدرعتی
حتی استحییت من راقعها ما للعلی وزینة الدنیا کیف افرح بلذة
تفنی ونعیم لا یبقی خلاصه معنی انکه بدرستی که چندان
رقعه بر رقعه وپنبه بر پنبه دوزانیدم جامه مرقع خود را
که از دوزنده او شرمانده شدم علی را با زینت دنیا چه کار
چگونه شاد شوم بلذتی که انجام ان فنا است وبنعیمی که ناپایدار
وبی بقاست ونیز از انحضرت علیه الصلوة والسلام روایت است
که در ایام خلافت پیراهنی بسه درم خرید واستین ودامن
انرا انچه زیاده از قدر کفاف بود برید از سبب ان استفسار
کردند فرمودند که این بطهارت اقرب است وبتواضع انسب و
باقتدای مسلمانان الیق. ای درویش دلریش وای دلگیر
جامه پاره پاره خویش هرگاه سرور خلایق را پیراهنی که بچهار

درمی‌خورند لایق باشد ○ وجه دیگر آنکه از قبای پشمینه دار عار
نداشته باشد ما سفلگان بی نام و نشان را چندین بخود بستن
و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیع تر شمردن غایت
کج تلاشی و کمال خویشتن ناشناسی است ○ پس سزاوار آنست
که بقسمت ازلی خورسند و شاکر باشی و در فوت هر آرزوی
خاک کدورت بر فرق دل نپاشی ○ از لباسها با لباس سهل الاتفاقی
قناعت نمایی و از جامها بپوشیدن حشیم زهد اکتفا فرمایی ○
صایب بپوش چشم ز وضع جهان و عشرت کن ○ ببند در برخ کاینات
وحدت کن ○ نه عزیزتر از کعبه ای لباس پرست ○ بجامه
که بسالی رسد قناعت کن ○ دیگر آنکه از جمله لباسهایی که در
شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفی و مرتضی صلی الله
علیهما پوشیدن آن مذموم است لباسی است که آدمی بآن
انگشت نمای خلایق گردد ○ چنانکه در کافی از حضرت ابی
عبدالله علیه السلام منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس
یعنی بدرستی که خدای تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را
و درهمان کتاب از همان جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان
یلبس ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره ○ یعنی مرد را همین ننگ
و عار بس که جامه پوشد یا چارپایی سوار شود که باعث شهرت

او گردد

او گردد ○ و نیز از آزاده سرو چمن امامت و خونین کفن
عرصات قیامت حضرت امام حسین علیه السلام روایت
کرده اند که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیامة ثوبا من النار ○
یعنی کسی که جامه پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند
او را خدای تعالی در روز قیامت جامه از آتش ○ و مخفی نماند
که لباسی که باعث شهرت او شود بچند قسم است ○ یکی آنکه
بسیار نفیس و گران بها باشد ○ و از آن جهت صاحب آن از زی
امثال و اقران و حد تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان
گردد ○ دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی و
فلاکت پوشنده خود را مشهور سازد ○ و بر زبانها اندازد
چون پلاس و کاغذ بجای قبا پوشیدن ○ و غزل برشته شدن
و ریسمان عوض کمربند برمیان بستن ○ و امثال آن چنانکه
رسم متصوفه بدسیر و داب شهرت طلبان مرید پرور است
و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد لیکن لایق
آنست که مدام در لباس هریک از اصناف ناس شیوه تعارف را مرعی
داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی برندارد ○ و بسرکشی
نفس نافرمان مهار مناسبت و پیروی امثال و اقران را گسسته
از قطار ابنای جنس سر بصحرای خودسری و خودرایی نگذارد

گویند عمر بن عبد العزیز را که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی
وحسن سلوک امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام
کرد که نگینش را بهزار دینار که تخمینا سی تومان این روزگار
باشد خرید چون این خبر به پدر رسید نامه بوی نوشت
که انگشتری را بفروش و هزار درویش را بان رعایت کن و از درمی
نقره انگشتری بساز و بران نقش کن که رحم الله امرا عرف قدره
یعنی رحمت کند خدا تعالی مردی را که قدر خود شناسد
و از حد خود درنگذرد و ننماید از جمله لباسها که بطراز طرز شریعت
مطرز و در آیین ملت اثنی عشریه مجوز نیست جامه ایست که
باطن آن درخور ظاهر و معنیش نه چون صورت پاکیزه و طاهر
باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان بریده شده باشد
و لباس چنین که تار و پودش بدست ستم تافته و انواع شبهها در آن
مانند پود و تار بهم بافته باشد در نزد اهل تمیز چون لباس
کفن پوشش مرده دلان مرض هواست و جامه که دامنش
بلوث حرمت آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده
باشد پوشیدن آن در نظر پاک دامنان مانند کشف عورت
قبیح و ناروا قبای آلی که نخش از دوک پیرزالی بزور کشیده شود
و در نظر سوختگان تقوی آتش سوزانست و جامه گلگونی

که بچون

که بچون دل محزونی آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا الله
حیض زنان نامبارک قبایی که بسوزن کین بطانه دوخته
شود و تا بر از نده جامه که از بی ندامی با خلق خدا اندوخته
گردد چه بودی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب
آب و رنگ جامه ساعی اند از بهر حلیت و اباحت آن نیز می بودند
اینهمه سعی و تلاش که در خوبی طرح و قماش مینمایند صد یک
آن در باب معنی مینمودند اگاش دیده بصیرت جم الهی
بسرمه آگاهی روشن شدی تا چنانکه نفاست ظاهر را
می بینند نجاست باطن را نیز دیدندی و تیرگی و کثافت
صوری تن در داده دامن رغبت را بالایش معنوی نرچیدندی
بیت دید وقتی یکی پراکنده زنده زیر جامه ژنده گفت
اینجامه سخت خلقانست گفت آن من چنین زانست چون
نجویم حرام و ندهم دین جامه لابد بباشد بهتر از این هست
پاک و حلال و ننگی موی نه حرام و پلید و رنگین روی چون
نمازی و چون حلال بود آن ترا جوش جلال بود مجلس هفتم
در شهوت مجالست حریفان ظریف خو و مصاحبت غفلت
پیشگان بی آب رو و عمر عزیز را مانند عود بشعله آواز
رود و سرود سوختن و بچشمک زدن گردش جام و دلالی

تکلیف ساقی تنهائی را بخشامستی فرهنگش • بدان ابطال
سرچشمهٔ زلال تحقیق سقاک الله وایانا من الرحیق التوفیق
که آدمی مدنی بالطبع را درگوشهٔ یکتائی نشستن • و در
آشنائی وآمیزش بر روی خلائق بستن • متعسّر بلکه متعذّر است
چه هر کسی را در امر معاش و معاد با عوان وانصار محتاج • و در
اختلاط با جمعی از عوام وخواص ناچار و بیعلاجست لیکن
عاقل با فراست و هوشمند صاحب کیاست می باید بنظر
تحقیق وتمیز کشوده از کافهٔ انام قرینی • واز فرق خاص و عام
همنشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایهٔ
عمر بی بدل واستنایش باعث بیکانکی از درکاه خدای عزّ
وجل نکردد • بلکه بحسن موافقت وفیض مصاحبت در اصلاح
حال بیکس ساعی و زبان حالش بقمع سپاه هوا را از تیه کمراهی
براه آگاهی داعی باشد • از مردم دیدهٔ بینش و نور جبین
آفرینش حضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام
منقولست که قالت الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس
قال من یذکرکم الله رؤیته ویزید فی علمکم منطقه ویرغبکم
فی الاخرة عمله • حاصل مضمون آنکه حواریون که خواص حضرت
عیسی بودند با نحضرت کفتند یا روح الله با که همنشینی

کنیم

کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظه اطوار و اوضاع
او خدا را بیاد شما اندازد • و کفتار او بر علم و دانش شما افزاید
و کردار او شما را بآخرت ترغیب نماید • و نیز از آنجناب صلی الله
علیه وآله مرویست که مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان
لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه • ملخص معنی آنکه همنشین
صالح مانند عطار است که اگر از عطر خود نبخشد هم از
مجالست و خوشبوی شوی و همنشین بد مانند صاحب کوره است
چون حداد و صفار و مانند ایشان اگر شرارهٔ آتش خود ترا
نسوزد اثر دودش بتو میرسد • و بر ظاهر است که ما سالکان
طریق فنا و تاجران بندر دنیا را برای خرید متاع بندکی
سرمایهٔ عمر و روزنهٔ زندکی نیست • و چنانکه آدمی روز و شب
درهم و دینار خود را زکیسه بران حوادث روزکار پاس میدارد
که اکر بجسه ازان بی صرفه از کیسه رود • داغ ملال آن را
چون زر بکیسهٔ دل میکذارد • سرمایهٔ عمر و زندکی را نیز
می باید از طرار آن نفس و هوا و راهزنان طریق هدی کما ینبغی
محافظت نماید • و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که بی یاد خدا
کذرد عمری دست تصرف برهم ساید • و این سرمایهٔ خطیر و
این کوهر بی مثل و نظیر را دزدی رباینده تر از مصاحب ناجنس

مثل الجلیس الصالح کمثل العطار
ان لم یحذک من عطره علقک
من ریحه صح

وافتی عظیم از مجالست شیاطین انس نیست چه هر چند
ادمی در صحبت خال منکر کردار و کاره اطوار ایشان باشد اما
رفته رفته بر یابید کی لطایف و خوش اید کی ظرایف طبع را
مسخر وازاد زراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر
میسازند و بزم بزم ابکر را بلا م موافقت خود کشیده در
ورطهای سخت می اندازند و وقتی خبردار میشود که بر تمامی
عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس بازیچه
حریفان در باخته بیت ای برادر مکر بزاز یار بد ٭ یار بد بدتر
بود از مار بد ٭ مار بد تنها ترا بر جان زند ٭ یار بد بر جان و
بر ایمان زند ٭ مجملا اینه دلی که جلوه گاه یاد دوست
و مظهر اشعه انوار اوست و بنده بتوسط ان با خدای
خود اشنا و از ان روزن در نظاره گلشن اثار عظمت و
کبریاست از تاثیر همنفسی این دشمنان نما تیره و از شومی
مصاحبتشان بر لهو و لعب دلیر و خیره میشود ٭ و چشمی
که در نگارخانه کاینات جهت دیدن اثار صنایع کردگار
و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار افریده
شده بر خار هوسهای نفسانی میگردد ٭ و گوشی که لایق گوش دادن
مواعظ ٭ و نصایح دلنشین ٭ و شایسته درر سخنان خدا

درسول

درسول

و اسمه الحابر دین است ٭ و ازین نمط حرفهای باطل و مدخل
هزار بار بی سخنان لاطایل میگردد ٭ سر انگشت زبانی که بگردانیدن
سبحه ذکر الهی تکرار شکر الاء نامتناهی شرف اختصاص یافته
مسواک دندان ژاژخایی و مضراب طنبور هرزه گویی و بیهوده
سرایی میشود و درج دهانی که بحجابت پرده عیب پوشی
و امانت داری گوهر خاموشی نامزد کردیده از هرزه خندی چون
پرده بی ناموس و از هرزه گویی مانند دست تاسف و افسوس
میگردد ٭ و این مجملی است از نتایج ملازمی این فرقه شقاوت اثار و
مفاسد همنشینی این طایفه بیسعادت ضایع روزگار ٭ اما
تفصیل ان پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب بر
مصاحبت مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل
هر یک بر تنهایی علت مستقله اجتناب از ان قوم ناصواب می
تواند کردید هرزه گویی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل و
دین و اتش خرمن وقار و تمکین است و بنده با ان از فضیلت خاموشی
که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود بمصیبت مرک
دل که اعظم جمیع مصیبتهاست مبتلا میگردد بیت زنده فکرت
دل ما از سخن لب بسته ایم ٭ بیشتر ما را وا نه مرک دل است و از زبان
حضرت عزت و متکلم بی الت جل شانه در سوره ق میفرماید

کما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید • حاصل آنکه بیرون
نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند
مگر نزد او پاینده نقوم نگهبانی است مهیا و آماده که ضبط آن
مینماید گویند مراد از آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جای
دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند • و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله روایت فرموده که ان مقعد ملکیك علی ثنیتیك
لسانك قلمهما و ریقك مدادهما وانت تجری فیما لا یعنیك
ولا تستحیی من الله ولا منهما • یعنی بدرستی که نشیمن دو فرشته
تو بر دو دندان پیش تست زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو
مداد ایشان • و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگویی
آنچه بکار نمی آید و شرم نمیداری نه از خدا و نه از ایشان • و از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام مأثور است که لسان ابن آدم یشرف
کل یوم علی جوارحه فیقول فکیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا •
یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او و میگوید
چگونه صباح کردید میگویند کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری
یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو ما را ناخوشی و آسیبی نرسد
بیت زبان بسیار سر بر باد داده است • زبان سر را عدوی خانه زاد است

عدوی

عدوی خانه خنجر تر کرده • تو از خصم برون پرهیز کرده • نشد
خاموش کبک کوهساری • از آن شد طعمه باز شکاری • اگر طوطی
زبان می بست در کام • نه خود را در قفس دیدی و نه دام •
خموشی پرده پوش راز باشد • نه مانند سخن غماز باشد • شاهد
حسن اطلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر ننماید • و محض خوبی
اطوار بی مهر خموشی • در محکمه شناسایی ارباب تمیز اعتماد را
نشاید • و از جمله فواید خاموشی هفت فایده است اول اینکه
عبادتیست بی رنج و عنا • دوم زینتی است بی تکلف زیورهای
گران بها • سیم هیبتی است بی شوکت حکومت سلطانی • چهارم
حصاریست بی احتیاج بحراست و پاسبانی • پنجم آنکه آدمی را
از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی سازد • ششم
آنکه کرام الکاتبین را رنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد • هفتم پرده
زشتیها و عیوب است و خازن گنج خانه قلوب • و از حضرت
بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که طوبی لمن انفق
فضلات ماله وامسك فضلات لسانه • حاصل معنی آنکه خوشا
حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه دارد زیادتیهای
زبان خود را • و مرویست که من حفظ اللقلقة والقبقب والذبذب
دخل الجنة • یعنی کسی که محافظت کند زبان و شکم و فرج خود را

داخل بهشت شود. چهار سخن بیك مضمون از چهار پادشاه
ضبط کرده اند که الحق هر یك یگانه گوهریست بعالم جانها ارزنده
وگرانمایه دریست گوش هوشها را زیبنده. یکی گفته هرگز پشیمان
نشده ام از آنجهت که نگفته ام و دیگری گفته که از پشیمانی زبان
در خاك و خون خفته ام. دیگری گفته که قدرت بر ناگفته
بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم دیگر
نمیتوانم نهفت. دیگری گفته پشیمانی سخن سخت تر است
از پشیمانی نهفتن. دیگری گفته هر حرف که از زبان من جسته
دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته ام مالك
آنم خواهم گویم و خواهم نگویم. مصحح این کلمات خبر حضرت سید
کاینات است صلی الله علیه و آله که در حدیث معراج در طی
ذکر عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بود فرموده اند که
سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا بیرون آمد و میخواست
باز بجای خود رود و نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست
گفت این مثال مردیست که سخن بزرگ از دهن خود بیرون
اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود باز گرداند
و نتواند. و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله که ابوذر غفاری را رحمه الله مخاطب ساخته گوشزد

علیك

عالمیان کرده اند اینست که علیك بالصمت الا من الخیر
فان مطردة الشیطان عنك وعون لك علی امر دینك. ملخص
معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر از یکه سخن خیری که خاموشی
شیطانرا از تو میراند و در امر دین یار و مددکار تست. ابوذر
گوید گفتم یا رسول الله زدنی فرمودند ایاك وکثرة الضحك
فانه یمیت القلب ویذهب بنور الوجه. یعنی حذر کنید
از بسیاری خنده که دلرا میراند و نور رو را زایل کرداند. و در
صحف موسی علی نبینا و علیه السلام منقولست که عجبت
لمن ایقن بالموت کیف یفرح ولمن ایقن بالنار کیف یضحك
حاصل معنی آنکه تعجب است از حال کسی که یقین داند که خواهد
مردن چون خرم و شادان میشود. و کسی که یقین داند که آتش
جهنم خواهد بود خندان میگردد. و در امالی شیخ طوسی رحمه الله
از شاه روز پرسش و ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المومنین علیه
السلام منقولست که خنده حضرت پیغمبر تبسم بود یعنی از
قدر لب تجاوز نمی نمود. روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت
و ایشان با هم گفتگو میکردند. و دهنهای خود را ببر خنده می
نمودند آنحضرت فرمودند. یا هولاء من غره منکم امله وقصر
فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور ولیعتبر فی النشور ولیذکر الموت

فانه هادم اللذات. حاصل معنی آنکه ای جماعت هر گاه از شما امل
مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل با غرور در نیکیها قاصر
گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان
از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که مرگ یاد ذکر
موت ویران کننده بنای لذات است. و در مجموعه ورام از سلمان
فارسی رحمة الله علیه منقولست که ثلاث اعجبنی حتی اضحکنی
مؤمل الدنیا والموت یطلبه. وغافل ولیس بمغفول عنه. وضاحك
ملا فیه لا یدری اساخط رب العالمین علیه ام راض. خلاصه معنی
آنکه سه چیز مرا بتعجب آورد چندانکه مرا از آن خنده آمد
یکی کسی که در آرزوی دنیا و کامجویی غداره بیوفاست
با آنکه مرگ در طلب اوست. و کسی که از مرگ و مآل کار خود غافل است
با آنکه مرگ از و غافل نیست. و کسی که خنده سرشار کند با آنکه نداند
که پروردگار عالم بر و خشمناک است یا از و راضی است. و سخن
یکی از هوشمندان است که چنانچه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض
در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب دارد
خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت
و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد. همانا از حضرت
امام حسن علیه السلام مرویست که بر جوانی گذشت که وی

میخندید

میخندید بسر انگشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را
از خواب غفلت مالید از آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که
آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود که میدانی که به بهشت
خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمود فما هذا الضحك یعنی
چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ
البال نگشته پس این قدر خنده چیست گویند آن جوان بعد از نصیحت
دیگر کسی خندان ندید. و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال فرمود که مالی لم ار میکائیل
ضاحکا. حاصل آنکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را
خندان ندیده ام گفت ما ضحك میکائیل منذ خلقت النار یعنی
نخندیده است میکائیل از آن وقت باز که آتش جهنم آفریده شده است
و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی
گذشت جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه
حالتست گفتند بیکاریم فرمود که می پندارید که بیکارید شما را
چندان شما را کار است که اگر بآن مشغول شوید یک ساعت فارغ
نباشید. و از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله افضل الصلوة
و السلام منقولست که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم
علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه

کم سخن باید و بر حال خود بسیار میگریستید مجملا گفته‌اند سفر
عقبی از آن تنکتر و کاروان عمر سبکتر و از آن بید رنک تر است
که ما مسافر را فرصت بار بستن باشد چه جای بیش و عشرت
نشستن آدمی بیچاره که همچون عدم راه هولناکی در پیش و مانند
اجل المنده شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در راه
و مثل تکلیف باری بر دوش و همچون شیطان راه زنی در
کمین دارد بچه دست و دل گل نشاط از چمن انبساط تواند
چید و بکدام دلخوشی خنده دلخوشی شکفتگی بالب آشنا
تواند کرد بیت درین باغ چون غنچه هرزه خند ۰ دل
خویش را بر شکفتن مبند ۰ ز شادی مزن دست بر هم چو برک ۰
که فردا شوی دست بر سود مرک ۰ بیا اید ل بیخبر از اشر ۰
هم از غیرت خویش آسوده تر ۰ که چون خاک با دیده خونچکان ۰
بیاییم برک ره ایجهان ۰ چه برک حنا ترک خامی کنیم ۰ برون
زین چمن شادکامی کنیم ۰ درین گلشن از دیده اعتبار ۰ بکرییم
بر خود چو ابر بهار ۰ و دیگر آنکه از جمله مفاسدی که ثمر شجر اشرار
بلا آن و گل خارستان صحبت بیخردان است ۰ غیبت مومنان ۰
و بدگوئی مسلمانانست ۰ و آنچه ازین قبیل باشد چون کمان
بد در حق مردم بردن ۰ و در پیدا کردن عیوب کسان قدم

تجسس

تجسس و تفحص افشردن ۰ و دروغ گفتن و افترا بستن و بناخن
فتنه گری و سخن چینی و خاطر برادران دینی را خستن و اما غیبت
عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی
که اگر آنکس بشنود آزرده شود و این صفت خبیثه ناپسند
که در روز کمال ایشانست و نقل مجلس هرزه نالان کردیده درمیان
اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است
قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات ولا یغتب بعضکم بعضا
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا ۰ حاصل معنی بقول مفسرین
اینکه باید که غیبت نکند بعضی شما بعضی را آیا دوست می
دارد احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی
که مرده باشد آنگوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند
گوشت برادر مرده خود باشد که خورده است ۰ و از جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه وآله منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله
تعالی صلوته ولا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه
یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمانرا قبول نکند خدای
تعالی نماز و روزه او را چهل شبانروز مکر آنکسی که غیبت او
کرده او را بحل کرده باشد ۰ و نیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله
مأثور است که ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل

يزني ثم يتوب فيتوب الله عليه وان صاحب الغيبة لا يغفر له حتى
يغفر له صاحبه يعني حذر كنيد از غيبت كه بدرستي كه غيبت
سخت تراست از زنا زيرا كه مرد زنا ميكند و توبه بعد از ان ميكند
خدا تعالى توبه او را قبول ميكند و غيبت كننده را نمي امرزد تا انكسي
كه غيبت او كرده او را حلال كند وهم از انسرور صلى الله عليه
واله در خبرست كه من اغتاب امرء مسلما بطل صومه ونقض
وضوئه وجاء يوم القيمة من فيه رايحة انتن من الجيفة يتاذى
به اهل الموقف يعني كسي كه غيبت كند مرد مسلماني روزه او
باطل ميشود و وضوي وي ميشكند ومي ايد در روز قيامت
بعرصه محشر در حالتي كه ايد از دهن هاي بوي كنده تر از بوي مردار
كه اهل محشر از دميدن بوي انكس ازرده و متاذي كردند و نيز از
هماي هواي سبحان الذي اسري وصدر نشين [illegible] قاب و قوسين
او ادنى صلى الله عليه واله منقولست حاصل [illegible] چون
ان اينست كه شب معراج كه مرا بردند بر قومي گذشتم كه روي
خود را بناخنهاي خود ميخراشيدند از جبرئيل عليه السلام پرسيدم
كه ايشان چه كسانند گفت انكسانند كه غيبت مردم ميكنند وهم
ازان جناب صلى الله عليه واله مضموني كه خلاصه ان اينست منقولست
كه در روز قيامت بنده مي اورند در پيش خدا تعالى يعني در معرض

خطاب

خطاب الهي وا ميدارند و نامه عملش را با و ميدهند نظر در نامه
خود كرده حسنات خود را كه در دنيا كرده درين نه بيند ميگويد
الهي اين نامه عمل نيست چه طاعات خود را نمي بينم ميگويند در
جواب او كه ان ربك لا يضل ولا ينسى ذهب عملك باغتياب
الناس يعني بدرستي كه پروردگار تو غلط نميكند و فراموشي
بر او روا نيست عمل تو بسبب غيبت كردن مردمان باطل
شد بعد از ان ديگري را مياورند و نامه عملش با و ميدهند
طاعات بسيار در ان مي بيند ميگويد الهي اين نامه عمل من
نيست چه اين طاعتي كه درين نامه ثبت شده من نكرده ام
ميگويند فلان كس غيبت تو كرده پس حسنات او بتو داده شده
گويند يكي غيبت يكي از زهاد كرده بود چون خبر بآن زاهد رسيد
طبقي رطب براي او فرستاد و رقعه نوشت كه شنيده ام كه تو
حسنات خود را براي من هديه كرده خواستم تلافي احسان
تو كنم چيزيكه با هديه تو برابري كند نبود معذور خواهي
داشت عجبا از ابناي زمان و بسيار عجب كه با كمال
بخل و خست و نهايت پستي همت كه از غم ديناري سالها
بيمارند و از فوت درهمي عمرها درهم معني جود بگرد
وجودشان هرگز نگذشته است چگونه از طاعت و عبادات

وحشات خود که حاصل مزرع زندگانی وسرمایهٔ سعادات
انجهانی است مفت ورایگان مسکین رند وکیسهٔ عمر عزیز
کران بها را بنا دد ستی نفسهای لغو هرزه درا ازنقود حسنات
تهی ساخته جهت روز بازار قیامت متاع حسرت و
ندامت میخرند کویند سرحلقهٔ ارباب همم ابراهیم ادهم بشخصی
که یکی از دشمنان وبدخواهان خود را غیبت کرده بود از
روی نصیحت ونیکو خواهی خطاب کرده کفت که ایمسکین
در دادن دنیا خود بدوستان بخل کرده برسر یک دینار
لرزیدی ودر بذل اخرت خود بدشمنان مضایقه
نکرده جود وسخاوت ورزیدی عقلا در ان بخل
معذورت میدارند وباین سخا انجمله کو یانت نمی شمارند
ومخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر بحق استثنا ودر
موضع خود بیان کرده اند در این شریعت مذموم وممنوع است
شنیدن ان حرام ونامشروع است وچنانکه سرانکشت زبان را
بزهر شهد نمای غیبت بر مردمان نمی باید الود رخنهٔ کوش را
نیز از تطرق این مزخرفات باطل وسخنان بیهودهٔ لاطایل
محافظت می باید نمود چنانکه از حضرت سید الانام علیه
واله افضل الصلوة والسلام مرویست که نزهوا اسماعکم

من استماع

من استماع الغیبة فان القایل والمستمع لها شریکان فی الاثم یعنی
منزه دارید کوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستی که کوینده
وشنونده هر دو در کناه شریکند واز حضرت امیر المومنین علیه
الصلوة والسلام منقولست که السامع الغیبة احد المغتابین یعنی
شنوندهٔ غیبت یکی از دو غیبت کننده است بزرکی کوید
که شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من اورده کفت
بخور کفتم چون مرده را بخورم کفت جهة انکه غیبت فلانی
میکردی کفتم بخدا که من نام او را بخیر وشر نبردم کفت نه استماع
غیبتش میکردی وبان راضی بودی کویند ان بزرک بعد
ازین واقعه هیچکس را نکذاشت که در حضور او غیبت کند
مجملا از ین قبیل روایت وحدیث در مذمت این شیوهٔ زشت
خبیث بیش از ان وارد است که خامهٔ بیان او استقصای ان تواند
باشد وقطع نظر از ان بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر
ومعلوم است که خلق عالم همه در اسباب هم دیگر را معین ونصیر اند
ودر تمشیت امور ومهمات از یاری هم ناچار وناکزیر اند ولیز
معنی بی تشدید مبانی دوستی وودادو تاکید قواعد
صداقت واتحاد صورت نمی بندد ودوستی محبت بی رعایت
شیوه حفظ الغیب واحتراز از بدکویی وعیب جویی میسر

دوکس بحصول نپیوندد. بلکه بنای دوستیها که از این
صفت نامستحسن زیر و زبر و آتش بغض و کینها در کانون
سینها روشن و شعله ور میگردد بسی سر خط بندگی
که بدین سبب از هم دریده است و بسا ابواب آشنایی که از
اینجهت خاک ریز کدورت گردیده بسی یاران جانی که
بمقراض دو زبانی رشتهٔ الفت بریده از هم گسسته اند و بسا
دوستان قدیم که بشومی دورویی با هم یکرو گرده کمر علاقه
یکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان
دشمن تر و هر گاه تو بد ایشان گویی ایشان نیز بد تو را
خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان نمی پوشی ایشان
هم عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه بعیب گویی
کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران
آختن بر خود تاختن است. مرد عاقبت اندیش میباید
حفظ ناموس خویش نماید. و بکلید زبان داری قفل
کمان بسته مردمان بر خود نگشاید. بیت عیب تو خواهی
نگوید خصم عیب او مگوی. با خموشی میتوان خاموش
کردن گوهرا. دیگر آنکه چه عیب زنان دیگران است آنانی
مسکینی که خود بصد مثل آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد

همین عیب ترا بس که اوقات شریف را رایگان بهرزه و کیلی در
و قبول این و آن در میبازی و عمر را زر چون کو کسان بردار
خواری مال کسان ضایع میسازی عیب جویی را هنر عیبت
خود می پنداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و
نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از زنگ و بد
عالم بپوشیده بکمند با صلاح حال خویش پردازی و دست
تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آیینه ذات خود را
بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی بیت
در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش . از خوبی خود عیب
نمای دگران باش . و اما بد گمان در حق مردمان بودن
و افعال و اقوال هر کس را محملهای بد حمل نمودن و عیوب
نهانی خلق را دستاویز بردن و این معنی را زیرکی و حدت
فهم شمردن نشان بد ذاتی و بد طینتی و دلیل شرارت و
شیطان سیرتی اهل ایمان را از آن طریقه ناصواب اجتناب
واجب و لازم است و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث
این صفت نامحمود فرض و محتم است . قال الله تبارک و تعالی
فی سورة الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض
الظن اثم و لا تجسسوا . حاصل معنی آیه شریفه سراپا هدایت تلو

مفسرین اند ای کسانی که ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمایید
بسیاری را از ظن گفته اند مراد ظن بد است در حق برادران مؤمن
بدرستی که بعضی ظن گناه است و تفتیش مکنید اموری را که بر شما
مخفی باشد از عیوب و سؤات مردمان: از میرابجویبار یعنی
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله مرویست که ان الله حرم من المسلم
دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام
ساخته است از مسلمان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد
در حق او برده شود. و از باغبان گلشن دین حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام ماثور است. حدیثی که حاصل معنی آن
اینست که کار برادر دینی خود را به بهترین وجه حمل کن تا ظاهر
نشود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند. و سخنی که از برادر مؤمن
تو سر زند. و محمل نیکی برای آن یابی گمان بد بآن مبر. منقولست
که حضرت ابی عبدالله علیه السلام در توضیح معنی حدیث
مشهور که عورة المؤمن علی المؤمن حرام. فرمودند که ما هو
ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه
یعنی مراد اینست که کشف عورت و اسافل بدن او شود و تو
چیزی از آن ببینی مراد اینست. و غرض اینست که تو روایت
کنی که ضرر بحال آن مؤمن رساند. یا عیب او را ظاهر سازی.

آورده اند

آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین
بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند که چه گنده است
بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است
دندانهای آن. همانا مراد آنحضرت از این کلام تادیب جماعه
و تنبیه بر این معنی بوده. که بنده می باید پیوسته نظر بر خوبیها
و محاسن خلق خدا داشته باشد. و انگشت بر سؤات احدی ننهد
و نفس نیک صفت را از عیبجوئی آفرینش اگر همه سگ مرده باشد
باز داشته دیده طمع را بدیدن فضایل او نه بدیدن رذایل
عادت دهد. و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست
که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی
علیه زلاته لیعیره بها یوما. ما حصل معنی آنکه نزدیکترین افعال
بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند لغزشهایش را شمارد
برو و ضبط کند اعمال ناشایست او را. تا روزی او را بآنها
سرزنش کند. و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است
حدیثی که ملخصش اینست که تتبع مکنید و دست از پی مبرید
عثرات مؤمنان و کارهای ناشایسته ایشان را که بدرستی که کسی
که تتبع کارهای ناشایسته برادر مؤمن خود کند خدای تعالی
نیز تتبع کارهای ناشایسته او میکند یعنی آنها را منظور میدارد

و وا میگذارد وکسی که خدا تعالی تتبع افعال ناشایست وکند
او را رسوا میسازد اگرچه در درون خانه اش باشد گویند مضیّع
سنت وکتاب عمر بن الخطاب لعنه الله علیه شبی در مدینه
میگشت از خانه روشنی چراغی دید و آوازی شنید اندر بود
با لا رفته صاحب خانه را که امیة بن ربیعه بود دید با یاران
خود بشرب خمر مشغولند عمر ایشان را از ان نهی نمود و زبان
بتهدید وتخویف ایشان کشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک
گناه شدیم تو بچند عمل ناشایست اقدام نمودی گفت چون گفتند
اول اینکه حق سبحانه وتعالی فرموده است ولا تجسسوا و تو
مخالفت ان کرده تجسس نمودی دوم فرموده ولا یأتوا البیوت
من ظهورها و تو برخلاف ان بدیوار برامده داخل خانه شدی
سیم فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو
بی اذن ما در امدی عمر ازین سخن ملزم وخجل شده بیرون رفت
واما دروغ گفتن بی انکه ضرورتی شرعی داعی بران باشد خود
صفتی است که ادمرا در دیدها خار و خار دیدها میسازد
وشیشه قدر و قیمت مرد را از طاق دلها می اندازد و رنگ بناء
خواریست و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه وملالت
و سرچشمه صوت انفعال شکست قدر گفتگوست واواز رنجیدن

ابرو

ابرو وبرق خرمن عزتست وسحاب عرق خجلت خط
بطلان نیکو پی است ودود زنک سیاه روئی ریشه نخل
بیزاریست و میوه نهال بیماری خنک انکس که این سموم
جان سوز عافیت گداز غوطه در بحر صدق خیر انجام سعادت
اغاز زند واز مهلکه گرداب کجی وفساد خود را بسفینه راستی
وسداد افکند که حصار امن وامانست وفانوس چراغ ایمان اب
گلشن حیاتست و راه کشور نجات هیکل گردن اقتدار راستست
وتمیمه بازوی اعتبار کلید در دولتست وپرچم علم نصرت
خازن گوهر ابروست وصف شکر معارک گفتگو اب تیغ زبانست
وپیکان تیر سخنان الت شکار دلهاست وناخن گره مشکلها
مضراب رباب شادیست وقلم رقم ازادی بدرقه راه سلامتست
وفلاخن سنگ ملامت سد راه گناهاست وکند کردن ادعا
عصای طریق معاشرتست وجاده سرمنزل انتعاش نوازش دنباله
رفتگیست ونهال گل شکفتگیست ازین کرمیخ نهالست و
چراغ شبستان درونهاست مصطبی کردارست ومهر محضر گفتار
نور شعله بیانست وخاتم انگشت زبان مهر دلهای دیگرانست
وجاروب خاک الود تشویش خانه طرزه سخن گویانست و اینه جمال
سفید روئی روغن چراغ عزتست ودامن اتش جراحت صبح نخست

از دروغ گوئی بنیان سیاه رویی بچهره میکشد و صبح دوم از راستی
کلاه گوشه خورشید انور بر گوشه سر میشکند موج سراب از دروغ
گوئی وانه بیابانها میگردد و حبه ولا با ازصدق و صفا بوی خوش
گل و ریحان میغلطد کمان از کجی نهادی در کشاکش این و آنست
و تیر از راست خانگی دلنشین نشان هنر و از کجی سوختن را سزاست
و عصا از راستی جانشین دیده بینا آتش نیز را از کج نهادی پا
بر سنگ می باید و شمع از راست زبانی با مهر تابان هم چشمی
می نماید نقد روکش را زمانه بجرم کجی در آتش میفشانند و
شاهین ترازو را از راست زبانی سیم و زر در قدم می
افشانند چشم احول را از آن عیب صورت گشته که یکی را
دو میگوید و آیینه صاف دل از آن رو در کنار سیم بران
جا کرده که طریق راستی می پوید تخم نام نیک در مزرع وجود دل
و نزدیک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار
بر صفایح لیل و نهار بخط چلیپای کج رویی نتوان نوشت
جامه نیک نامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان
دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق
نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون
و بیرون جل شانه در سوره توبه بملازمت صادقان و تتبع

سیر

سیر و اقتفاء آثار ایشان امر کرده فرموده است که یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از سالار اهل صدق و صفا
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور است که علیکم بالصدق
فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براست
گویی که راست گویی هدایت می کند این کس را به نیکویی و نیکوی
هدایت می کند به بهشت و عمرو بن ابی المقدام روایت کرده
که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام داخل شدم
بمن گفت که تعلموا الصدق قبل الحدیث این حدیث احتمال
دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی
باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی مذکور را
مجلس اول بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت
جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه بشنود چون بیرون رود بهمان
روش نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم داند در روایت
آن طریق کذب نپوید فرموده باشد که تعلموا الصدق قبل
الحدیث اول راست گویی را بیاموزید و آن را پیشنهاد خاطر
و ملکه خود سازید و بعد از آن سخنان ما را دوم اینکه حدیث
بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنجناب این باشد
که اهتمام در رعایت شیوه صدق بمثابه ایست که آدمی سخن را

نیاموخته می باید که راست گوئی آموزد و هنوز زبان نیاموخته
شمع زبانرا بنور صدق برافروزد. و از حضرت ابی عبد الله ع
مأثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل وسجوده فان
ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق
حدیثه واداء امانته. حاصل معنی آنکه بدرازی رکوع وسجود
نظر مکنید. و آنرا مناط خوبی مسازید چه بدرستی که آن چیزیست
که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند وحشتی از آن جهت روی
میدهد. بنابر آن ترک آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق
کلام و ادای امانتش. و از این دو صفت خوبی و بدی او دریابید
و از بهترین عالم صلی الله علیه وآله وسلم مرویست حدیثی که
حاصل مضمون آن اینست که مؤمن چون دروغ گوید بی ضرورتی
لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته. و بیرون میاید از دل او بوی گندی
تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند. و بنویسد
خدای تعالی بر وی بسبب آن دروغ هفتاد زنا. که سهلترین آنها
مثل زنای با مادر باشد. و هم از آن حضرت صلی الله علیه
وآله منقولست که دروغ دریست از درهای نفاق. و از آن حضرت
صلی الله علیه وآله منقولست که سؤال نمودند که آیا مؤمن جبان
میباشد. فرمود آری. گفتند بخیل میباشد. فرمود آری.

گفتند

گفتند کذاب میباشد فرمود نه. مرویست که حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفت که اتقوا الکذب
الصغیر منه والکبیر فی کل جد وهزل فان الرجل اذا کذب فی
الصغیر اجترى على الكبير. حاصل معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه
دروغ کوچک وخواه بزرگ. وخواه بعنوان جد باشد وخواه بر
عنوان هزل ومطایبه. چه بدرستی که بنده چون در امر کوچک
سهلی دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ. و از حضرت ابی
جعفر علیه السلام منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان.
حاصل آنکه دروغ ویران کننده بنای ایمانست. و از جناب
ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که لا یجد عبد
طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله وجده. یعنی نمی یابد
بنده مزه ایمانرا تا ترک نکند دروغرا خواه دروغی که بعنوان
هزل ومطایبه باشد وخواه از روی جد. و از جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه وآله مأثور است. که ویل للذی یحدث
ویکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له ویل له. خلاصه معنی
آنکه وای برکسی که سخن کند و دروغ گوید تا بخنداند بآن حاضرانرا
وای بر او وای بر او وای بر او. مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب
کذبرا مجوز داشته اند. وضرورت شرعی که در اول این مبحث

قید شد عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و رد
صدد اضرار دیگری مثلا باشد و گوینده خاطر او را بناخوش خورو
خواشد در اینوقت اگر کسی دروغی بر زبان راند و گوینده آن
خویش را از چنگ بیداد آن بداندیش رهاند مذموم نخواهد
بود و دیگر آنکه میان دو کس نایره فتنه اشتعال یافته و شور
خاطرشان با آتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید
و باب آن شعله را من ضمیر شان را از غبار کینه هم شوید دیگر
وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حروب و قتال که سر پنجها
بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها بر آمده و دیگر خشمها از
تندی آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة
مکری یا زد و بوسیله کند دروغی خصم زبردست را مغلوب
و زیردست خود سازد و دیگری آنکه کسی بحسب اقتضای
وقت با اهل و کسان خود وعده کند که فلان چیز برای شما
خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا بآن
وعده نداشته باشد مصدق این سمت ذکر یافت دو
حدیث است که از امام بحق ناطق حضرت صادق علیه
السلام ماثور است یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی
مذکور است اما اول آنکه فرموده است الکذب مذموم

الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی دروغ
مذموم است مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگر
اصلاح میان مردمان و دیگر آنکه فرموده که کل کذب مسئول
عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا فی ثلثة رجل کائد فی حربه فهو
موضوع عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به
یرید بذلک الاصلاح بینهما او رجل وعد اهله شیئا و هو
لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در
روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد
عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردیکه
در حرب اندوی کید و خدعه دروغی گوید پس آن دروغ را
بر او نگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان
که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح
باشد یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و اراده انجام
دادن نداشته باشد و اما افترا و تهمت که بدترین اقسام
دروغ است در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس
فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال یعنی کسی که
بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در وی نباشد

مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت خبال تا بیرون آید از عهدهٔ
آنچه گفته یا بایستی یعنی که از گناه پاک شود. راوی گوید گفتم خبال
چیست آنحضرت فرمود که چرک و خونیست که بر می‌آید از فرجهای
زنان زانیه. و هم از آنجناب علیه السلام منقولست که اذا اتهم
المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء. یعنی چون
تهمت کند مؤمن برادر دینی خود را بگدازد ایمان از دلش چنانکه
میگدازد نمک در آب. و اعظم تهمتها بر خدا و رسول و ائمهٔ معصومین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه شیوع جاهلان عالم‌نما
و قاعدهٔ خودفروشان بازار رشید و ریاست که در وقت سؤال
مسائل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود عار
داشته بی تامل در مقام افاده و جواب در میایند و بدعوی
دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور داشته زبان
هرزه گوی بیهوده نال زاد دوال طبل شهوت و کوس فضیلت
شمرده‌اند از مضمون آیهٔ و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون اندیشه نمی‌نمایند. و از آنحضرت امام همام ابی عبدالله
علیه السلام ماثور است که الکذب علی الله و علی رسوله صلی
الله علیه و آله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و رسول صلی الله علیه
و آله بستن از جملهٔ گناهان کبیره است. و نیز مرویست که در خدمت

آنحضرت

مذکور

آنحضرت گفتگوی حائک یعنی جولاه شد که او ملعونست
آنجناب فرموده‌اند که انما ذاک الذی یحوک الکذب
علی الله و علی رسوله ص یعنی اینست و جز این نیست
که حائکی که ملعونست آنکسی است که می‌بافد دروغ
بر خدا و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله اما سخن چینی
و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کودهٔ
طبایع مفسدان آتشی است عزت گداز و بر بنا پاکی
و خبث طینت آدمی منائیست بلند و از هر جهت ظاهراست
که سنگ درشت گوی مردمان را فلاخن اسا بجان
بسته مرغ دلها را بآن از هم رمانیدن. و رشتهٔ
سخنان را چون چلهٔ کمان گوش کش دو بار همخانه کرده
از دو جانب سر بهم رسانیدن. و برانگیختن غبار کینه
میان دو مصاحب بی‌ریبه مانند گردباد در تک
و پو بودن. و در رسانیدن اخبار فساد انگیز بدو
یار عزیز ناطری ابلیس اختیار نمودن. نه کار مردم
خوش ذات پاک نهاد. و شیوهٔ ارباب صلاح و سداد است
چنانکه در کافی از سرور اخیار و سید مختار صلی الله
علیه و آله مرویست که فرموده‌اند. الا انبئکم بشرارکم

بِشَرَارِكُم یعنی آیا خبر ندهم و اعلام ننمایم شما را
ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله ص فرمود المشّاؤن
بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء
المعایب حاصل معنی آنکه بدان شما کسانی اند که میان
مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی
می افکنند میان دوستان و میجویند از برای
بی عیبان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت
ابی جعفر ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون
اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد
القلوب مذکورست که مردی بحضرت علی ابن الحسین
گفت که فلان کس در باب تو چنین و چنین میگوید
آنجناب عبادتی در جواب فرمودند که خلاصهٔ
معنی آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود
نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو
گفته بود و تو خیانت کردی از آن رسانیدی
و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما
نمی آید بما شنوانیدی آیا ندانسته که سخن چینان
سگان آتش دوزخند بگو او را درخود را یعنی کسی

که درحق

که درحق من چنین و چنان گفته بدرستی که
مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش
میکشد تا منتظم بهم میسازد ما هر دو خواهیم
مرد و قیامت وعده گاه ماست والله تعالی حکم
میکند در میان ما وارده اند که در زمان حضرت
موسی قحط و خشک سال شد آنحضرت سه مرتبه
بدعای باران بیرون رفته از نخل دعایشان
ثمر اثری ندمید و کشت امیدشان از باران اجابت
سیراب نگردید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات
کرده ندا رسید که ان فیکم نمامة فلا استجب لکم
یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست
بشومی او دعای شما را مستجاب نمیگردانم دماغ
شعور از مضمون خبر مذکور استشمام می نماید
که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است
که از شامت همراهی او دست رد بر سینه دعای
جمعی نهاده و در فیض بر روی امتی نگشاده اند
و قطع نظر از اخبار مذکوره بر ظاهر است که
بهم زده تالی دو دوست را از هم رنجانیدن

و دشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن
جز قلب خود بر محک شناسایی آن وان زدن و
رسوا ساختن • و عاقبت در بوتهٔ خجالت و آتش
شرمندگی گداختن نتیجهٔ ندارد سخن هوش
مند آنست که در میان دو دشمن چنان سخن گوی
که اگر دوست گردند شرمنده و خجل نباشی بیت سعدی
میان دو کس جنگ چون آتش است • سخن چین
بدبخت هیزم کش است • کنند این و آن خوش
دگرباره دل • وی اندر میان کوربخت و
خجل • میان دو تن آتش افروختن • نه عقل است
خود در میان سوختن • و اما سخریه و استهزا
در حق خلق خدا نمودن • و در مقام اهانت
و استخفاف مومنان بودن بتصریح یا کنایه
هر دم خاطر بیچارهٔ آزردن • و بعبارت یا اشارت
هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن • بنیش
گزنده گی • و سم طریقهٔ هر نفس جگری خستن •
و بسنان سخنان پهلو دار هر ساعت شیشهٔ
دل شکستن • بتندیع مطایبات خنک کلمهٔ

شکفتکی

شکفتکی اهل مجلس را بباد دادن • و این شیوه را
خوش صحبتی و یاری شمردن • شوخ طبعی و لطیفه
گویی نام نهادن • چنانکه طور ابنای زمان و شیر
روی ترکش کالاتاین و انست بلکه کمالات
منحصر در آن مشکل که با صفت شرم و حیا
و ملکهٔ خشیت و تقوی جمع نتواند شد ندانم
اینقوم بی باک با چندین دعوی شعور و ادراک
آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمهٔ
طاهرین را در یافته و دستاویز بزده اند
یا مخالفت آنها را سهل دانسته تهدیدات و
تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را بازیچه
شمرده اند • و بر فرض اول سخن فهمیدگی
بمعنی و نامعقولست و بر تقدیر ثانی دعوی
مسلمانی بصورت و نامعقول قال الله تبارک
و تعالی • و هو اصدق القائلین • ویل لکل
همزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمهٔ
عذابست • و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن

در حضور یعنی وای بر غیبت کننده در
خفیه وطعن زننده در حضور و بعضی عکس
این گفته اند ویل نام درکه از درکات جهنم
یا نام چاهی است. در آن یعنی در درکه یا آنجا
از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف
باشند. و در سورهٔ حجرات فرموده که یا ایها الذین
آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا
منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن
ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب مفسرین
سبب نزول این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند
که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف
نار صلی الله علیه وآله میرفت کشتی صحابه او را
جهة گرانی گوش نزدیک آنحضرت جای دادندی
که کلام او را خوب تواند شنید. روزی بمسجد
آمد وقتی که مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده
بودند بنماز مشغول اند. و چون یک رکعت
گذارده مردمان از نماز فارغ شدند. و تا او از

نماز فارغ

نماز فارغ میکردید ایشان هر یک بجای خود
قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته
پا بر مردمان می نهاد و میرفت تا بجایی رسید که
میان او و حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله
یک کس بیش نبود ویرا گفت دور شو و جای مرا
بمن گذار او گفت که اصبت مجلسا فاجلس یعنی
همانجا که داری بنشین. وی خشمگین شد همانجا
نشست چون روز روشن تر شد ثابت در آن مرد
نگریست. و گفت تو کیستی گفت من فلان. ثابت
گفت بگو فلان بن فلانه و این سخن را از باب کنایه
وطعن گفت چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت
بزنا و فجور و شهرتی داشت آن مرد از شنیدن این
تعرض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت خدای
تعالی ورا ازو نه پسندید این آیه فرستاد و بعضی
گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای
صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب
و ابوذر استهزا میکردند حق تعالی ایشان را از آن کردار

منع
ناشایست کرده فرموده که ای آنکسانی که ایمان
آورده اید باید که تمسخر واستهزا یعنی نکنند گروهی
نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آنگروه استهزا
کرده شده بهتر از استهزا کنندگان الحاصل
اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال و از
بواطن امور بیخبرند و ممکنست که بحسب ظاهر
حقیر و بیقدر مینمایند در نزد حضرت عزت
عزیز و ارجمند و در بارگاه کبریائی صاحب درجات
بلند باشند چه مناط اعتبار و کرامة در حضرت
آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال
و ثروت بیت ای جان ضعیف و دلخسته
میخرند کز عاشقی بقوت بازو نمی کنند پس
می باید که مؤمنان بنظر حقارت بهم ننگرند و
بدست اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر را
ندرند و در شان نزول تتمه آیه مزبوره فرموده اند
که ام سلمه ازاری بمیان بسته و گوشه او را
در قفا آویخته بود عایشه زبان بتمسخر گشوده
با حفصه

با حفصه ملعونه گفت که گوشه ازاری که
ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان سگیست که از
دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از
زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت استهزا و
سرزنش میکردند بر هر تقدیر خدایتعالی
فرمود که باید سخریه واستهزا نکنند بعضی زنان
نسبت بزنان دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه
کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز
نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرة
پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد آنسرور آمد و
شکایت نمود که زنان تو مرا عیب می کنند
و میگویند که ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب
صلی الله علیه و آله فرمودند که بگو با ایشان
که پدر من هرونست و عم من موسی و شوهر
من محمد صلی الله علیه و آله خدایتعالی منع
ایشان کرده فرمود که طعنه مزنید و عیب
مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که

بمنزلهٔ نفسهای شمایند و بدی نخوانید
یکدیگر را بلقبهای زشت مثل اینکه شخصی که از
کفر بر آمده و بدایرهٔ اسلام آمده باشد او را
یهودی یا نصرانی گویند یا کبر و ترسا خطاب
نمایند چنانچه با صفیه میکردند و گفته اند
صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا
مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
الا احصیها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی
که از روی استهزا بر مومنی باشد و کبیره عبارتست
از خندهٔ قهقهه بر او و وارد شده که لقمان غلام سیاهی
بود و لبهای کنده داشت شخصی بر و خندید
لقمان فرمود که بر روی سیاهم مخند شاید
که دلم سفید باشد و بر لب کنده ام منکر بر سخنان
اریکم نکر و از خواجهٔ هر دو سرا حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است
که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد
ارصد لمحاربتی حاصل معنی انکه فرموده است

خدایتعالی

خدایتعالی کسی که خفت و اهانت رساند
بدوستی از دوستان من پس بتحقیق که جنگ
کرده باکسی که محاربه و جنگ باشد با من و از حضرت
ابی عبد الله علیه السلام روایت که کسی که تحقیر
کند مومن مسکینی یا غیر مسکینی را پیوسته خدای
تعالی تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از تحقیر
شمردن آن مومن رجوع کند و توبه نماید و هم
از آنحضرت ع منقولست که من انب مومنا
انبه الله فی الدنیا و الآخرة یعنی کسی که سرزنش
کند مومنی را سرزنش کند او را خدایتعالی
در دنیا و آخرة و نیز از آنجناب روایت کرده اند
که من عیر مومنا بذنب لم یمت حتی یرکبه یعنی کسی
که سرزنش کند مومنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز
مرتکب آنگناه شود و از این قبیل آثار و اخبار که
متضمن نهی از هتک حرمت مومنانست در کتب
معتبره خصوصا کافی که برج اعظم حصن دین و
درج فرائد فوائد ائمهٔ معصومین است بسیار

مذکور کردیم ولیکن دیده شعور ابنای زمان
از مشاهده امثال این سخنان غنوده است و
شوخی توسن نفس بدرسن لاخ اخلاق ذمیمه
عنان تامل از دست همگنان ربوده پشت بر احکام
دین کرده هر لحظه بیچاره را در پیش دارند و
از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعة عیب
دردمندیرا میشمارند بر وضع خود از کیسه
مردمان میخندند و از بیحاصلی خویش کار درد
خرمن دیگران می بندند بلکه از ثقل خود یکرا
بارند در دیشان از اسب میگیرند و بسکه از ساحت
قرب حق دور اند نزدیکان اندرگاه را کوچک
وحقیر می بینند • تحمل برده بار را از نفهمیدگی
و حزم می پندارند و خموشی خاکسار از بیزبانی
و بیجوهری میشمارند غافل از اینکه اینقوم خاکی
نهاد آتشین دم و این فرقه بیکس نمای دیده و خشم
بقدم ناتوانی طریق معارضه با خصم میپویند
و بزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه میگویند

شانه

شانه صفت در خموشی سراپا زبانند و اینه مثال
از سنگ دلی همه تن شمشیر آن گوهر عرق انفعال
از خنده حریفان اساس عمرها را سیلاب فناست
و گردش پیچ و تاب شان از غم ستم ظریفان گردون
جانرا کمند بلا زبان گزیده با این گروه دل زنده آرزو
شجرها مکافات است • و سخن سرد بر روی اهل درد
آفت ثمر بد خوردادی شیشه دلهای شکسته را
فشردن دست خود خستن است • و بر سنگ سخت
این بلا گشتن خوردن شیشه هستی خود شکستن
چه شبیه است اطوار اهل روزگار و اوضاع
این قوم مردم آزار دیطوران با دشاهزاده که از
خبث طینت • و طبیعت ملازمان اما مور میساخت
که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند و سر آنها
محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سر بلندی
با غرفه مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس
همگی جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که درهای
انجا نه را می بستند • و آن سبوها را می شکستند

وان گردها بهم سوسید وبدند وبقلم دمهای
علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان
می کشیدند بعضی فریاد الامان برداشته
از غایت اضطراب برهم میریختند وجمعی که در
مرکز اغنیمت شمرده ازان ورطه بفضای امن آباد
نیستی میگریختند وبرخی بتحرز پارهٔ سخت جانی
افتاده ازان قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند
وقومی لنگرهای رهاد ابدان در موج خیز خطر
چنان شناور گشته جان را بساحل عدم میکشانیدند
پادشاهزاده تفرج کر شر وشور را عیش وسرور
نام کرده خنده ونشاط مینمود واشفتگی آن جمع
پریشان را وسیلهٔ شگفتگی ودفع ملال دانسته
بناخن آن بیدادگر غم از خاطر قساوت نهاد خود
میکشود بهمین دستور شوخ طبعان روزگار
وستمظریفان بردت آن در مجالس ومحافل دست
اندهن برداشته سخنان جانگزای ولاطایلات
کلفت افزای که هریک درگزیدن دلها کژدمی

ایذای غریب

بلکه

بلکه مار کوفته دمنی است بر بیجان بیچارگان
میدمند وبرای دلگشایی خویش ابواب سرود
بر روی خاطرها فرو بسته هر دم بنیش زبان
درازی دردمندان را از زندگی بیزار می کنند
واین خوی بد در طبیعت این قوم بتخم میراث جبابره
زشت سیر ویادگار رسیدهٔ ایشان بگوهر است که پیوسته
در مقام اهانت اولیا وانبیا بوده با مومنان طریق
سخریه واستهزا مسلوک میداشتند واز خیرگی
وجرات با خاندان عصمت کردن مباهات بطوق
لعنت ابدی میافراشتند چنانکه ابولهب وعتبه
که همسایهٔ آنحضرت بودند از غایت خبث طینت
وناپاکی باقتضاء الاناء یترشح بما فیه قاذورات
ونجاسات بخانهٔ آنحضرت میریختند واز رهگذار
اهانت ودل آزاری همواره غبار ملال وغم
بر فرق خاطر اشرف آن نوردیدهٔ عالم می بیختند
وغمیدانستند که دریای بیکران پاکی از ان ناپاکی
نجاست بخود نمیگیرد ودامان سپهر عز وجلال

بتکاپوی کرد تا دان اعمال الا لئن عمی یزید. و در
کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت روایتی
که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام ص در مسجد
بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان مشیمه
ناقه بر او انداختند. و جامهای آنحضرت با آن
آلوده ساختند. و از آن حضرت سپهر بزرگواری از آن اهانت
و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابو طالب رفت و
گفت یا عم کیف ترى حسبی فیکم. چگونه می بینی قدر
و منزلت مرا در میان شما ابو طالب گفت و ما ذاك
یا ابن اخی یعنی این گفتگو چیست یا ابن الوبکی حا عم
چیست ای پسر برادر پس آنحضرت ابو طالب را از آن واقعه
خبر داد. ابو طالب حمزه را طلبید. و شمشیر برگرفت و حمزه را
گفت مشیمه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که اهانت
بآنسرور رسانیده بودند گردید پیغمبر ص همراه بود
و ایشان برگرد خانه کعبه بودند. چون ابو طالب را
دیدند از روی او آثار شر دریافتند. پس حمزه را گفت
که این مشیمه را بر رویهای ایشان بمال آن مشیمه را بر روی همه

ابی طالب

انجماعت همگی مالید بعد از آن ابو طالب ملتفت
بآنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبك فینا ای پسر
برادر من این منزلت تست در میان ما. و در کشف
الغمه مذکور است که روزی هارون الرشید لعین
طبقی سرگین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان
خود داده برای تبرک بوستان آل هاشم حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد. و غرض آن ظالم
شقی از آن استهزا و استخفاف آنسرور بود. چون خادم
طبق را آورده پوشش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه
شده بود آنحضرت از آن تناول فرمود. بخادمی که
آنرا آورده بود نیز خورانید. و بعضی را نیز برای
هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند
از آن انجیر برداشته در دهن نهاد همچنان در
دهن وی سرگین گردید. و هم در آن کتاب وارد
که متعبد هندی نزد متوکل عباسی لعین آمده
حقه بازی میکرد. و در آن فن چنان ماهر بود
که مثل آن ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که

اگر این کار کنی هزار دینار
ترا جایزه دهم مشعبد قبول فرموده

با حضرت امام علی نقی علیه السلام لعبی باز د
آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل
نانبا را گفت تا نانی چند تنک که ثقلی چندان ندا
شته باشد پخته مهیا سازند و چون خوان گسترند
آن نانها را نیز آورند و مرا در پهلوی او یعنی حضرت
امام علی نقی جای دهند بعد از تمهید مقدمات
چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهة
او بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند
گذاشتند و آن بازیگر آمده در پهلوی آن بالش
نشست چون حضرت امام دست بجانب یکی از آن
نانها دراز کرد آن ناپاک لعبی باخته آن نان را پرواز
داد و همچنین سه مرتبه آنکار کرد و اهل مجلس فرو
خندیدند آن قلزم طوفان جلال و مظهر
قهر حضرت ذو الجلال علیه السلام دست بر آن
صورت شیر زده از بالش بر جست و آن بدبخت را
فرو برده بجای خود معاودت نمود آنقوم بیسعادت
از آن خرق عادة حیران گشتند و آنحضرت از مجلس

دخهن

برخواست متوکل بدسگال زبان سؤال گشاده
گفت میخواهم که بتنبیه آن مرد را باز آوری آنحضرت
فرمودند که بخدا قسم که آن مرد بعد از این دیده نخواهد
شد آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان
خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آن مرد بازیگر را
بعد از آن دیگر کسی ندید و شبیه است باین واقعه
آنچه در میان حضرت امام همام علی ابن موسی الرضا
ع و ملعونی از ندمای هرون الرشید ملعون
بوقوع پیوست و مفصل از شیخ صدوق در عیون
اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل حاصل مضمون
آن اینست که چون مأمون ملعون شهنشاه کشور
دین و دنیا حضرت امام رضا را ع ولیعهد خود
گردانید مدتی بر آن برآمد جمعی از نزدیکان
مأمون که از رحمت الهی دور بودند از غبار کینه حضرت
امام پیوسته زنده دلگیر بودند میگفتند که تا
علی ابن موسی الرضا ولیعهد مأمون است خلافت
بایشان از ما باز داشته یعنی بازدیدن با ایشان از

شامتا و ستاین سخن بما مون رسید بر خاطرش
گران آمد از آنحضرت استدعای دعای باران
نمود مسئولا و درجه قبول یافته التماس باران
رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق
بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر رفته
بعد از گذارش حمد و ثنای الهی دعا فرمودند
که ای معبود بر حق ای پروردگار من تو عظیم
ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این
خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل
و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا
و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بیاشامان
ایشان را یعنی باران ده این جماعت را باران نافع
که نافع باشد و فیضش همه جا با همه کس رسد و دیر
آینده و زیان رساننده نباشد و میباید که ابتدای
باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا باز گشته
بمنازل و اماکن خود رسیده باشند راوی گوید
قسم بآن خدایی که مبعوث کرده است محمد را بحق

پیغمبری

بر پیغمبری که هر آینه بتحقیق بادها در هوا ابرها
بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان
بحرکت در آمده همانا میخواستند که از باران خود را
بکناری کشند پس حضرت امام رضا ع فرمودند که
بحال خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست
از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد
از آن ابری دیگر گذشت مشتمل بر رعد و برق آمد دیگر
باره مردمان حرکت نمودند و باز آنحضرت فرمودند
که بحال خود باشید که این ابر نیز از برای شما نیست
از برای فلان شهر است و همچنین تا ده ابر آمد
و گذشت و امام علیه السلم فرمودند که بحال خود
باشید که این از جهه شما نیست از برای اهل فلان
شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند
که ایها الناس این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاده است
و بر شما می بارد تا بمنزلهای خود داخل شوید و بعد
از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی
الله تعالی باشد و آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان

بازگشتند و آن ابر غیبا رید تا بمنزلهای خود
نزدیک شدند بعد از آن باران سختی بارید
و وادیها و حوضها و بیابانها پر آب گردید شد
مردمان می‌گفتند هنیئا لولد رسول الله ص عز و جل
یعنی گوارا باد بر فرزند پیغمبر ص کرامتهای خدای
عز و جل. بعد از آن آنحضرة از منزل برآمد
جمع کثیری از خلق حاضر شد و خطبه مشتمل
بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود و ارض و
سموات دلهای مستمعان را بیادان ان سخنان احیا
فرمود. وجهة رعایت اختصار و اینجا ز کلام در
و زبان خامه سخن را از شهد خطبه مذکوره
کامیاب نکردید القصه بدعای آنحضرة خدای
تعالی عظیم کردانید برکت زاد در بلاد یکی از مقربان مامون
که هوای ولیعهدی او در سر و غبار حسد حضرة امام
رضا ع در جگر داشت. بمامون گفت یا امیر اعیذک
بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجك هذا
الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت ولد العباس

للبیت

للبیت ولد علی خلاصه معنی آنکه استعاذه می کنم
برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد. و نگاه
دارد ازینکه تاریخ خلفا شوی. و مردمان عالم
گویند که از خلفای مامون این شرف عمیم و
فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان
عباس بیرون کرده بخانه دان علی نقل فرموده این
بتحقیق که اعانت کردی بر خود. و اهل خود یعنی
با خود و منسوبان خود دشمنی نمودی که این ناحر
فرزندان ساحر از آوردی. و بتحقیق که بیقدر
و کم نام بود. ظاهرش کردی. و پست بود بلند
رتبه اش گردانیدی. فراموش بوداند گویا ساختی
و ازین باب مزخرفات که تفصیل آن در عیون
اخبار الرضا ع مذکور است مامون ملعون گفت
این مرد پنهان بود از ما. و مردمان را بر بیعت خود
دعوة می نمود خواستم تا او را ولیعهد خود سازم
تا مردمان را بسوی ما خواند. و بپادشاهی و خلافت
ما اعتراف نماید تا آنکسانی که مفتون او گردیده اند

یعنی بوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او در انچه
ادعا میکرده یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد
وان مخصوص ماست. و ترسیدیم که اگر اورا همچنین
بحال خود واگذاریم رخنه از وی در کار ما بهم رسد
که اورا سد و دفع نتوانیم کرد و اید از وی بر ما انچه
طاقت ان نداریم. واکنون که کردیم انچه کردیم
خطا کردیم. وبسبب تعظیم او مشرف بر هلاک
شدیم تهاون و سهل انکاری در کار او جایز
نیست لیکن محتاجیم بانکه اندک اندک مرتبه او
پست کنیم تا اورا نزد رعیت چنان وانماییم
که او استحقاق واهلیت این امر ندارد. وبعد از ان
تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای اورا از ما
مندفع ومنقطع گرداند. ثم گفت یا امیر المومنین مجادله
ومباحثه اورا بعهده من گذار که بدریعتی که من
او واصحاب اورا ساکت میسازم. واز قدر و مرتبه
چیزی کم میکنم. واگر نه هیبت تو در دل من بودی
واز تو اندیشه نمیکردم هر اینه فرود می اوردم

اورا

اورا از منزلت و مرتبه خودش و ظاهر میشد
بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که باو مفوض
داشته نیست. مامون گفت هیچ چیز نزد من محبوبتر
وخوشتر از ین نیست که اینچنین کنی. ان ملعون ازلی و
ابدی وان سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که وجوه
واعیان مملکت خودرا و سران سپاه و قاضیان
خیار فقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص
اورا ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و حط رتبت
او گردد. واین جماعت بدانند که انچه از اهانت واستخفاف
از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجاست.
پس مامون ملعون فضلا واشراف رعیت را در
مجلسی وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام
رضا را علیه السلم در مرتبه که برای او قرار داده
بودند نشاند. پس ان حاجب لعین که متعهد اهانت
ان سلاله دین شده بود شروع کرده بانحضرت
گفت که مردمان از تو حکایتها بسیار کردند واز حد
گذرانیدند. و وصف ترا بانچه گمان دارم که اگر تو

واقف شوی بر آن از آن تیر انمائی و بر ایشان
انکار کنی اولا اینکه دعا کرده از خدای باران طلبیدی
باران که همیشه می بارد پس اینرا از برای تو معجزه
کرده اند و بسبب آن ترا بی‌مثل و یکانه دنیا قرار
داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله ملکه با هیچکس
او را موازنه نکنند مگر اینکه رواج اید و ترا بمرتبه
رسانیده است که میان ایشان از جمله حقوق او بر تو
اینست که جایز ندانی و روا داری که دروغ کویان بثنای
تو و کرشان او دروغها کویند حضرت امام رضا
ع این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمی‌کنم
بندکان خدا را از گفتکو و مذاکره نعمتهای الهی
که مرا داده و اگر چه از روی نشاط کردن فرازی نکنم
و اما اینکه گفتی که صاحب تو مرا باین مرتبه رسانیده
رسانیده است مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف ع
صدیق را ع رسانیده میتواند بود مراد آنحضرت این
باشد که چنانچه ولیعهد عزیز مصر دون مرتبه
حضرت یوسف بود ولیعهدی مامون نیز دون

مرتبه

مرتبه من است پس در اینوقت انحاجب برکشته بخت
برآشفت و گفت ای پسر موسی از حد خود در گذشتی
و از قدر خود تجاوز نمودی با اینکه الله تعالی بارانی
فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش
و پس نمی‌شد از آن آیتی ساختی که باعث کردن مباهات
افزایی کویا معجزه آورده مثل معجزه ابراهیم خلیل
آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را
که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب
آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت در آمدند و پرواز
نمودند باذن الله تعالی پس اگر تو راست میگویی
زنده کن این دو شیر را و اینها را بر من مسلط ساز
چون انکار کنی آن معجزه تو باشد و بارانی که
عادت بباریدن آن جاری گشته تو سزاوارتر نیستی
باینکه بدعای تو باریده باشد از دیگری که دعا
کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز در این
دعا با تو شریک بوده اند آنجا که باریدن باران
بدعای تو بوده نه ایشان پس اشاره بدو صورت

شیر کرد که بر مسند مأمون نقش کرده بودند آن
شحنه سیاست نهاری، و موجه قلزم قهر جبار
علی ابن موسی الرضا علیه السلام غضبناک گشته با
آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و طعمه
خود سازید، و از وعیین واثمکنا رید پس آن دو
صورت، دو شیر شده برجستند، و آن حاجب را فرو
گرفته، و اعضای او را کوفته، در هم شکستند
و خوردند، و خونش را لیسیدند، و آن قوم آنان
متحیر مانده میگریستند، چون از کار او بپرداختند
رو بحضرت امام علیه السلام کرده، یا ولی الله فی
ارضه چه میفرمائی ما را آنچه با او کردیم با این
نیز بکنیم، و اشاره بمأمون میکردند مأمون از
شنیدن این بیهوش گردید، و امام ع فرمود
کلاب بر او افشانند، و بسوی خویش بکار برند
و آن دو شیر با دیگری گفتند یا رخصت میدهی
ما را که او را بصاحبش ملحق سازیم، آنحضرت
فرمودند نه، زیرا که الله تعالی را در وی تدبیریست

که او امضای آن خواهد کرد، شیران گفتند پس
ما را دیگر چه میفرمائی، فرمود بجای خود بازگردید
چنانکه بودند ایشان بسوی مسند بازگشته هم
چنان دو صورت شدند که بودند، مجملا اینک
صفتان کفر نهاد، و گران طبعان پیشه طغیان
و عناد از نیکونه بسیار در صدد ایذا و آزار
انبیا و اولیا بوده، و در ابواب حیلها و وسیلها
می انگیختند، و در اهانت عزیزکردگان حق
با مشیت الهی طریق معارضه پیموده، جز آبروی
خویش بر خاک مذلت نمیریختند، یریدون
ان یطفئوا نور الله بافواههم، و یأبی الله الا
ان یتم نوره و لو کره الکافرون، بر همین منوال
آنچه جلادت پیشگان بیشرم، و روستاییان
شهرستان منهید کی، و از دم با درویشان
و فقرای اهل ایمان معمول میدارند، عنقریب
عزت الهی جزای آن را خواهد داد، و اگر امروز
نباشد فردای جزا مکافات آن را در کنارشان خواهد

نماید دیگر از جمله مفاسدی که اغلب بر مصاحبت
مردم زشت سیر مترتب میشود شرب خمر است
که بنیان تقوی و ایمان از سیل دمادمش و خرمن
سعادات دینی و دنیوی را آتش سوزان هر
جرعه اش مایهٔ انعقاد بغض و عنادی است
و هر قطره اش نطفهٔ مکون فتنه و فسادی هر
رشحه نشان عرق خجلت روز حساب است و هر
ساغری زورق رستگاری کونین را گرداب
لب پیمانه اش تشنهٔ خون فرزانگیست و گلوی
شیشه اش سر کوچهٔ محلهٔ دیوانگی گردش چشم
پیاله اش نمایندهٔ طرق مناهی است و بلندی
کردن صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ
نوشانوشش منادی فتنها و شرور است و غلغل
سبویش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء
مستی آن باعث بیدماغی نشاء دیگر است و
اثر افروختن چهره از آن شفق شام سیاه روئی
محشر لمؤلفه می پرستان چهرها از تاب می افروختند

بهر روز حشر رنگ خجلت افروختند در
مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد لیکن می
خواران دماغ از آتش می سوختند قال الله
تبارک وتعالی سورة المائدة یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان
یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم
منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول
مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید نیست
وجز این نیست که شراب با هر چه مثال آن باشد با
بعضی از تفاسیر قمار و بتان و تیرها مراد
ازو تیر است که در زمان جاهلیت بآنها قمار
میباختند یا سه تیری که بآنها استخاره میکردند
بنحوی که در محل خود مذکور است پلید است ناشی
از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن تا رستگار
شوید نیست و جز این نیست که میخواهد شیطا

که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و
قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز
پس آیا شما ترک کنندهٔ آنها هستید. بر عارفان
طریق سخن گذاری و جرعه کشان باده هستی
ظاهر است که الله تعالی در این آیه چه قدر
مبالغه و تأکید در مذمت شراب پلید بکار برده
که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس
خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب آن
رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر ذکر آنرا
با قمار اعاده کرده و مفاسد دینی و دنیوی آنرا
بیان فرموده دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از
تصریح است از آن نهی کرده و از همه بالاتر اینکه
شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است
و بر طبق آیت حدیثی که از حضرة خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله مشهور است که شارب الخمر کعابد
الوثن یعنی شرابخواره مانند بت پرست است
و هم از آنحضرت در آثار است که لعن الله الخمر وعاصرها

وغارسها

وغارسها وشاربها وساقيها وبايعها ومشتريها
وآكل ثمنها وحاملها والمحمولة اليه یعنی لعنت کرده
کناد الله تعالی شراب را و نشاننده و کارنده آنرا
و آشامنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده آنرا
و خرنده آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده
آنرا و آنکسی که بسوی او شراب برداشته برند و نیز
از آنحضرت ص منقولست که من شربها لم يقبل
له صلوة اربعين يوما وان مات وفي بطنه
شيء منها كان حقا على الله ان يسقيه من طينة
خبال وهو صديد اهل النار والمخرج من فروج
الزناة فيجتمع ذلك في قدور جهنم فيشربه اهل
النار فيصهر ما في بطونهم والجلود حاصل معنی
آنکه کسی که شراب بخورد چهل روز نماز او مقبول
نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد
بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند او را از طینت
خبال و آن عبارتست از چرک دوزخیان و آنچه
از فروجهای زناکاران بر می آید پس جمع میشود

این در دیگهای دوزخ و می‌ایشان مانند ارزیز اهل
آتش برگداخته میشود احشا و الات درونی
پوستهای ایشان و هم از سید عالم صلعم مأثورست
که این مضمون ادا فرموده اند که قسم با آنکسی که مرا
بحق مبعوث کرده است که بدرستی که شرابخوار
می‌آید روز قیامت در حالتی که رویش سیاه باشد
و چشمها کبود و لبها وا برجسته و کشیده باشد و
لعاب دهانش بر قدمش روان باشد هر که
ببیند نفرت کند و نیز این مضمون را فرموده اند
که سوگند با آنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شراب
خوار تشنه می‌میرد و در قبر تشنه مبعوث خواهد
شد و هزار سال فریاد واعطشاه خواهد گفت
پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارت
از چیزی که با آتش گداخته شده باشد چون نقره
و مس و غیر آن و بعضی گفته اند مهل درد روغن زیت است
و بهر تقدیر بریان میکند آب رویهارا بد
انسان که بر ریخته میشود رویها و فرو

میریزد

میریزد دندانها و چشمهای او و در آن ظرف پر او را
پاره از ایشان میدهند آن نیست و چون می‌آشامد
میکند از دندانها را در شکم اوست یعنی احشا و امعا
و آلات درونی او را و نیز از انحضرت صلعم مرویست
حدیثی که حاصل آن اینست که هر که مست بمیرد
صحبت ملک الموت او را مستی بیند و مست بقبر او داخل
شود و مست او را در پیش خدای تعالی خواهند آورد تا آنکه
پس الله تعالی با او خطاب کرده میفرماید که چیست ترا
میگوید من مستم پس خدای تعالی میفرماید که آیا این
ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس
میبرند او را بسوی کوهی در میان جهنم و در آن
کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست
باشد طعام و شراب او مگر از آن چشمه و نیز
از آن سرور صلعم منقولست که چون بنده جرعه
اول از شراب آشامد دلش سخت شود و مرتبه
دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان
از وی بیزار گردند و مرتبه سیم همه پیغمبران

وایشان از وی بیزار شوند و در رحمت الله تعالی
از وی بیزار گردد. وهم از جناب رسالتماب صلعم روایت
حدیثی که خلاصه معنی آن اینست که چون روز
قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب
که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش تا زیر
زمین و دهانش از شرق تا غرب پس گوید
کیست آنکسی که با خدا و رسول خدا محاربه کرده تا
جبرئیل عم نزول فرموده گوید ای عقرب کرا
میخواهی گوید پنج نفر را ترک کنندهٔ نماز و منع
کنندهٔ زکوة و رباخوار و شرابخواره و قومرا
که در مسجد سخن دنیا گویند. و نیز از آنحضرة
صلعم ماثور است که کسی که سلام کند بر شرابخوار
یا با او معانقه یا مصافحه نماید احباط کند الله
تعالی بر او عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعت
وعبادت او را از درجه اعتبار ساقط گرداند.
وهم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و
سلام مکنید بر شرابخوار. و دیگر فرموده است که
شرابخوار

شرابخوار تکذیب کنندهٔ کتاب خدا است چه اگر
تصدیق آن میکرد حرام از حرام میدانست. ونیز
اینمضمون ادا کرده که عذاب میکند خدای تعالی
شرابخواره را بیصد و شصت نوع عذاب. و
هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از
همسایگی شرابخوار. وهم آنجناب صلی الله علیه
واله با اهل شام خطاب کرده اینمضمون ادا کرده اند
که قسم بآنخدائی که مبعوث ساخته مرا بحق که
کسی که در دل او آیتی باشد از قرآن پس بریزد بر او
شراب می آید هر حرفی یعنی از آن آیه در روز قیامت
در پیش خدای تعالی با او خصومت میکند و
کسی که قرآن خصم او باشد خدا خصم ویست و کسی
که خدا خصم اوست در آتش خواهد بود. وهم از
آنحضرت روایت کرده اند که بدرستی که در جهنم
هر آینه وادیست که استغاثه مینماید از آن
وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار. و
در آن وادی خانه از آتش و در آن خانه چاهی است

ونیز از آنسرور صلعم اینمضمون ادا خبر است
که کسی که مست شبی را روز کند
آن شب عروس شیاطین است

از آتش و در آن تابوتها است از آتش و در آن تابوت
ماری است که هزار سر دارد و در هر سری هزار
دهان است و در هر دهنی هزار دندان و هر
دندانی هزار زرع راوی گوید گفتم یا رسول
الله از برای کیست این عذاب فرمود از برای شراب
خوارانی که حامل قرآن باشند و هم از آنحضرت
صلی الله علیه و آله منقولست که جمع شده است
همه شرها در خانه و گردانیده است کلید آن
شرب خمر و نیز از آنحضرت ص مأثور است که یا علی
می‌آید بر شرابخواره ساعتی که نمی‌شناسد در آن ساعت
پروردگار خود را و اصبغ بن نباته از نهی روز
خمر و نفی شراب که امیرالمؤمنین ع روایت کرده
که الفتنة ثلاثة حب النساء و هو سیف الشیطان
و حب الخمر و هو رمح الشیطان و حب الدینار
و الدرهم و هو سهم الشیطان فمن احب النساء
لا ینتفع بعیشه و من احب شرب الخمر حرمت علیه
الجنة و من احب الدینار و الدرهم فهو عبد الدنیا

حاصل

حاصل کلام صدق مضمون آنکه سه چیز است که آدمی
مفتون آنها میشود دوستی زنان و آن شمشیر
شیطان است و دوستی شراب و آن نیزه شیطانست
پس کسی که زنان را دوست دارد از زندگی خود منتفع
و بهره‌مند نمیشود و کسی که آشامیدن شراب را دوست
دارد بهشت بر او حرام میگردد و کسی که دینار
و درهم را دوست دارد پس او بنده و پرستار دنیاست
و هم از آنجناب ع مرویست که لو وقعت قطرة فی
بئر و بنیت منارة مکانها لم اوذن علیها و لو
وقعت فی بحر ثم جف و نبت فیه الکلأ لم ارعه
یعنی اگر قطره از شراب در چاهی افتد و در جای
آنچاه مناره بنا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر
قطره شراب در دریائی چکد و بعد از آن آن دریا
خشک شود و در آن گیاه روید نچرانم از آن و
در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی
عبدالله جعفر بن محمد صادق ع منقولست
که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه و ان مات فلا

تشهدوه • وان شهد فلا تزکوه • وان خطب الیکم
فلا تزوجوه • فان من زوج ابنته شارب الخمر
فکانما قادها الی النار • حاصل مضمون بحسب ظاهر
آنکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او مکنید
واگر بمیرد در جنازهٔ او حاضر مشوید • واگر گواهی
دهد اعتماد مکنید • واگر خواستگاری از شما کند
زن باو مدهید • که بدرستی که کسی دختر خود را به
شرابخواره دهد چنان است که کشیده باشد او را
بسوی آتش • مجملا ازین قبیل و آثار در سراپا تهدید
در مذمت و نکوهش این تلخ پلید بسیار وارد
گشته • و عیوب و دنایم دختر رز که حضرت مخبر
صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائث نام
نهاده • از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبهٔ احتیاج
بذکر و بیان گذشته است • پس مرد خردمند پیشه
و هوشیار صاحب اندیشه و هوشیار صاحب
اند میباید نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده
از غز کلمات صدق مبانیش بادهٔ خوشگوار
معانیرا

معانیرا بکام جان رسانند • و از خمار ندامت روز
قیامت اندیشه کرده استیس ترک جام کیفیت سستی را
افشاند بتلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید
بخود تلخ نسازد و بشکر شریفهٔ این زهر شهد
نما خود را در ورطهٔ عقوبت دوزخ نیندازد
نعرههای خرابند در کوچه و خانه بسعایت را بسوی
خود طلب نکنند و بکنج کج رفتن وقت مستی در
بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزنند
هم بزمی مستان خود را از پلهٔ قابلیت همدمی خدا
پرستان نینداخته و بکشیدن پیالهٔ سرنگون خود را
از ساغر لا یصدعون عنها و لا ینزفون بی نصیب
نسازند خرمن عمر شان را برق خود کدام از موج
شراب نسوزد • و دیدهٔ شاهباز دل را برای شکار
بط می از مشاهدهٔ عالم قدس ندوزد • و بحرکات
بخود نا ندامت بچراغ ایمان نزنند • و بدست
افشاندن مستانه پیمانهٔ بادهٔ تحقیق را از دست
ساقی توفیق نیفکنند • دست رسانی همت را

بگردن صراحی حمایل نسازد. و دست سرافرازی
هوشیاری باتحاد بنای خم نینداز د. والای پرده
ناموس را در صحن کبری شراب ندرد. و ابواب
فیوضات غیبیه را از درون بگل نبندد و به
قوّه شراب طریق سبق اعتقاد نپوید و برات آزادی
خود را باب انگور نشوید. گوهر پربقیمت عقل را
که استاد ازل در نگین خانه دماغ جای داده لعل
شراب تبدیل نکند و آیینه خانه دل را که معمار
صنع در سرچار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده
بهوای عالم آب از صفا نیفکند و پنجه خواهش را
بگرفتن سیب غبغب پیاله عادت نداده دست
از دامن وصال سعادت بیزوال برندارد. ولب
هوس بوسه کاری گردن بلند مینا نبسته آیات
واحکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی را
علیه السلام لغو و بیهوده نشمارد. واگر فرضاً هیچگونه
منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت
در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه

هرانه

دیگران را در نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان
تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز
ازین عقل و هوش کردن از واجب شمارند و سرخود
مندی خویش را از تیغ بابی و فساد این سلسله خونی
بلفاد بد و دست نگاه دارند. چه عقل اشرف اشیا
و سرمایه سعادات دین و دنیاست. درین باب از کلام
وخز ممتاز و بخلعت والای ولقد کرمنا
بنی آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطرت
در زمین بشریت جز بابیاری عقل نروید و
سیاهی ننگ نادانی را از چهره وجود انسانی
جز آب عقل نشوید پنجه جهل قوی بازو را جز
بقوت عقل نتوان تافت وگوهر معرفت را در
ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت
طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلد
نتوان گشت. و جاده رشد و روش را جز
بعصای راستی عقل نتوان گذشت. امور مملکت
هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم

نتوان ساخت. ولوای شوکت وسربلندی
در کشور عزت وارجمندی جز بپایه سالاری
عقل نتوان برافراخت عقل سررشته تحصیل
سعادات است. وشیرازه اوراق کمالات قلم رقم
نیکنامی است. ومسطر کتاب دوستکامی گلگونه
حسن سیرت است وسرمه دیده بصیرت زدود
کردن سروری است وشانه طره دلبری مصباح
شبستان حیرت است. ومفتاح گنج خانه دولت
قاید جنود توفیقات است. وساقی رحیق تحقیق
اب اساس معاش وباران مزرع انتعاش ستون
خانه دین است واساس کاشانه یقین در کافی
از محیط دانش وخبر حضرة ابی عبدالله جعفر
ابن محمد علیه السلم مرویست که عماد الانسان
العقل والعقل منه الفطنة. والفهم والحفظ والعلم
وبالعقل یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره
خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی
که بنای کمالات وی بران است عقلست واز عقل

بم

بهم میرسد زیرکی وفهم بخاطر داشتن چیزها وعلم
بعقل کامل میشود آدمی عقل راهنمای او والت
بینش ودیده وری او وکلید کار بسته اوست ونیز در
کافی از مهر سپهر عقل وذکا حضرة خاتم الانبیا
منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل
یعنی قسمت نکرده خدای تعالی برای بندگان چیزی
بهتر از عقل. وهم در کتاب مذکور است از سلیمان
دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلم گفتم
که فلان کس از عبادت ودین وفضل او چنین و
چنین یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم
فرمودند عقلش چونست گفتم نمیدانم آنحضرت
اینمضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقلست
بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر
دریا که سبز وخرم بود ودرخت بسیار وآب
پاکیزه داشت بندگی خدا تعالی میکرد. فرشته از
فرشتگان برو گذشت. وگفت خداوندا ثواب این بنده
خود را بمن نما الله تعالی ثواب او را بدان فرشته نمود

بنظر نمی آمد الله تعالی وحی کرد باو که با وی صحبت
دار پس آن فرشته بصورة انسانی بنزد او آمد و نزد
عابد رسید که کیستی گفت مردی عابدم آوازهٔ مکان
تو و عبادت تو در اینمکان بمن رسید نزد تو آمدم
که با تو خدا را عبادت کنم آن روز با وی بود چون
صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوشی است
و همین برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان
عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار
ما را چارپائی نیست اگر خری میداشت در اینموضع
میچرانیدیم چه این حشیش و علف ضایع میشود
فرشته گفت پروردگار تو را خری نیست گفت اگر او را خری
می بود این علف ضایع نمیشد الله تعالی وحی کرد
بان فرشته که انما اثیبه علی قدر عقوله اینست
و جزای نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش
و هم در این کتاب از والی ممالک ارتضی حضرة علی بن
موسی الرضا علیه منقولست که صدیق کل امرء عقله
وعدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست

ودکی

ودشمنا و بیعقلی او ای برادر عزیز و ای مدعی
شعور و تمیز دوست خیرخواهی چنین را باغوای
شراب از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت
و بیعقلی را بخواهش تمام بسوی خویش خواندن
منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف قاعدهٔ
تمیز و دانش رسید کیست عقل را دادن و دیوانگی گرفتن
پیوستن حور سرشتی را طلاق گفتن و با عفریت
کریه لقای زشتی همراه خفتن است تا که عقل را
بر شراب نهی و جان شیرین را بتلخی دهی فرمانفرمای
عقل را بزور شراب از سریر دماغ فرو کشیده سرکشان
طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خود
سرکش و شحنهٔ هوشمندی بسبک مغزی از رطل
گران بند بر دست و پا نهاده و بتسلط اجامره و اوباش
صفات ذمیمه صد گونه فساد در دار الملک ایمان
افکنی تیغ زبان مردم از آزار زنبار تامل و خود را
بدست بیخودی کشیده صد پیکان هر زخمی دشنام
سازی و سلک نفس جوهر پیشه را قلادهٔ فکر و

عرض

اندیشه انکردن برداشته ودر رمهٔ اهوان
وناموس مسلمانان اندازند گویا ندانسته که بیش
گوهر عقل در دست انسان بمنزلهٔ خاتم سلیمانست
که تا ان بر جاست رایت فرمان روائی برپاست و
چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه برامد
ان خاتم را دبوده ووحش وطیر صفات ملکی از
دام اطاعت جسته وودد ودام صفات سبعی زنجیر
انقیاد گسسته تخت دولت بندگی از دست
میرود وهرج در مملکت ایمان بدید می اید
یکی از شارحین حدیث نبوی صلی الله علیه واله
در شرح حدیث وجعل الشر کله فی بیت وجعل
مفتاحه الخمر که مضمون سابقا مذکور شد حکایتی
نقل کرده که حاصل ان اینست که مردی از زهاد بود
امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت گفتی
وطریقهٔ نرمی و ملایمت را که از لوازم شیوهٔ پند
گویی ونصیحت است از دست داده خاطر انکدل
زشت خو را بمثقب تندی گفتگو سفتی روزی

ازروزها

از روزها امیران زاهد را گرفته بدرون خانه
برد وفرمود تا درها را بستند انگاه شرابی اورد
وزنی وپسری وطفلی را حاضر کرد وشمشیر کشیده
گفت یکی ازین چند کار را اختیار بکن یا این طفل را بقتل
رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی
یا شراب خوری واگرنه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه
کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب ان
توان نمود وزنا ولواطه نیز بد ستوری عظیمند
چگونه دامن ورع بان توان الود شرب خمر را از انها
سهلتر شمرده اختیار نمود القصه چون شراب خورد
وچراغ عقل وشعورش از ان اب تلخ پرشر وشور
فرو مرد در عالم مستی چشمش بر ان زن افتاد واز
اشتعال اتش شهوت بگرفتن کام دل اغوش عزیمت
گشاد امیر گفت وصال این ترا میسر نیست تا نخست
با این پسر لواطه کنی زاهد تن بان در داده بچنان
امر شنیعی نیز اقدام نمود وبعد ازان متوجه زن
شده دیگر باره خواست که بتحصیل مراد پردازد در ملاق

نفس اماره را از شهد بزهر وصال ان زن شیرین
ساز د امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل رسانی نگذارم
که بکار دل رسی این طفل را نیز کشت انگاه با زن زنا
کرد القصه بشومی شراب چندان امر شنیع ناصواب را
ارتکاب نمود وبا این همه امتناع که نخست ازان داشت
چون ضابطه عقل از میان برخواست وواسطه
بسعادت چهره ان اعمال زشت را بگلگونه شراب
آراست طریقه اقدام ان همه قبایح را بقدم
رغبت بپیمود اینست معنی حدیث نبوی صلی الله
علیه وآله که الخمر جماع الاثم وام الخبائث مجملا
دلایل وبراهین عقلی وشواهد وتشدیدات
نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت
این عمل ندامت اثر وشامت این شجر شقاوت ثمر
ازان ظاهرتر وصریح تر است که چشم ازان توان
توان پوشید جمعی بی باک روسخت وگروهی
بی حاصل تیره بخت که قرین نیرنگ باده گلرنگ
خورده ودر حریم ارتکاب انکار پای مبالغه واصرار

فشرده

افشرده اند اگر منظور شان ازان ترتیب دماغ ولذت
نفس است حاشا وکلا که با اذعان حقیت کلام الهی
وتصدیق اخبار وسنن حضرت رسالت پناهی
وباور داشت این همه تهدیدات هوش ربا از
تشدیدات زهره گداز لذتی از عیش ونشاط
بر کسی گوارا تواند شد سروری که باعث عقوبت
یوم النشور شود وعشرتی که اتش قهاریت الهی
ازان شعله ور گردد نصیب دشمنان باد واگر
شراب خوردن ودر میخانه بسر بردن ودر کوچه
وبازار مست گشتن واز اشنا وبیگانه افتان وخیزان
گذشتن ودر عالم صلای رندی وبی باکی دادن
واین شیوه را بی تکلفی ووسعت مشرب نام نهادن
بعض هنریست واز اجزء کمالات خود می شمارند
نمیدانم که دیوانه شدن وهرزه ونامربوط گفتن
وکج واج رفتن وهردم یکی را دشنام دادن
وهر قدم بر سر راهی افتادن وهر لحظه در
دوش کسی بودن وهر ساعت یکی را مرده کسی

فرمودن. و در کوچه و بازار و زعبث عبث
اسب تاختن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی
الوده ساختن. و هر لحظه بسبب گفتگوی سهلی
بهم زبان کارد و خنجر کشیدن. و هر لمحه بر سر قحبه
زشت پرده عرض و ناموس خود دریدن انگاه از
غلبهٔ مستی سر بجای پا گذاشتن. و سر چشمهٔ دیده
اگاهی را بخاک تیره بختی و دود سیاهی انباشتن
بهمین منوال تا چاشت و پیشین مست لایعقل
خوابیدن. و گلگشت چمن فیض صبحگاهی
و سیر جویبار سفیدهٔ دم را بیاد مستی گذرانیده
انگاه چشمی بهزار زحمت گشودن و تا شب مردهٔ
زندگی بودن چگونه کمالی است که مدعیان دانـ
فهمیدگی و خود بکمانان مرتبهٔ بینش و صاحب
دیدگی چندین مرید پر میفروش کردیده. و شراب
شور انگیز بدفعه چیز اتیمه گردیده اند از شور
تاریخی چه گل چیده اند که همیشه چشم
حسرتشان خون پیاله از پی شراب میدود و از

سفر هند

و از سفر هند سیاه مستی چه سود. دیده اند که بو
کشتی دلشان مانند حباب در عالم اب میگردد
و اگر منظور شان محض ارتکاب مناهی و مخالفت
فرمان الهی است از خود منتهای کفر و مرتبهٔ اعلای
زندقه است. نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات
اعمالنا. دیگر از جمله مفاسدی که بر همنشینی غفلت
پیشگان نامعتمد مترتب میگردد استماع. غنا و
سرود است که افسانهٔ خواب غفلت و بیخودی
بیمار نفس عاصی را در طریق معاصی بمنزلهٔ
حدیث شعله آوازه مطرب دلهای مرده شمع ماتم
و طرهٔ گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس را پرچم هر
کاسهٔ طنبوری برگردن اگاهی طاسی است. و هر
نی موسیقاری در گرفتن خواب غفلت سر انگشتی
چنبر دف حلقهٔ صیادی کمند شیطان است. و تار
قانون رسن سلاسل کردن ایمان ناله نی سوختن
خرمن صلاح صد جا گره بسته. و ملک کمانچه افروختن
اتش شهوت نغمات بر سر زانو تشنه ضرب و نطق

مغنیان در خصومت دلها یکدل و یکزبان باشند
و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن خانهٔ تقوی
با یکدیگر هم داستان ناخن مضراب جبههٔ رسوایی
بنک در پرده دریده است و نی و لبان برای
تابیدن کورهٔ خیالات فاسده کرم دیگری در
جامع الاخبار از معدن قانون دین حضرت سید
المرسلین صلی الله علیه و آله نقل کرده که الغناء رقیة
الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را
شعله ور میسازد و بدام ارتکاب زنا می اندازد
و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله و سلم روایت
کرده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین
علی منکبیه یضربان باعقابهما علی صدره حتی
یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی
آواز خود را بسرود مگر آنکه برانگیزد خدای تعالی
دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنهای
خود را بر سینهٔ او زنند تا وقتی که آواز باز ایستد
و نیز از آنسرور صلعم نقل کرده که این مضمون را فرموده اند
که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت

سیاه رو

سیاه رو و در دست او طنبوری از آتش باشد
و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشد و در دست هر
فرشته گرزی و بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود
صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زنا
کار نیز مثل این و نایی هم بطریق والی و دف نواز هم بدستور
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر مرویست
که و من بقی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فقد باء بغضب
من الله عز و جل یعنی کسی که بماند در خانهٔ او طنبوری چهل
صباح بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای
عز و جل و شیخ طوسی در تهذیب الاخبار از سرحلقهٔ اخیار
امام جعفر صادق ع حدیثی بروایت کرده اند که ماحصل آن
اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمده بعرض رسانید
که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که بغنا
خوانندگی میکنند و عود مینوازند و هرگاه که به بیت الخلاء
میروم برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت
فرمودند که این کار مکن آن مرد گفت بخدا قسم که این کاری
نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن

نلت

ان نمی‌روم بلکه بکار دیگر می‌روم و آن همین شنیدن
که بگوش خود می‌شنوم امام علیه السلام فرمودند
تالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی
آنکه بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده
خواهد شد از عملی که از وی صادر شده و بعضی بنوعی
دیگر تفسیر کرده‌اند آن مرد گفت گویا من نشنیده‌ام این
آیه را از خدای عز و جل لاجرم ترک این عمل کردم و
من از خدا تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت
فرمودند که قم فاغتسل وصل ما بدا لک فلقد کنت
مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک
استغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره
الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی
برخیز و غسل کن و نماز کن آنچه بخاطرت رسد که
بتحقیق که مقیم بوده در امر عظیمی چه بد بود حال
تو اگر بر آن حال می‌مردی آمرزش خواه از الله تعالی و
سؤال کن از او توفیق توبه از هر چه او را خوش نمی‌آید
مگر قبیح را و قبیح را برای اهلش بگذار که بدرستی که

هرکاری

هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن و ای
پرده شناس قانون سخن ای هلال نغمه ساز و ای
کباب شعلهٔ آواز ای پرورده هوای هوس
نای و ای نمک سوده شورش مستی و جوانی ای
ناخن چنگ سوکار و عمل و ای طنبور تار طول و امل
نیکو اندیشه کن که هر گاه پیش از قدر احتیاج در
بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود آواز
عودی که در خانه همسایه باشد اینقدرها بد
دانند و آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باین حد
تخویف و مذمت نمایند و در حق او گویند که
ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از او توبه
و استغفار فرمایند تا چون خواهد بود حال جمعی
که اکثر اوقات بلکه تمام در خانهای خود از اصناف
خوانندگان و سازندگان مجمعها میسازند و صبح
و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل
دعا و اوراد مومنان با صدق و صفا هنگام
گریه و سوز و گداز سوخته دلان از ترس خوف و

برنغمهٔ نجات خود خط بطلان فرياست كه چنك وار
از كوشمال بعد ازكار سراپا نالهٔ خواهند بود وان
تهی دستی عمل صالح وتلف كردن عمر بخلف مانند
دست تاسف برهم خواهند سود اكر دیدهٔ
عبرت بین باشد صورت صدق اینمعنا از اود
اینهٔ احوال كدشتكان میتوانی دید واكر كوش
پندنیوش داری راستی این نوارا از الحان ازچار تار
مصرع این رباعی میتوانی شنید رباعی فردا زتو
مشكلات حل می‌طلبند ○ از تو نه ترانه وغزل می‌طلبند
اوازه نكنند كه كار اسان است ○ اینها همه صوت
عمل می‌طلبند ○○○ دیكر ازجملهٔ مفاسد صحبت
اینقوم ضایع روزكار در باختن عمر كرانست
بقمار كه شغل كودكان فرا جان بیوقار است وپیشه
بی دولتان نكبت شعار نقش مراد درین طمع
خیر است ومنصوبهٔ بیش بینی ابلیس پرتلبیس
بساط دین ودل بازی باكسانست ونشد در
چهرهٔ نطاعی بوالهوسان كعبتین نزدش

تقویت باستماع اواز سرود دمفت ورایكانی باز اند
رشتهٔ عمر درازرا چون ابریشم سازجاده امید
ورفت نغمات می‌كنند ○ وخانهٔ دلرا كه صد كونه نقش
باطل درانست ساكن خفته لبر انكشت مضراب طنبور
چون خانهٔ زنبور برهم میزنند ودرزن كوش را كه
برای تابش افتاب عرفان بخانهٔ دل كشوده شده بود
كرد كلخن مجالس ملاهی انباشته ○ وكاخ دماغرا كه نشیمن
وجود وارامكاه سودای محبت حضرت معبود است
انجوش نغمات پرشور مانند كاسهٔ طنبور میكردانند
از كاسهٔ كاعبه روز وشب مانند غفلت برخود
نمی‌یابند ○ وانفاس عمر عزیزرا صبح وشام مانند
نی بباد بیمایی میكذرانند در شناختن جاه ازراه
همه كورند ○ ودر تشخیص حسینی ودوكاه همه بینا
در شنیدن فرمان معبود حلقی كرند ودر استماع
اواز چنك وعود همه تن كوش شنوا غافل ازانكه
دل دادن وسرود شنیدن مصحف فروختن وطنبور
خریدنست ○ وزندكانی عبد اواز مطربان سر كرده

دلی ..

قرعه رمل بیا فتیق و کم نامی است و اوراق کنجفه
دفتر هر روزه خرجی عمر گرامی چگویم در مذمت امری
که الله تعالی در باید انما الخمر والمیسر تا آخر چنانکه سبق
ذکر یافت از آنها شراب خوارگی و بت پرستی قرین ساخته
و نیز در سوره بقره فرموده که یسئلونک عن الخمر والمیسر
قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما
یعنی میپرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آن
گناه بزرگست و بیشتر است از فایده آنها و بعضی گفته اند
که فیهما اثم کبیر اشارت است بآنکه شرب خمر و باختن قمار از
گناه کبیره اند و مراد از منافعی که در آنهاست فواید
دنیویه است مثل لذت و تربیه دماغ و بهم رسیدن
مال و بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد
معلوم است که این فواید دوروزه عاجل برابری نمیکند با گناه
بزرگ و عذاب آجل لهذا خدای تعالی فرموده که اثمهما اکبر
من نفعهما و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است
که از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند از قول خدای
تعالی که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس
من الاوثان

من الاوثان و اجتنبوا قول الزور در آنحضرت فرمودند
که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غناست و نرد
بدتر از شطرنج است و اما شطرنج بدرستی که از فرا گرفتن
آن کفر است و بازی کردن بآن شرک است و یاد دادن آن کبیره
موبقه است و سلام کردن بآنکه بازی کند آن معصیت است
و گرداننده آن چون گرداننده گوشت خوکست و نظر
کننده بآن بعنوان قمار مثل او مثل کسی است که گوشت خوک
خورد و مثل بازی کننده بآن نرد بر وجه قمار مثل کسی است
که دست در گوشت خوک یا خون او گذارد و جایز نیست
بازی کردن بانگشتر و اربعه عشر که آن نیز قسمی از قمار بود
و همه اینها و هرچه باینها شبیه باشد قمار است حتی بازی
کعبین کودکان بگردکان قمار است حاصل اینکه هر
گونه بازی که در آن برد و باخت باشد در قمار داخل
و اسم میسر از آن شامل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر
تاختن که این حکم مستثنی و در شریعت روا است
چنانکه در محل خود بیان آن کرده و در کافی مذکور است
که حضرت ابوالحسن علیه السلام غلامی فرستاد که

مانند نظر کردن در فرج مادر
خود است و بازی کننده بنرد

جهة او تخم مرغی خورد غلام یک تخم یا دو تخم
کرفته باین قمار باخت چون او را بحضرت امر با
الکل فرمود و برا مولای بود گفت این نیم القمار یعنی
این قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده
قی کرد و از اینجا درک باید مرد صاحب شعور از روایت
مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب از این عمل
ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت
لازم است ودر جامع الاخبار از حضرة سید اخیار
صلی الله علیه وآله مرویست که بقومی گذشت که
شطرنج می باختند فرمود ما هذه التماثیل التی
انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست وحکایت
از قول ابرهیم است علیه السلم که با آذر و قوم خود
که بتان بصورة انسان وبهایم ومرغان وصورت
کواکب وبعضی گفته‌اند که بصورة علمای خود
ساخته بودند وهمیشه بپرستش آنها قیام
می نمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها
وصورتها که شما مر آنها را مجاور اید یعنی بعبادة

انها

آنها پیوسته قیام می نمایید وخواندن حضرة سید
الانام این آیه را در اینمقام همانا مشعر است بر اینکه
آلات شطرنج بمنزله بتانند وباختن آن بمنزله بت
پرستی است ودر بعضی از تفاسیر بهمین مضمون حدیثی
از حضرة امیر المؤمنین علیه السلم نیز روایت شده
با زیادتی که بعد از قراءة آیه مذکور فرمودند که لقد
عصیتم الله ورسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج
نافرمانی کردید خدا وپیغمبر خود را وهم در جامع الاخبار
از حضرة سید مختار صلی الله علیه وآله منقولست که
من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق
که از فرمان خدا بیرون رفته است ودر همانکتاب از آن
جناب صلی الله علیه وآله ایضاً مرویست که حاصل
آن اینست که ملعونست کسی که شطرنج بازد ونظر
کند بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است
ودر کنز العرفان از سید انس وجان صلی الله علیه
وآله روایت کرده که اللاعب بالنرد شیرکمن غمس یده
فی لحم الخنزیر ودمه یعنی بازی کننده بنرد مثل

کسی است که فرو برد دست خود را بگوشت خوک و
خون آن. و نیز در جامع الاخبار از مخبر و مسند کلش
ارتضا حضرة علی ابن موسی الرضا علیه السلم
منقولست حدیثی که خلاصهٔ معنی آن اینست که وقتی
که سر مبارک اهل بلا حضرة شهید کربلا را بشام
بردند یزید پلید فرمود تا آنرا بروی سفره گذاشتند
و با اصحاب خود نان میخوردند و فقاع می‌آشامیدند
چون از آن فارغ شدند گفت آنرا در طشتی نهادند
و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و
و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج
بازی نشست. و ذکر حضرة امام حسین ع و پدر
بزرگوار و جد عالیمقدار صلی الله علیه و آله و
سلم میکرد. و نسبت ایشان سخریه و استهزا می‌نمود
و هرگاه با حریف خود قماری میباخت فقاع
میگرفت و سه مرتبه می‌آشامید و تتمهٔ آنرا
بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعهٔ
ما است می باید که از شرب فقاع و شطرنج بازی

اجتناب

اجتناب کند. و کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را
باید که امام حسین علیه السلم را بخواطر رساند
و بر یزید پلید و آل زیاد لعن کند. الله تعالی محو
میسازد گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان
باشد. ای غافل هوشیار. وای فرزین عرصهٔ روزگار
که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی. و در
دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه پیشتر میدوی.
چگونه راضی این میتوانی شد که بعد از خبر شنیدن بچنین
چنین این امر قبیح شنیع را ارتکاب نمائی. و دامن خاطر
بلوث آلوده هم کاری یزید پلید الابی و لاف پیروی
اهل بیت پیغمبر زنی. و قدم بر قدم دشمنان ایشان
گذاری. برای شهید کربلا گریی و روایت شعار
یزید بر پا داری. آب بلعن یزید پلید ننوشی. و در
اجرای سنتش بجان کوشی. رضای حق جوئی. و طریق
باطل پوئی. دعوی بندگی خدا. و اطاعت ائمه هدی
از دست نگذاری. و قایتهم آیات. و احادیث. و امر و نهی
ایشان را هیچ نشماری خود گو که روز و شب بر زبان گفت

با حریفان دغل پیشه سر بسر را
عبادت و نقد ایمان و رنج
از دست دادن صح

باختن و دین و دل را کعبتین آسا از دست انداختن
داغ باختگی را هر دم نقش مهره دل نمودن و پای
عمر گرامی را در قمار دو راه فنا فرسودن کی لایق شأن
مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است نیز از
پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه
خواهد داد و عنقریب بزند سیل مرگ از اسب
حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و ترا در
روزگار پر مهر در تخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر
ابواب چاره جوئی بر روی بسته مهره وجود ترا
بششدر ممات خواهد انداخت بر عیشی که سالها
از دولت مهر و وزیر اند وخته بحکم قضا چون
اوراق گنجفه در میان قماربازان قسمت خواهد
شد عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع
ساخته دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط
زندگی خواهی در گذشت الحاصل هر یک از
ذمایم افعال و قبایح اقوال که مجانب بیان را ترک
خامه در زبان شمرد و در بساط بسط تفصیل

هر کدام

هر کدام بعلت معدود و قدم اهتمام افشرده آتشی
خانه دل و ایمان را سوزنده و دامنی نایره غضب
الهی را بر فروزنده اکثر از و بر حذر بودن و
آلودگان را جامه طبیعت از او و ساخت آن بتطهیر نمودن
بغایت ضرور است و از پی اجتناب از آمیزش
مردم بیباک و بر چیدن دامن الفت از لای صحبت
تردامنان ناپاک ناگزیر نیست چه اخلاق و اطوار
زشت این قوم شقاوت سرشت مانند علت برص
و جذام است مسری است و با اختلاط ایشان روزی
از آن مسئله جستن بسیار مفید است و قطع نظر
از اینکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا
میگردانند و در یک بر و ز بخود می نشانند این
طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق
و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین
مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از
حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست
که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا

یعصی الله فیه ولا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار
نیست مومن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی
خدا کرده شود و قدرت بر تغییر آن و بر طرف کردن
آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد
می باید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع
باز دارد و الا خود در آن مجلس ننشیند و در همان
کتاب از همان جناب علیه السلام منقولست که من کان
یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص
فیه امام او یعاب فیه مومن حاصل آنکه کسی که ایمان
بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا نمی باید
که بنشیند در مجلسی که در آن اسناد نقص و عیب
مومنی کنند یا غیبت امامی گویند و نیز از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده اند که من کان یؤمن
بالله والیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة ملخص
آنکه کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده نمی ایستد در
مکانی که مردم را شک اندازند و بر حق او بد گمان
کنند و هم در کتابی از صاحب مناقب و مفاخر

امام محمد

امام محمد باقر علیه السلام ما روایت کند ان الله
لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض
التی هی بمحلها بخطایا من بحضرتها وقد جعل
الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی
قال ثم قال ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی
الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که الله تعالی هر اینه
عذاب میکند جعل را در سوراخش باین طور که باران
نمی بارانند بر سر زمینی که آن جعل در آنجا مکان کرده
بسوی گناهان بندگانی که در آن موضع می باشند
چه خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان
آن قوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی
کند و معهذا بیرون نرفته در جای دیگر
ماوی کند و از ایشان کناره ننموده پس بسوی
آنجماعت بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار میشود
بعد از آن آنحضرت فرمودند که عبرت گیرید ای
صاحبان بصیرتها که هر گاه جانوران بسبب مجاورت
اهل معاصی معذب شوند و بلای ایشان گرفتار

کردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش ایشان
چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طویل است
و از آن بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و
نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص و مجمل
مضمون آن بر سبیل احتمال اینست که حضرت ابو الحسن
علیه السلم شخصی را از مجالست قالوی و عبد الرحمن
بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود جعفری
که راوی این حدیث است گوید گفتم هو یقول ما شاء
ای شیء علی منه ان لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن
آنچه خواهد گوید و بهر اعتقادی که خواهد باشد
مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه گوید من قایل با آن
نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمی ترسی که بلایی
باو نازل شود و بهمه شما رسد آیا ندانسته که فلان
شخصی را که از اصحاب موسی بود و وقتی که خیل و
سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند آن شخص
از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر خود را
نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس

و پدرش از اصحاب فرعون بود

پدرش

پدرش میرفت و او با وی گفتگو و درشتی میکرد
تا بطرفی از دریا رسیدند هر دو غرق شدند این
خبر بحضرت موسی رسید فرمود که در رحمت خداست
ولیکن بلا چون نازل شود ناچار بکسی که نزدیک
گنه کار است میرسد مجملا آشنایی بیگانگان
درگاه عزت و نزدیکی دور کردگان رحمت که
پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات
پادشاهی اند جز با تش ایشان سوختن نتیجه ندارد
حضرت خالق یگانه و بی نیاز هر آشنا و بیگانه
عز شانه ما را پیکان زنجیر علایق و خستگان زهر
آمیزش خلایق را از همه بیگانگی و با خود آشنایی
کرامت فرماید و در بحیره خانه دلهای ما را از
سرکوچه بکرد و غبار کثرت فرو بسته بگلشن جانفزای
وحدت گشاید لمؤلفه الهی بفرت از ما ده بنوعی اهل
دنیا را ه که ره ندهد کسی در دل غبار کینه ما را
مجلس هشتم در مذمت صفت خبیثه کبر و سر
بلندی و ملامت شیوه ناپسند عجب و خود

مبتو

پسندی که از جملهٔ فروع شجرهٔ ملعونهٔ حب دنیاست
چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح
گذارش یافت، و تصورات آن بکلک تقریر بلند
نگارش پذیرفت، و این مجلس مشتملست بر دو فصل
فصل اول در مذمت کبر و مصروعان سودای
جاه و دولت، و مستسقیان باد غرور و نخوت،
روشنگران آینهٔ خودبینی، و بیقراران تلاش بالانشینی،
که کام و زبان از خودستائی ناقوس دیر خودپرستی
ساخته، و ازدیک کردن علم مخالفت با جناب مالک
الملک برافراخته‌اند، مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک
خداوندیست جل شانه که کمند و حلقهٔ دست تعدی
هر شبهه را از تصرف دلهای آگاه فروبسته و پای
هستیش هرگز با شایبهٔ حدوث در خلوت خانهٔ هیچ
عاقلی ننشسته سعدی کسی را رسد کبریا و منی ○○ که
ملکش قدیم است و ذاتش غنی ○○ و مشتی عدم زادگان
بی‌نام و نشان، و بی‌سر و پایان عالم امکان غریبان

دار وجود

دار وجود، و خویش نشانان کشور نمود، روستائیان
شهرستان کمال، و زنده بگوران غبار ملال سنگ
و زنان میزان قدر و اعتبار خاشاک صفتان موج
خیز حوادث دون کار که عمرها سراب بیابان نیستی
بوده و در قلهٔ قاف عدم باعتقاد هم آشیان نموده
در نطفگی بالهام نجاست ناقابلی در پس پرده
پنهان گردیده، در مضغگی از ننگ ناتمامی در ظلمت
رحم بچراغ جان لب بریده از فشار منجنیق مضیق
مشیمه دیده شعور نگشوده، و از اوان نعمتها
روزگاری بخون حیض مادر تعیش نموده از جهت
سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجهٔ قبول هستی
چارمیخ عناصر کشیده کوچه گردی دور راه بول کرده و از
زیر منجلاب در جسم کثافت سر برآورده، در وقت
گرسنگی خونابهٔ اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن
پستان بطلب شیر لب سؤال جنبانیده، و در خوردی
پیوسته بنجاست خود غلطیده، و در سن شعور
روز و شب جهت قضای حاجت سراسیمه وار بناخوش

جاها دوید. و در جوانی بر ترصد ارجاع خدمات
همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه
گذاشته. و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی
دیوار دیگستن را دوسه روزی بچوب لیت
عصا بر پا داشته در زندگی جمال جهار طبعشان
میباید نمود و در مردگی بر دوش چهار حمال می باید
بود نمی رسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل
گردن کشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه
گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم
در این معنی طریق منازعت و هم چشمی پیمایند
و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری
فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم. حاصل معنی
آنکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص
من است پس کسی که منازعت کند با من در یکی ازین دو
صفت می اندازم او را در جهنم. و نیز از انس و صلی الله
علیه و آله در خبر است که لا یدخل الجنة من کان

فی قلبه

فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت
نمیشود کسی که بوده باشد در دل او بوزن یک دانه خردل
از کبر. و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
منقولست که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال
له سقر شکا الی الله عز وجل شدة حره وساله
ان یاذن له ان یتنفس فاحرق جهنم. حاصل معنی
آنکه بدرستی که در دوزخ وادیست مهیا از برای اهل
تکبر که آنرا سقر میگویند. و سختی آن عذاب و گرمی
آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بجناب باری تعالی
شکایت کرده سؤال نمود که او را رخصت نفس کشیدن
دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت
نفس سوخت جهنم را. و در همان کتاب از همان
جناب ص ماثورست که ان المتکبرین یجعلون
فی صور الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله
من الحساب. حاصل مضمون آنکه بدرستی که متکبران
در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده
مردمان پای بر ایشان میگذارند. و همچنان

بایمال مردمان خواهند بود تا وقتی که الله تعالی
از حساب بپردازد ، ونیز از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله در خبر است که ثلثة لا یکلمهم
الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم
عذاب الیم ، شیخ زان وملك جبار ومقل مختال
معنی بر سبیل احتمال اینکه سه کسند که الله تعالی در
روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید وبنظر رحمت
بسوی ایشان نمی نگرد ، واز دنس ذمایم وقبایح افعال
ایشان را پاك نمیگرداند ، ومر ایشان راست عذابی دردناك
یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش صاحب
استکبار ، ونیز در کتاب مذکور از حضرة ابی عبد الله
علیه السلام بمضمون ماثور است که از جمله ابحر خدای
عز وجل بحضرة داود ع وحی فرموده اینست که یا داود
کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلك ابعد الناس
من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان
بخدای تعالی متواضعانند همچنین دورترین مردمان
از خدای تعالی متکبرانند ، ودر مجموعه ورام از حضرة

سید الانام

سید الانام صلی الله علیه وآله مرویست که من جرت
ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز وجل الیه یوم القیمة یعنی
کسی که در وقت رفتار دامن جامه خود را بر زمین
کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز
وجل بسوی او در روز قیامت گویند از عادات
صنادید عرب آن بود که جامهای دراز می پوشیدند
وآنرا بر زمین می کشیدند وان شیوه را نشان بزرگی
ورفعت شان میشمردند ، آن معلم سنن وآداب
ان عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود در احادیث
مذمت فرموده اند چنانکه حق نیز در سورة مدثر
مکرمه وثیابك فطهر ، آنحضرت را بر چیدن دامن
یا کوتاه کردن آن مامور ساخته ، بنابر اینکه مراد از
تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد
چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد
بر زمین سوده ، ونجاسات ، وامثال آن الوده میگردد
ودر سورة بنی اسرائیل سید عالم را صلی الله علیه
وآله کوشش عالمیان کرده فرموده است که ولا

تمش فی الارض مرحاً انک لن تخرق الارض ولن تبلغ
الجبال طولاً ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبر مخرام
که تو نتوانی که از رفتار تو زمین شکافته شود و
در بلندی قامت با تطاول و کردن فرازی
با کوهها برابری نتوانی کرد بلکه بندهٔ ذلیل حقیری
و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند هوشمندی
صاحب بصیرة یکی از سیاه مستان شراب نخوت را
دید جبهٔ از خز پوشیده از روی تکبر می خرامید
گفت ای بندهٔ خدا این رفتار بد است که خدا و رسول
خدا با آن دشمنند گفت آیا مرا نمی شناسی گفت اعرفک
اولک نطفة قذرة و آخرک جیفة قذرة وانت
بین ذلک تحمل العذرة یعنی میشناسم ترا اولت آب
عبیدی بود و آخرة مردار گند بد است بیت
در میانه که سراسر خوشی است ◦ متصل کار تو سرگین
کشی است ◦ و در مجموعهٔ ورام از حضرة رسول
خدا صلی الله علیه و آله مأثور است که من تعظم
فی نفسه واختال فی مشیه لقی الله وهو علیه
غضبان

غضبان ◦ حاصل معنی اینکه کسی که خود را در
پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر
خرامد ملاقات کند با خدای تعالی در حالتی که او بر
آنکس غضبناک باشد جملاً گر بدلالت اخبار و آثار مذکوره
اثر نخوت و استکبار جز اشتعال نایرهٔ غضب کردگار
اثری ◦ و نحل کردن کشی وعده و وعید عذاب و نکال
یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت
زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها می افکند
و ایجز مقصود اینقوم و منظور این طایفه است که در
نظرها معزز و مکرم ◦ و مخدوم و مطاع اهل عالم
باشند هرگز بحصول نمی پیوندد ◦ و تلاشی عزت و
اعتبار ایشان خواری فزاست ◦ و ترتیب مقدمات
منتج نقیض مدعا ◦ چنانکه خبر حضرت صادق
علیه السلم در کافی برآن معنی ناطق است که ما من عبد
الا وفی راسه حکمة وملک یمسکها فاذا تکبر قال حلفه
له اتضع وضعک الله فلایزال اعظم الناس فی نفسه
واصغر الناس فی اعین الناس واذا تواضع رفع الله عز

عز وجل ثم قال انتعش نعشك الله فلا يزال اصغر
الناس في نفسه وارفع الناس في اعين الناس خلاصهٔ
معنی رسیل احتمال آنکه هیچ بنده نیست مگر آنکه
در سر او حکمة است و فرشته از آنگاه میدارد
حکمه در اصل لغت حلقهٔ دهنهٔ لجام است که
برای منع دواب از ترکیب موضوع حاصل معنی همانا
اینست که خدای تعالی بهر بندهٔ فرشته گماشته که چون
توسن نفسش باد غرور در دماغ افکنده از مراعات
شیوهٔ تواضع و فروتنی سرکشی آغاز و از طریقهٔ
آداب بندگی و خاکساری و منهج افکندگی انحراف
ورزیده بتتبع سیرت جبابره و متکبرین پا زند ویرا
منکوب و مخذول کنند و نشان بزرگی و نخوتش در
هم شکنند پس چون بنده تکبر نماید فرشته او را
گوید پس مرتبه شو که خدای تعالی پست مرتبه کرداند
تا پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین
مردمان و در نظر مردمان کوچکترین و حقیرترین
مردمان است و چون تواضع و فروتنی کند الله

تعالی آن حکمه را از سر او بر دارد چه او را احتیاج
این نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند
مرتبه شو که الله تعالی ترا بلند مرتبه گردانید پس فی نفسه
در نزد خود کوچکترین مردمان است و می تواند
بود که مراد از رفعه الله این باشد که چون بنده فروتنی
و سر افکندگی کند الله تعالی آن حکمه را بالا کشد و
کنایه ازین باشد که او را عزیز و سر بلند و مرتبه او را
معزز و ارجمند سازد و قریب باین است روایتی
که در ارشاد القلوب مذکور است که ان ملکين الموكلين
به ان تواضع رفعاه وان تكبر وضعاه مضمون
آنکه دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند
او را بلند مرتبه و بزرگوار سازند و اگر تکبر نماید
ویرا پست و بیمقدار میسازند و مخفی نماند که
اکثر اهل غرور بدان می نازند و بسبب آن در میان
خلایق گردن مباهات و افتخار بر می افرازند غالب
اوقات آن چند چیز بیرون نیست اول نژادگی و نسب
دوم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارت است

از حسن و جمال. چهارم حسن معنوی که عبارت است
از دانش و کمال. پنجم کثرت مال و ثروت. ششم
شدت توانایی و قوت و هیچ یک از اینها منشأ مباهات
و افتخار نمیتواند بود اما آزادگی و نسب که از آن
بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافهٔ بنی
نوع انسان را پدر آدم و مادر حوا است و در این معنی
همه با هم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند چنانکه
حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ
حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقاکم. در سبب نزول
این آیه وارد اند که چون رافع لوای عزت و فاتح
اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله فتح مکه
نموده بلال را فرمود که ببام مکهٔ معظمه رفته
اذان گفت جمعی از اهل تکبر و نخوت و کبر و هوی از ظاهر
بینان بی بصیرت از آن نپسندیده زبان طعن بروی
گشودند از آن جمله حارث بن هشام قدح در بلال
نموده گفت آیا محمد صلی الله علیه و آله کسی دیگر ندارد

که بانک

که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه. و دیگری گفت
الحمد لله پدرم زنده نیست تا این را شنود. و بیند
و دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر و بر
طرف نماید ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم چه
میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی
الحال جبرئیل آمده پیغمبر را صلی الله علیه و آله اخبار
نمود آنحضرت ایشان را طلبیده گفت شما چنین و چنین
گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیهٔ مذکوره نازل
شد. و حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای
گروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی
و زنی که حوا و آدم است یعنی همه از یک پدر و مادر
پس با اصل و نسب بر هم افتخار نمودن و دیگران را بدنائت
نسب منسوب ساخته زبان طعن و تعرض بر ایشان
گشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را
شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را شناختن از
هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک نام
موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور

کردند اشتباهی نماند. و از هم شناخته شوند
نه آنکه بسبب آن مفاخره نمایند بدرستی که گرامی ترین
شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست. و هر کرا
تقوی بیشتر در درگاه الهی قرب او بیشتر است و بعضی
در سبب نزول آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن
قیس از روی سرزنش گفت ای ابن فلانه یعنی ای
پسر فلان زنی. و همانا مادر او از زانی و مردم
فرومایه بوده این سخن بگوش حضرت پناه صلی
الله علیه و آله رسید فرموده که کیست که نام فلانه
میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله صلعم آنجناب فرمودند
که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد
فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان
بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی
سرخ رنگ و جمعی زرد فام. فانک لا تفضلهم
الا بالتقوی والدین یعنی ترا بر ایشان زیادتی
و رجحانی نیست مگر پرهیزکاری و دینداری
پس آیه مذکوره نازل شد. و نیز گفته اند که روزی

سیدنا

سیدنا عالم صلی الله علیه و آله در بازار مدینه
میگذشت غلام سیاهی دید که میفروشند و او
میگفت هر که مرا میخرد باین شرط خرد که مرا از نماز
گذاردن یومیه در عقب رسول خدا صلی الله علیه
و آله منع نکند چه من همیشه نماز یومیه را در
عقب آنحضرت گذارده. و در هیچ جای دیگر
باین اقدام ننموده ام. مردی او را باین شرط خرید
و رسول صلی الله علیه و آله هر وقت بنماز می آمد
آن غلام را میدید که می آمد. و اقتدا میکرد بعد از
چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار
فرمود بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت
بغایت یزدانی. و از سرچشمه زلال شفقت و
مهربانی بعیادة وی قدم مبارک رنجه داشته اند
و سر قدر و منزلت آن شجر عمر زاده کبرا بر سپهر
ارجمندی برافراشتند. و بعد از سه روز
دیگر احوال او پرسید مولای او گفت که وفات نمود
آنجناب برخواسته بنفس نفیس خود متولی

تغسیل و تکفین وی کردید مهاجر و انصار از
مهربانی پیغمبر نسبت بغلامی سیاه بیمقدار
تعجب کردند الله تعالی آیه مذکوره را فرو
فرستاد و در آن بیان فرمود که زیرکی و نسب را
اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیز
کاریست • و شبیه این حکایتست روایتی که از
حضرت ابی عبدالله جعفر ابن محمد صادق علیه
السلم مأثور و در کنز المطالب مذکورست و ما
حصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی
بجامه پیچیده چهار نفر از زنگیان برداشته به
جانب قبرش میبردند آنجناب فرمودند علی یا لا
یعنی آنها را نزد من آورید پس او را در پیش آن
حضرت گذاشتند روی وی را گشود خطاب بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که یا علی هذا
رباح غلام آل النجار میتواند بود که کلمه بعد از
هذا رباح باشد رای بی نقطه مفتوح را یکنقطه

والف وطاء بی‌نقطه و نام آن غلام باشد یعنی
ای علی این رباحست غلام آل النجار که قبیله از انصار
بوده اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمودند
که ما رأنی الا وجل فی قتوده وقال یا علی انی
لاحبک میتواند بود که آن غلام را بجهت گریز پای
اعزان بند ها بر پا نهاده باشد • و بنا بر این حاصل
کلام حضرت امیر المؤمنین این باشد که هر وقت که
این غلام مرا دیدی در آن بسته پای بجستن
جستن نزد من آمده گفتی یا علی بدرستی که من
ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله بغسل او فرمان داد • و در جامه از جامهای خود
او را کفن کرد و بر او نماز گذارد و مسلمانان تا قبرش
تشییع وی نمودند و مردمان آوازی سخت مانند
آواز وزیدن باد یا آواز پرواز مرغان در آسمان
شنیدند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
فرمودند که قد شیعه الف قبیل من الملائکة
کل قبیل سبعون الف ملک والله ما قال ذلک الا

گروهی از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار

بحبك يا علي ملخص معنى آنكه بدرستى وبتحقيق كه
تشييع جنازه اين سياه كردند هفتاد هزار فرشته بود اند
بخدا قسم كه باين مرتبه نرسيده واين شرف وكرامت را
در نيافته است مگر بدوستى تو اى علي راوى
گويد كه حضرت رسول الله صلى الله عليه وآله بلحد
او نزول فرموده بعد از زمانى روى از وى بتافت
وپس از زمانى ديگر خشنود روى چنين پس اصحاب
آنجناب را گفتند يا رسول الله ص ديديم ترا كه ساعتى
روى از آن سياه بتافتيد وبعد از آن خشنود رو
راست كردى گفت آرى بدرستى كه دوست خدا از
دنيا بيرون رفت وتشنه بود پس زنان او از
حور با شرابى از بهشت بسوى او شتافتند ودوست
خدا غيور است پس ناخوش داشتم كه او را به نظر
بسوى زنانش انداخته خاطرها سازم براى اين روى ازو
گردانيدم ونيز در زهرة الرياض حكايتى بنظر
رسيده كه ما حصل مضمون آن اينست كه وقتى در
مكه قحط شد واهل مكه معظمه جهت دعاى باران

بعرفات

بعرفات رفتند از بعد دعا ايشان اثر اجابت نديدند
ودر گشت اميد شان جز سراب حرمان روان نگرديد
راوى گويد كه هفته ديگر بعرفات رفته در ميان
آن جمع مردى سياه فام ضعيف اندامى ديدم كه
آمده دو ركعت نماز گذارد ودعا كرده
بسجده رفت وگفت بعزتك لا ارفع راسى من السجود
مالم تسق عبادك يعنى خداوندا قسم بعزة تو سر
از سجده برنميدارم تا بندگان خود را باران نبخشى پس
قطعه ابرى بقدر سپرى پيدا شد وقطعات
ديگر با بهم پيوست وباريدن گرفت آنگاه حمد الهى
بتقديم رسانيده بمكه باز گشت ومن برابر او ميرفتم
تا بخانه برده فروشى رفت ومن باز گشتم وروز ديگر
دينار ودرهم چند با خود برداشته بدر خانه آن
برده فروش رفتم وگفتم غلامى ميخواهم وى تا شصت
غلام بمن عرض كرد ومن منتظر آن غلام
بودم ويرا بيرون نياورد گفتم جز اين غلامان
غلام ديگر دارى گفت شصت غلام بتو عرض

کردم که در مکه نظیر خود ندارند انجا گفت نزد
من غلام سیاه سوختهٔ نیز هست که با کسی سخن نمیگوید
گفتم او را بمن بنما بنمود آن غلام سیاه روشن بصیرت
و نحیل عارض سیر ترا بمن عرض کرد گفتم این غلام را
بچند خریده گفت بهفت دینار ولیکن بده دینار
نمی‌ارزد پس هفت دینار بوی داده آن درویش غلام
وان گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولای من مرا
برای چه خریدی و من خدمت نتوانم کرد گفتم
ترا جهت آن خریده ام که تو خدمت من کنی گفت بلکه برای
اینکه من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که
ترا نزد الله تعالی هست وانچه از وی مشاهده
کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم
انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای
الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این
آزادی مولای مجازی بود آیا آزادی مولای حقیقی
چگونه شود وبعد از آن وضو ساخته دو رکعت
نماز گذارد ودست برداشته گفت الهی تو آگاهی

که از آن

که از آن وقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو
نکرده ام وهمیشه از تو سؤال نمودم که ستر مرا فاش
نسازی وچون فاش ساختی از تو همی خواهم که جان
مرا قبض کرده بسوی خود ببری همانساعت مرغ روحش
بفضای جهان باقی طیران کرد وجهان پاکی از ظلمت بدل
چون نور نگاه از سواد مردمک برآمده روبکل گشت
چمن همیشه بهار عالم قدس او در پی تجهیز وتکفین
او کرده بوی نماز گذاردم ولیکن در نفاست کفن
مبالغه واهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید
انبیا وسید ابرار بدیدهٔ دلها را در خواب دیدم
~~بدیعی یوسفی~~ وشیخ خوش روی در پهلوی او
بود وحلهٔ سفید در بر داشت ودست مبارک
آن حضرت بر دوش آن شیخ بود روبمن آورده اکرام
من فرمود وانگاه فرمود که از خدا شرم وازمن
آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت محمدم صلی الله علیه
وآله واین پدر من ابرهیم است گفتم چگونه شرم
نمیکنم ومن خود صلوة بر تو بسیار میفرستم

فرموده دوستی از دوستان خدا وفات کرد
ویرا او را کفن نیکو نکردی آیا ندانستی که او رفیق
من و رفیق ابرهیم است در بهشت. انما اصل حضرت
آفریدگار جل شانه نظر بر سفیدی دل و نیکی خوی است
نه بر سیاهی چهره و زشتی روی و قرب درگاه
حضرتش به بندگی و آزادگی است. نه بنجابت و
بزرگزادگی و پوشیده نیست که نسبی شریفتر و نژادی
بالاتر از پیغمبر زادگی و سیادت نیست. و آن پسر
حضرت نوح را علیه السلم از ورطهٔ هلاکت
دنیوی و اخروی نرهانید. و از حضرت فخر الساجدین
امام زین العابدین علیه السلم منقولست انما خلقت
النار لمن عصی الله ولو کان سیداً قرشیاً والجنة لمن
اطاع الله ولو عبداً حبشیاً. یعنی آتش دوزخ مخلوق
نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه
آنکس سید قرشی نسب باشد و بهشت خلق گشته مگر
برای کسی که فرمان برداری الله تعالی کند اگرچه آنکس
بندهٔ حبشی باشد. اصمعی گوید شبی طواف خانهٔ کعبه

و بحال جعفر کذاب که فرزند
بلا واسطهٔ امام علی نقی ع بود
فایده نرسانید

میکردم

میکردم
جوانی دیدم جامهٔ کعبه را گرفته میگفت شعر یا من
یجیب دعاء المضطر فی الظلم یا کاشف الضر والبلوی
مع السقم. قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا وانت
یا حی یا قیوم لم تنم. ادعوک ربی حزیناً هائماً قلقاً
فارحم بکائی بحق البیت والحرم. ان کان جودک
لا یرجوه ذو سعة. فمن یجود علی العاصین
بالکرم. حاصل مضمون این کلمات دُرر دخر و
ملخص معنی این ابیات توجه انگیز که هر نکته
بلندش از بوستان خوف و خشیت نهالی و هر
مصرع برای تنبیه هوشها طبل پردهٔ گوشها دوانیست
میتواند این باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی دعای
بیچاره بکار خود درمانده که در تاریکیهای شبها
میکند ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج
بتحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند
در گرد خانهٔ کعبه و بیدار شدند و تو ای زنده
پاینده بتحقیق نخفتی میخوانم ترا ای پروردگار من اندوه
گین و شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن

یا ای آنکسی که اجابت میکنی دعای
کسی که در ظلمات غفلت گرفتار و درمانده

بگریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفینه سلک
معرفت بجود تو امید نداشته باشد پس که جود
میکند بر گناه کاران بکرم و بزرگواری بعد ازین
مناجات دیگر باره فرمود الا یا ایها المقصود فی
کل حاجة شکوت الیک الضر فارحم شکایتی الا
یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها
واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة وما فی
الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة املی
فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون این سخنان
خونینکان همانا اینست که ای انکسی که بندگان در هر
حاجتی رو بدرگاه تو می آورند شکایت آورده ام
از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بر شکایت من تو
زایل میکنی اندوه بلایا و مرا پس ببخشای بر من همه
گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه
تو عملهای زشت تباه و نیست در میان خلق بنده
گنه کاری من تا میسوزی مرا با آتش ای نهایت
آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من برحمت

ای بنده کاه من

تو و کو

تو و گو رسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد و
بیهوش گردید نزدیک شدم حضرت زین العابدین علی بن
الحسین ع بود سر مبارک او را در کنار گرفتم
و گریستم قطره از اشک من بر صفحه رخسار او
چکید چشم باز کرده فرمود من هذا الذی یهجم
علینا یعنی کیست اینکه بر سر من آمده گفتم بنده حقیر
تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست
و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه
خدا تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی
خدای تعالی در این آیه اهل بیت پیغمبر را صلی الله
علیه و آله پاکی یاد فرموده و تو از جمله ایشانی
پس چرا میکنی این گریه و زاری زیاده میکنی و بفرزندی
پیغمبر خدا مستظهر نمی باشی همانا اصمعی می
پنداشت که مناط طهارت و عصمت فرزندی
پیغمبر خدا و از اهل بیت او بودن است و هر که
از اولاد و خاندان او باشد بمحض همان درین

این داخل و شرف طهارت و عصمت و را شامل
خواهد بود آنحضرت فرموده هیهات ای اسمعیل بدرستی
که الله تعالی خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او
کند و اگرچه شریف قرشی باشد نزد خدای تعالی
میفرماید که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ و لا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاو[لئک]
الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در
سوره مومنانست و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند
که پس چون دمیده شود صور پس نباشد نسبها در
میان شما آن روز باینمعنی که دهشت روز و شفقت
و مهربانی خویشها را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان
بخود درمانده باحوال هم نخواهند پرداخت
یا باینمعنی که از نسبهای که آن مفاخرت می کنند
در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگان دیگر
و والا تباری رعایت جانب حسب نخواهند نمود
و نپرسند یکدیگر را از حال هم بجهت مشغولی بخود
پس هر که گران آید ترازو های او یعنی با ایمان
واعمال

خلق کرده بهشت را
برای کسی که فرمان او برد
و اگرچه آنکس بنده حبشی بوده

و اعمال صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران
و هر که سبک باشد میزانهای او یعنی برای
عدم ایمان و عملهای صالح پس آن گروه ایشانند
که زیان کردند بر خود در دوزخ مخلد و جاوید
خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرف
آبا و اجداد دیشت کرم نباید بود و بنسب و نژاد
هرچند پیغمبر زادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت
نظر نباید نمود لیکن بر دیگران لازم است که در تعظیم
و توقیر زمره سادات که نور دیده روزگاراند
خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند
بیت چونکه گل رفت و گلستان شد خراب ٥ بوی
گل را از که یابی از گلاب ٥ از محرومی خدمت ائمه
طاهرین که یعنی در فراش رحمت الهی خفته اند
و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت و خفا نهفته
اند بادراك ملازمت سادات خود را تسلی دهند
محملا چنانکه وظیفه سادات نیز آنست که از هر
طرف به تواضع و انکسار که شیوه پیران بزرگوار

ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از طریقه
بیرون نهادن وصفت نمود • و شداد بر تربیت
آبا و اجداد • رجحان دادن • در وقت مفاخرت
نسب به پیغمبر و هنگام سلوک نسبت بجبابره
و ملوک درست نمودن از باد غرور و نخوت میوه
آفت زده شجره سیادت بودن نه شایسته رتبه
آزادگی • ولایق شان سیادت و بزرگزادگیست
گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر
براه میرفت • گفت آنکسی که تو خود را بآن نسبت میکنی
یعنی حضرت مصطفی یا مرتضی صلی الله علیه و آله
او در رفتار چنین را دشمن میدارد و باین طریق
هرگز راه نمیرفت • و در اخبار و آثاری که در
شرح تواضع و صفت انکسار ائمه اطهار ع
و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام ورود
یافته انشاء الله عنقریب در فصل ستودن تواضع
بر انگشت قلم صدق رقم گوشزد مستمعان خواهد
گشت • و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤ

ترز

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب
لمؤلفه نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی
ز آب جوهر چه برش تیغهای چوبین را • مشهور است
که بی کمالی زمانه دانی شریف سقراط را بخمول
نسب و عدم نجابت سرزنش کرد • سقراط گفت
الیك انتهی شرف قومك ومنی ابتداء شرف قومی
فانا فخر قومی وانت عار قومك • یعنی شرف آبا و اجداد
تو چون نوبت بتو رسید برطرف شد و شرف اولاد
من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو
ننگ اجداد خود لمؤلفه چو نخل اینست که میزاید
از غذای لطیف • کسی که فخر کند بر نسب نه بهنری
و سلمان فارسی چه خوش فرموده است شعر ابی
الاسلام لا اب لی سواه • اذا افتخروا بقیس او تمیم •
یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی قیس نازند
و بنی تمیم بر پدری تمیم کردن افتخار آغازند
من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم • و از اسلام ادب
و شرف زندگانی خود میشمارم • و در امالی ابن

ابو بر مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی
گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی
ای سلمان یعنی ترا حسب و نسبی نیست سلمان در
جواب این مضمون ادا فرمود که اول من و تو هر دو
آب نجسی بود و آخر من و تو جیفه گنده خواهد
بود و چون قیامت شود و ترازوهای اعمال
نصب کرده شود هر که ترازوی او از حسنات گران باشد کریم
و هر که سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در
زمان صاحب بن عباد مردی با علوی معامله بود
برو تعدی و ستم می نمود آن مرد شکایت وی نزد صاحب برد
صاحب این دو بیت نوشته نزد علوی فرستاد بیت
لعمرك ما الانسان الا بدينه ‌ فلا تترك التقوى
اتكالا على نسب ‌ فقد رفع الاسلام سلمان فارس
وقد وضع الشرك الشريف ابا لهب ‌ یعنی بزندگی تو
که انسان انسان نیست مگر بدین و دین داری
و شیوه تقوی و پرهیزکاری پس بجهة اعتماد بر
نسب و تقوی دین را از دست مگذار که اسلام مرتبه
سلمان

سلمان فارسی را با وجود دنائت نسب بلند ساخت
و شرك ابولهب را با اشرافت از درجه عزت و ارجمندی
انداخت و منقولست که در عهد حضرة موسی ع دو
مرد بریکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلانم و تا نه نفر
از پدران خود را شمرد که کافر بودند آن دیگری گفت من
پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام بردی
پس بحضرت موسی علیه السلام وحی آمد باین مضمون که
آنکه نه کس از پدران مشرك خود را شمرد لازم است بر الله
تعالی اینکه او را با پدران کافرش در جهنم اندازد و آنکه به پدر مسلمان [illegible] شد
لازم است بر الله تعالی اینکه او را با پدر مسلمانش به بهشت
برد مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر
ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت
و کرامت ایمان و بندگی معبود است نه فلان بن فلان بودن
و پیشوای متکبرین ابلیس لعین چون بسجده ابو البشر
مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی
من نار وخلقته من طين مراد آن ملعون آنکه خداوندا
مرا از آتش نورانی آفریده ای و آدم را از گل ظلمانی و اصل

من را از اصل و شریف تر است چرا سجده وی کنم پس بسبب تفاخر
باصل و نژاد گردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی
کشید خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و لئامت خود
پسندی خود را از اعلا مرتبه ارجمندی باد فی درکه
شقاوت سرمدی انداخت و اشقی ازل و ابد این شیوه
مستند بود و برغم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات
برحضرت آدم مینمود ندانم که زمره آدمیان که جبلت از خاک
آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت
در سنخ و اصلشان راه نیست و مساوات نسب و نژادشان
مجال توهم و اشتباه چگونه در این معنی برهم مفاخرت میجویند
و بمجرد خیال خود را از زمره اقران و امثال نجیب تر شمرده
طریق پیروی ابلیس میسپرند بیت ترک عجب و کبر کن تا قبله
عالم شوی ∘ سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی ∘∘
مرویست که شخصی از حضرت عیسی علیه السلام پرسید
که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاک
برداشته فرمود هیچکدام ازین دو قبضه رجحان ندارند
پس اکرم ایشان کسی است که پرهیزکارتر است سعدی

زخاک

زخاک آفریدت خداوند پاک ∘∘ پس ای بنده افتادگی کن
چو خاک ∘∘ حریص و جهان سوز و سرکش مباش ∘∘ زخاک
آفریدت آتش مباش ∘∘ فرمان روائی و حکومت
که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است در مجلس اول که
چه تنبیه ارباب دول موضوع گشته زبان قلم صدق رقم
گذارش و بمداد سفید گویی نگارش یافت که اینطایفه را
پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی
در کیسه ایشان میباشد بزرگیشان از دولت کوچکانست
و حصول مرادشان از زحمت نامرادان و در میان اینقوم
ستمگر و گدایان دریوزه گر فرقی جز این نیست که گدا با
زاری میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و
فرهنگ امری باین همه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار
و سرمایه افتخار می پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت
دیده فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهر بند
کشور تسلیم و رضااند از خود کمتر میشمارند گویند یکی از
ملوک بر سقراط گذر کرد و او در خواب بود سر پای بر وی زد
و گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبه پادشاهی پروا نکرد

التفات بوی نمود، پادشاه گفت مرا میشناسی گفت نه
ولیکن در تو طمع چهارپایان می بینم چه لگد زدن کار
ایشان است پادشاه گفت پاس چنین گستاخانه سخن میگوئی
و تو بنده و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو
بنده بنده منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها و آرزوها را
بنده و فرمانبردار خود ساخته اند، و من شهوت را بنده
و محکوم خود ساخته ام گفت من پادشاه زمانم و پدران
من جمله پادشاه صاحب فرمان بوده اند، و از بلاد و ممالک
عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه
اقتدار من است سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و باین
نازیدن کردن افتخار بر اغراض جمله امور خارجیه و اعتبار
و بهم عاریه چند روزی با تو خواهند بود و نفس را از آن
کمالی حاصل نمیگردد، و اگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع
گردی بیا تا ما و تو هر دو جامها را از بر کنیم و بدرون این
نهر رویم و لباس آب متلبس گشته با هم گفتگو نمائیم تا علم
و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه ازین
سخن خجل گشته از انتقام در گذشت، و در علم الداعی

مذکور

مذکورات که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هرون
ویرا گفت مرا پندی ده، واعظ بنابر سؤال هرون غنچه سیراب
این مضمون را از شاخ زبان بشکفانید که ای هرون اگر فرضاً تشنگی
بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش عطش را فرو نشاند
به هیچگونه نتوانی کرد در آنحالت دم آبی بچند میخری گفت نصف
پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آن آب را آشامیدی اگر بمرض حبس
البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج
نموده ترا از آن بلیه رهاند گفت نصف دیگر پادشاهی خود را
واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی
بیش نیست، و اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال که باعث
نازکی چهره گلگون خوبان گشته و سرمایه غرور خودفروشان
صاحب دستگاه است بر ظاهر است که چیزی است عارضی
و مستعار و امری بغایت زودگسل و بی اعتبار چه شگفتگی
و طراوت گلشن جمال در فصل شباب است و بنیاد کاخ صورت
مانند بنای خانه آینه بر آب و چون بهار جوانی گذشته و
خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت زلزله
رعشه پیری منهدم گردید، پرده دارند که پاس پرده

شکنج بر روشنی بشره افکند وگرد باد رفتن عمر نخل
دعوت قامت را از ریشه بکند، ترکتاز سفیدی موی
سرچشمه خوش حسن را بخاک شکستگی انباشت انگاه معلوم
میگردد که سرخی گونه ولب نقشی بر اب وپیچش زلف وکاکل
بی اصلتر از موج سراب بوده، وقابل ان نبوده که اینقدر
آب نازند واز مناط اعتبار ومنشا افتخار سازند و
گلشن صباحت ونوجوانی را افق عظیمتر از پیری ونا توانی
سموم مرگست که چوبها را بدتر از اب تراوت خشک میسازد
وسرو قامت خوش خرامان را بر خاک نیستی می اندازد بسیار
صفحه بناگوش نوخطان را مستوفی قضا فرد باطل دفتر
نیستی ساخته، ولبی طره پر تاب سیمبران را حمله مرگ چون پرچم
علم لشکر شکسته نگونسار بخاک وخون انداخته، جلاد اجل
بر بستر از سیه تاب ابروهای خون ریز چه تیغها که در خاک
کرده، واتش جانسوز فنا از سبزه مزارها چه دودها که
از دودمان زلف وخط خوبرویان بر اورده چه عقد
درهای دندان که دست انداز حوادث دوران گسسته
رشته جانش از هم پاشیده وچه سبزه خطهای ریحان که
باغبان

باغبان مشیت ربانی بپاس مرور زمانش درو دهم تراشیده
دهقان قضا از نقطه خال محبوبان دلربا چه تخمهای
اعتبار که در خاک هر دیار کشته، وکاتب قدر در بیاض
گردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته
کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای
اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته وکدام سبزه زار است
که مانند کان بدخشان لب لعل شیرین سخنی در خاک نهفته
کدام مکانست که لاله حمری شراراسا از عذار اتشین
رخساری نجسته، وکدام موضع است که صفای چهره آئینه
صفت از سنگ سختی دوران درهم نشکسته کدام سر
زمین است که نازنینی را بجای طره عنبرین سیاه بهاری
بگردن نه پیچیده وکدام کف خاکست که روی دلان نوخط
جوش مو دانه نکشته بیت چشمه که میزاید ازین خاکدان
اشک مقیمان دل خاکدان، نرگس شهلا نبود هر بهار
انکه بروید ز لب جویبار، چشم بتان است که گردون دون
بار چو باد ورد از گل برون، بجملگی امثال
این امور ظاهر بنظر اعتبار به بغایت سبک خیز وبی بقاست

ومتاع حسن صورت در بازار معنی بد شناسی
بسیار کاسد و ناروا بلکه بنای سعادت دو جهانی
بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار
عالم را عز شانه نظر بر شکل و دلت نه بدرستی
شکل و رعونت قامت و اما فضایل و کمالات معنوی
از ملکات اخلاق زکیه و فنون عقلیه و نقلیه
و انچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند و
اینجمله وقتی کمال و سرمایه سعادت و اقبال اند
که بعجب و غرور فاسد نکردیده و قلم بی مغزی و
ناخردمندی از درک کردن خط بطلان بر آن
نکشیده باشد و چون آدمی در تحصیل علوم و کسب
کمالات خود را بنظر خود پسندی دیده شمایم کلذا
مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کند دماغی
مخلوط کردید و بازار هنر آن امتیان قدر و قیمتی
نماند و بدایع نقوش و کمالات را که بر در و دیوار
خانه دل نکاشته اشتعال آتش غرور و نخوت و
صعود و کردنکشی و رعونت باطل و ناچیز کرداند چه

ظاهرست

ظاهر است که از فنون علوم انچه بکار می آید و صاحب
ان بتعظیم و توقیر امی شاید علوم دینیه است و انچه سرمایه
تحصیل آن تواند و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب
اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه الله تعالی و از انجمله تجرد از
لباس ریا و منی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که اعظم
اعمال دل و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور
بعلوم دینیه مترتب نشود و ثمره دانش و کمال ثمر محامد اخلاق
و اعمال او نکردد صاحبش را از ان فایده چندان نخواهد
بود و خود را در زمره مثل الذين حملوا التورية ثم لم يحملوها
كمثل الحمار يحمل اسفارا داخل خواهد نمود حکایت علم کز تو ترا نه
بستاند جهل از ان علم به بود صد بار آب حیوان چه شد
گره در حلق زهر کشا رچه بود نوش کوار نه بدان لعنت است
بر ابلیس که ندانند یمین و یسار زان بر و لعنت است
کاندر دین علم دارد بعلم نکند کار از برگزیده حضرت
باری و صدرنشین مسند خاک در اعنی جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله مأثور است که اشد الناس عذابا فی یوم
القيمة عالم لم ینفعه علمه حاصل معنی انکه عالمی که از

علم خود منتفع و بهره مند از و نباشد عذاب او در
روز قیامت سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود
و نیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله در خبر است که شر الناس
العلماء السوء یعنی بدترین مردم علمای زشت سیرتند و از
حضرت ابی عبدالله ع منقولست حدیثی که ما حصل مضمون آن
اینست که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون
دارد و از و اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزند
و میخواهد که آن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته
باشد پس این عالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی
از علما کسی است که چون ویرا پندی گویند تو عارش
آید و چون او دیگری را پند گوید درشتی نماید و این عالم
در درک دویم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است که
میخواهد که اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و
ثروت کند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقه سیم
آتش خواهد بود و بعضی از علما کسی است که در علم خود
طریق جبابره و سلاطین را سلوک میدارد یعنی متکبر
و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از

فرما

فرمان او تقصیری رود بر آشفته میگردد و عالم چنین در
طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما تتبع
احادیث و سخنان یهود و نصاری میکنند تا علم خود را
بآن افزاید جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش و
بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام
دین را از من سؤال کنید و شاید یک حرف درست نگوید
والله تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی بهره
باشد دوست نمیدارد پس جای او در طبقه ششم است از
آتش و بعضی از علما کسی است که علم خود را وسیله رد
بعضی از امور و نیل مقاصد دنیویه نماید جای وی در
طبقه هفتم است از آتش و در کافی از حضرت ابی جعفر ع
روایت که هر که طلب علم کند برای اینکه از آن بر علما
مباهات کند یا آن با سفها بحث و جدل نماید یا روهای
مردمان را بسوی خود گرداند پس باید که جا گیرد در
منزلی که آماده گشته برای وی از آتش یعنی جای او در جهنم است
و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست
که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم والوقار و تواضعوا

لمن تعلمونه العلم وتواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا
علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی می
تواند این باشد که طلب علم نمایید و با آن خود را بصفت
حلم و وقار نیز بیارایید و ثنا کرده و استاد خود طریق
تواضع سلوک دارید و علمای جبار و متکبر مباشید که
تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آن را باطل میگرداند
و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن اینست
که حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت را بشما حاجتی است
از آن روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت
عیسی ع برخواست و پاهای ایشان را شست گفتند ما سزاوارتر
بودیم بگذاردن این خدمت یا روح الله فرمود بدرستی که
سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بدینگونه تواضع
برای همین کردم که تواضع برای همین کردم که تواضع
کنید بعد از من در میان مردم مثل تواضع من برای شما
یعنی مرا در تعلیم شما بود و بعد از آن فرمود عیسی علیه
السلام که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی السهل ینبت
الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر

وهمچ

وهمچنین در زمین هموار نرم میروید آنچه میکارند
نه در کوه مرا اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و
تکبر مانند کوهسار و چنانکه تخم در زمین نرم هموار
سبز میشود نه در سنگستان و کوهسار حکمت و دانش نیز از
شیوه خاکساری و فروتنی نشو و نمای کند نه بتکبر و ما
ومنی و در همان کتاب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه
وآله باین مضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم
خود عمل کند و او ناجیست و دیگر عالمی که دست از علم خود
برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالکست و بدرستی
که اهل آتش یعنی اهل جهنم هر آینه متأذی میشوند از بوی
عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که سخت ترین اهل جهنم
در ندامت و حسرت مرویست که بنده را بسوی الله تعالی
خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و از او قبول نموده و طریق
فرمانبرداری و اطاعت الهی سلوک داشته باشد پس الله تعالی
او را ببهشت وامرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع
هوای نفس و طول امل بوده بجهنم داخل سازد حکیم سنایی چه علمست
هست مذمت کن چه بی علمان که زشت آید گفته چنان

احرام و مکی خفته در بطحی ۰ چه علم آموختی از حرص آنگه
ترس کاندر شب ۰ چه دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا
و اما مال و ثروت که آفت دود نخوت است شرح بیقدری
و بی‌اعتباری آن در مجلس دویم بنحوی که ادا شد و صورت
احوال آن بر لوح بیان بدین وجهی نگارش یافت که ارباب تمیز
و شعور بنظر خریداری در آن نگرند و علیلان مرض کبر
و غرور را دوای مواعظ بالغه از آن کما ینبغی بکار برند
دیگر آثاری از این مرض کشند و ثنائی از این شیوه ناپسند
باقی ماند مجملی از زلال سخنان که در این مقام بتازه‌کاری
کلمهای دلها از چشمه خامه بیان میجوشد و شاهد خوش
ادای مدعا در این مجلس جهت خود آرائی کسوت والائی
نگاران میپوشد آنست که در دیده بصیرت عاقلان تأمل
پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه‌کار
و روش سواد آن لیل و نهار از آفتاب روشن‌تر که سیم و زر
دنیا از دست چون رنگ گریزانست و در دهر گونه از
چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در
کیسه تصرف خسی است ۰ و این هر ساعت در دسته آرزوی

هرناکسی

هرناکسی از کشت و زرع گرانان بلب رسیده که جان بلب
رسید و از باغ و بوستانش که میوه حسد گر صد گونه
تلخکامی نکشید و از جویبار شیرینش جز سنگ گرفتگی خاطر
نزاید و از حلوای شکرینش غیر صفرای زردرویی عقبی
تولد ننماید قصر و ایوانش بنیاد اساس بوست و قبه و
خرگاهش حباب هوای نفس شوم متانت درود یوارش اسا
اینما زاسی است و طاق و رواقش محراب سجود دنیاپرستی
خواب مخمل فراشش سکون پیمار دولت و نرمی بالین و بسترش
پنبه گوش نفس غافل هر دینارش مهر محضر خسیسی است
و هر درمش چهره همت را الکه بی‌چیزی که آفریدگار
هر دقیق و جلیل در خوان قل متاع الدنیا قلیل فرموده
و حضرت سید انبیا ببیان لوکانت الدنیا تزن عند الله
جناح بعوضة لما سقی کافر منها شربة ماء قدر و قیمت
از آن باز نموده و ساقی کوثر علوم بسخن دنیا کم هذه اهون
فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف آن را
پیموده باشد چگونه اعتبار و افتخار را توانند بود و اگر غنا
و مال الذاتی شایسته مفاخرت بودی حضرة بهتر عالم

الفقر فخری نفرمودی و اگر امرش شاهد دنیا خاک تنک
بر تارک دلها نفشاندی سرور مردانش بدو رباش الیک
عنی از خود نراندی رباعی از پی پدری برفت عیسی بفلک
وز پی پدری برفت قارون بدرک • گر زانکه کسی زکون بزر
بر بودی • عیسی بدرک رفتی و قارون بفلک • طرفه
اینکه بنی و عصی دست در دنیا زده اند سر گرمان محبت
دنیا ترکش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار
میدارند اینقوم بی بصیرت وسیلهٔ مباهات خود میسا[زند]
آنچه دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان در آن
آمیخته و آنچه صاحب همتان پشت با آن زده اند دنی
طبعان بدو دست در دامنش آویخته • در کافی از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل معنی
آن اینست که مردی مالدار جامهٔ پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست و مردی جامه چرکینی
نیز آمده در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامهٔ خود را
جمع نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند
که از فقر و درویشی او چیزی بتو چسبید گفت نه فرمودند

زسیدی

ترسیدی که جامهٔ ترا چرکین کند گفت نه فرمودند پس
چه چیز ترا برین داشت که اینکار کنی گفت یا رسول الله بدرستی
که مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را جهة من می آراید
و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید و بتحقیق که من نصف
مال خود را باو دادم آنحضرت بآن مرد فقیر خطاب کردند که قبول می کنی
گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که کبر و غروری که ترا از آن
بهم رسیده مرا نیز بهم رسد رباعی از حرف جهان بجز فنا یاد مکن
زنهار بمال و ملک دلشاد مکن • مانند حباب بحر یک
لحظه حیات • از کبر و غرور کله برباد مکن و آنکه توانائی و زور که
اقویا و توانگران را سرمایهٔ مباهات و غرور است آن نیز امر
مستعار و صفتی بغایت ناپایدار • چه بنای آن بر تندرستی
و جوانی است • و آن هر دو در معرض زوال و مهیای اضمحلال اند
آن بدو روزه تب زایل و این یک بر پنج روز عمر باطل میگردد
و اگر سخن داستان آغاز ضعیفهای زمان دست و پیمان کرده
بزور ستی بنوعی از پایش در می آورد که جز بدستگیری دشمنان
از پهلو به پهلو توان گردید و اگر سام سوار دنبال پیری دچار گشته
سراپای میلانی کرده به نیزهٔ عصا از مرکب جوانی به چنانش

در می افکند که دیگر نتواند جنبید. عنصر بیست که نقش بند
قضا رنگ آمیزی اخلاط فاسد. چون صورت دیبا بستر
بیماریت می افکند. وفریاست که دیوار تن را از کهنگی پیری پ
کسته بچوب بست عصا عمارت کاری ضروری می افتد
واگر گریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی
جان بمرگ کنی با مبارزه اجل چه میتوانی کرد که بی زورمندان را
بکمند عجز دست وگردن بسته و بسیار صفهای صف شکنان را
بیک حمله در هم شکسته. پیکر بی بخت جانان را بفشار آغوش
لحد نرم ساخته. و استخوان کالبد بسیار دلاوران را بطپیدنهای
سکرات موت از مغز جان پرداخته. سرکشان عالم را از ربقه
تسخیرش رهایی ممکن نیست و اژدها صولتان روزگار را با او
گرفت وگیرش مجال ستیزه نه مجملا گر با اجل با سرپنجه مردی چاره
و دستان مر او را بکند زوری چاره نمیتوان کرد لمؤلفه
بسا گرد یل افکن شیر زور. که سر در کشید آخر او را بگور.
نه ضحاک خوردی سر مردمان. چنان خورد آخر سرش را
جهان. چه شد شوکت و شان افراسیاب. نشان زو
ندارد جهان خراب. چه شد زال زر آن یل شیرگیر جها

کرد

کرد زال سپهرش اسیر. تهمتن که کردی از و شیر رم
پلنگ اجل چون دریدش زهم. گر آمد برون بیژن از
چاه و بند. اجل باز در چاه گورش فکند. ز دوران ما
نکرد رواند کی. که خواهی تو هم بود از ایشان یکی
الحاصل هیچیک از امور مستور مذکوره که خامه بیان
بر دفتر اعتبار بکار خط بطلان کشید گنجایش
ندارد که صاحبان عقل و شعور بدان مفتخر و مغرور
گردند تحقیق این مقام و مؤید این کلام حدیثی است که از حضرت
خیر الانام منقول و حاصل معنی آن بر سبیل اجمال اینست
که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بروی نکو
دوم بفصاحت سیم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند
پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که ای محمد
بگو آنکسی که بروی نیکو می نازد که تلفح وجوههم النار
یعنی کسانی که نازندهای کریمانی ایشان سبز باشد میسوزد
روئیهای ایشانرا آتش و بگو آنکسی که بفصاحت می نازد که
الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر میزنیم
بر دهنهای اهل محشر و بگو آنکسی که باصل و نسب می نازد که فا

نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یعنی چون دمیده شود
در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی از دو
معنی که مذکور شد و بگو با نکسی که بمال و فرزند فخر
میکند که یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ یعنی روزی که فائده
رساند هیچ مالی بکار کسی نباید پسران و بگو با نکسی
که بقوت و زور مینازد که عَلَیْهَا مَلَائِکَةٌ غِلَاظٌ
شِدَادٌ یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام
درشت اندام سخت گیران و توانایان در تعذیب
دوزخیان که با ایشان جنگ و ستیز و از چنگ ایشان
رهائی و گریز امکان نداشته باشد و بگو با نکسی که بپادشاهی
فخر میکند که لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ را آورده اند
که الله تعالی در روز رستخیز همه مردمان را در تلی
سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول چیزی
که باین تکلم نماید این باشد که لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ از آن کیست
پادشاهی و فرمان روائی امروز پس همه در جواب گویند
لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ خدایراست که یگانه بیمثل و نظیر است
و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان ملک و سروری گویند

چون ندای لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ بر آید هیچیک از اهل محشر را
توانائی جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود
سؤال خود را جواب گوید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و نیز گفته اند
که این ندا در میان نفخهٔ اولی و ثانیه باشد که خلایق
همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده جز ذات
ایزد والاحدی نباشد هم خود در جواب فرماید که لِلّٰهِ
الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و این قول را ضعیف شمرده اند که سیاق کلام
مقتضی آنست که این سؤال و جواب در روز حساب باشد
چنانکه از ملاحظهٔ سابق و لاحق آن ظاهر میگردد بادیه پیمایان
وادی لاف و تهی دستان سرمایهٔ انصاف رسیدگان
منزل رسیدگی و نفهمیدگان لذت فهمیدگی که از امور
سنهٔ مذکوره چندین بر خود چسبیده و از نیکو کرداران
اندیشهای باطل بباد نخوت کردیده اند خواهمت برملا
انجمن کمالخود میدانند مقصور داشته گاهی نیز نباید
نقصان خود نمی پردازند و چنانکه آنخر هنرها بر خود
میبالند از ننگ عیوب ذاتی خجلت نمیکشند چه
هیچکس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر کمالش

نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب
هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صدگونه عیب نیالوده
باشد بلکه اکثر ابنای زمانرا کیسه وجود از نقد هنر
خالی و کمالشان منحصر در صاحب کمالی است و مع هذا از
هر بی خودبین تر و خودپسندتر اند و در صف گردن
کشان دعوی کمال بکبر کردن از همه بلندتر و غافل اند
که با کمال بیکمالی چندین خود را ستودن و با نهایت خود
نشناسی پیوسته معرفی خود نمودن بجای خرد باد در
دماغ داشتن و رگ کردن رگ غیرت پنداشتن
با پستی فطرت برتری جستن و با همه سبک مغزی بلندی گشتن
و با هیچ مدانی همه دان بودن و با کمال خری از مرتبه
عیسوی دم زدن لنگر خود را بباد غرور دادن و
با همه پیش خرابی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خود
بینی خود را گم نام کردن و با چندین سرکشی بسجده خود
پرستی سر فرود آوردن چون گرد باد با همه آلودگی سر
کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود نداشتن
خود نمائی نمودن با کمال زشتی چون معشوقان بناز

و غنج

و غنج سخن گفتن و با نهایت کندی فهم دلهای بیچارگانرا
بمنقب زبان درازی سفتن و در مجالس و محافل با
همه بیمایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه
بلند پروازی خود را بر زمین دوختن این جمله نه
کار صاحبان نام و ننگ است و نه شیوه آزادگان
با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و
خویش را دام مضحکه هوشمندان ساختن است لمولفه ساقی
از دیدن حماقت رگ غرور خود را کسی ز رافتگی کم نمی کند

فصل دوم در مدح صفت فروتنی و نامرادی و
سودن شیوه خاکساری و درویش نهادی که آب و رنگ
گلشن حسن فعالست و پیش آهنگ قطار صفات کمال
معراج سپهر ارجمندیست و درة التاج فرق سربلندی
گلگونه چهره آدمیت است و مرغوله طره انسانیت زیور
گردن خوبی رایست و غنک مایه گوارائی النکر محی
خوبهاست و زاد خلوت درونهاست نشان پاکی گوهرست
و برهان اصالت جوهر مشکل الیه عنادات و محرک
سلسله وداد جاروب کدورتهاست و صیقل آئینه

سینها ترجمهٔ کتاب فهمیدگیست • ونقطهٔ انتخاب
برگزیدگی • خرقهٔ ژنده ایست پادشاه وگدا را لایق
وجامهٔ زیبنده ایست براندام بزرگ وکوچک موافق
دشتی که گلهای دوستکامی ازان توان چید هموار نیست
وخاکی است که بر دیدهٔ دشمن بدخواه تواند افشاند
کلیدی که باب در بهشت بروی خود توان گشود وخنگی است
و رخنهٔ که ازان خود را بحصار سودگی توان افگند
شکوه حمیدن • قامت از تواضع در جهاد نفس اماره
شمشیریست قاطع وگسستن زنار رگ گردن بر دعوی
مسلمانی برهانی ساطع • همت بستگان تقصیر تسخیر
ممالک دلها را افتادگی شقهٔ علم کشور گشائی است ودلیران
معارک مجاهدات را سرافگندگی الطاقهٔ فرق پهلوانی
پاک گوهرانی که از عیب رگ عصبیت منزه اند
جا در نگین دلها دارند • وافتادگانی که قدم
تلاش مؤخر نشینی در صف نعال میفشارند بر طاق
دلها میگذارند • بیت • خواهی که سربلند شوی خاکسار باش
راهی جز این نبود صدر خانه را • مصدق این

فقرات ومحقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام است
صلی الله علیه وآله که فرموده اند ان التواضع لا یزید
العبد الا رفعه فتواضعوا رحمکم الله • ملخص معنی آنکه از
تواضع وانکسار بنده را غیر بلندی مرتبه • واعتبار چیزی
افزاید وشیوهٔ فروتنی • وخاکساری باعث مذلت • وخواری
نمیگردد • چنانکه زعم متکبران نادان وگمان سبکمغزان
گران جانست که پیوسته • در مجالس ومحافل با امان(؟)
اعتبار از پهلونشینی درویشان بیمقدار کنیده میدارند
ودر خلا وملا ننگ دامنهای نازبسته را بر زمین ولباد(؟)
شمرده میگذارند که مبادا در وقت نشستن بنیان رفعت
شان ایشان قصوری وبدیوار کبر خود از ایشان فتوری
راه یابد • گویند حجاج ابن ارطات را گفتند چرا بنماز
جماعت نمی آیی واز فضیلت وثواب چنان خود را محروم
میگردانی گفت مرا دشوار می آید که هم نشین بقال وقصاب
گردم همانا این گروه بدنهاد وبادگران فرعون • وشداد
نشنیده اند که آرایش محفل هستی [illegible]
حق پرستی جناب مستطاب رسالت مآب وقتی طعام

تناول میفرمود شخصی سیاه فامی که آبله بر آورده و
اعضایش پوست افکنده بود در آمد و در پهلوی هر
کس می نشست تنفر نموده از پهلوی او برمیخواست آن
فرشته روحانی از روی شفقت و مهربانی ویرا در
پهلوی خود جای داد و نیز در خبر است که آنجناب
با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام میخورد سائلی بر
در ایستاده و بمرضی که باعث تنفر و کراهیت طبایع
میگشت مبتلا بود سرور اصفیا رویرا بار داده چون
داخل شد بر ران مبارک خود او را نشاند و فرمود
که طعام بخور مردی از قریش از این واقعه یا از آن سایل
منقبض و درهم گشته از علتی که در وی بود
کراهیت نمود و نمرد تا خود نیز بچنان علتی مبتلا
گردید و مرویست که مهر سپهر سعادت و لاله
بوستان شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین ع
میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند و نان
ریزها که از درها گرفته بودند میخوردند گفتند
ای فرزند رسول الله در چاشت خوردن با ما رفاقت
کن

کن انشهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق
از اسب پیاده گشته فرمود که الله تعالی متکبران را
دشمن میدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن
فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت
بخانه رفتند و طعام خورده اند و در کافی روایتی
مذکور است که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت
و احترام حضرت علی بن الحسین علیه السلام بر جمعی که
بعلت جذام مبتلا بوده اند گذر کرد و بر درازگوشی
که داشت سوار بود و آن جماعت چاشت میخوردند
ویرا دعوت نموده اند آنحضرت بمضمون ادا فرمودند
که اگر روزه نمی بودم شما را اجابت می نمودم پس چون
بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که
از آن نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن ایشان را
طلبید و با ایشان طعام تناول نمود و در مجموعه
ورام آورده که حضرت سلیمان بن داود هر
صباح میگردید از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف
بنظر در می آورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس

با ایشان می نشست و میفرمود که مسکین مع المساکین
یعنی من درویش مسکینم و با مساکین همنشینی
میکنم و در اثنا آمده که چون نخل حیات جناب ولایت
مآب امیر المؤمنین علیه السلام بتیغ کین ابن ملجم لعین
از پای در افتاد و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد آن
دو سید کونین یعنی امام حسن و امام حسین علیهم السلام
نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت از کوفه بیرون بردند
وان گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند
وان دو در یتیم بجانب شهر ما شدند اشک خونین روان
کشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله و زاری
شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی را دیدند
که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده بسوز
و زاری مینالید و اشک حسرت از دیده می بارید گفتند
چه کسی گفت مرد غریب بیمارم و عاجز و بی خویش
و تبار گفتند پرستار تو که می کند گفت یکسالست
که من درین شهرم مردی هر روز می آمد و بر
بالین من می نشست چون بد روبرادر مهربان غمخواری

من میکرد

من میکرد گفتند انکس را میدانی که بود گفت نمیدانم
فرمودند هرگز نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم گفت
با نام من چکار تعهد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند
که رنگ و صیت او چگونه بود گفت نابینایم و از آن نشانی
نتوانم داد و وی سه روزست که نزد من نیامده و تفقد
احوال من ننموده نمیدانم او را چه پیش آمده باشد گفتند
ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت پیوسته در تکبیر و
تهلیل بود و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس
مسکیناً و غریب جالس غریبا یعنی درویشم با درویشی
می نشینم و غریبم با غریبی همنشینی میکنم فرمود آن ای
پیر او علی بن ابیطالب بوده وصی مصطفی صلی الله علیه
و آله پیر گفت آن حضرت را چه شد که درین دو سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از
دنیا رحلت فرمود اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر
از استماع این واقعه جان گداز خروشیدن آغاز کرد
و خود را بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت
آن که امیر المؤمنین علیه السلام تعهد حال من کند

اضطراب

حضرت حسنین این پیر غریب را تسلی میدادند و او را
میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما شما را
قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام
رهنما وان دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دست او گرفته
بر سر تربت انور او را وردند پیر خود را بر سر قبر افکند و نوحه
زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جان
بستان که من طاقت مفارقت ندارم دست دعای او
بر هدف اعتقاد بدامن ادراک سعادت اثر اجابت رسید
نقد جان را بر طبق اخلاص بر مرقد مطهر انفتله کا عام
و خواص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی
رسته در فرادیس سرای جاودانی ساکن شد حضرت حسنین علیهما السلام
بتجهیز وی پرداختند و در حوالی همان مشهد منور مدفن
ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان
خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم زمام
تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و ما همه عالم
سربلندی شان بر سپهر برین ارجمندی میسود از همنشینی
گدایان بینوا و از همکاسگی دردمندان مبتلا عار نداشتند

وچون

و چون عار بر نشینان سرای دولت و بر خود ننگ ان
دعوی بزرگی و عزت شیوه تواضع و شکستگی را گران
خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت مجسته ابواب
سعادات کونین بر روی خود گشادند و بنردبان شکستگی
و افتادگی و سایر ملکات رضیه پا بر ایوان خاص تقرب
الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
السلام مرویست که خدای عز و جل وحی کرد بموسی علیه السلام
که یا موسی أتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی
حاصل معنی انکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق
برگزیدم بکلام خود و اختصاص دادم حضرت موسی
گفت یا رب چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی
انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد احدا اذل لی
نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت وضعت خدک
علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی انکه ای موسی من
بدرستی که من بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی
بر جمیع جهات ایشان نظر کردم و در میان ایشان یکی را
نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و متواضع و خاکسار تر

بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که چون
تو نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری
یا فرمود بر زمین میگذاری بنا بر شک راوی و در
عدة الداعی مذکور است که الله سبحانه و تعالی بحضرت موسی
وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برآی و در ایام
کوهها بودند گردن کشیدند و هریک طمع نمود که حضرت
موسی بر فراز وی برآید مگر کوهی کوچک که خود را حقیر شمرده
گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب
العالمین بر فراز من آید پس خدای تعالی بموسی وحی کرد که اصعد
ذلك الجبل فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی برآی بر این کوه که او
برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت
می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علیه السلام بعد
از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود الله تعالی وحی
فرمود بکوهها که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل
منکن یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده
خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها تطاول نموده گردن
کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی آن سفینه

بر کوه جودی

بر کوه جودی زده آنجا فرود آمد و مضمون مسطور از
حدیثی طویل که در کافی مذکور است استخراج شده و در
عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مروی
روایت کرده که حاصل مضمون آن اینست که سه صفت است
که زیاد نمیکند خدای تعالی بآن صفتها جز خیر و خوبی را
یکی تواضع و فروتنی زیاد نمیکند الله تعالی بآن مگر رفعت و سر
بلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی زیاد نمیکند بآن مگر عزت
و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی و غنا افزاید خدای تعالی
بآن جز غنا و بی نیازی را و مبین این مقال صورت احوال حضرت
یوسف صدیق است علیه السلام که وقتی صورت خود را در
آینه دید بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا فروشند
آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنا بر این و برا
بهای اندک که بیست یا هجده یا هفده درم بوده علی اختلاف
الاقوال فروختند و چون وی را بمصر آورده کاشکان عزیز
او را دیدند و آوازه حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال
بعزیز مصر رسانیدند فرمان داد که او را بامداد ببازار
آورند روز دیگر مالک یوسف را آراسته ساخت و آن

گوهر بقیمت را ببازار آورده از شعشعهٔ آفتاب جمالش
ذره صفت آشوب در نهاد مصریان انداخت و دلال
چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری عبداً لطیفاً
نظیفاً لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بندهٔ پاکیزهٔ لطیف
نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست درین وقت یوسف
دامن منادی را گرفته فرمود دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است
که تو میگویی و طریق توصیف من اینست که تو میگویی
منادی گفت پس چگویم گفت بگو من یشتری عبداً ضعیفاً
نحیفاً غریباً مظلوماً حقیراً یعنی که میخرد بندهٔ ناتوانی
غریبی ستمدیده بیمقداری منادی گفت ای غلام رسم
فروختن نه اینست که تو گفتی لیکن چنانست که من گفتم القصه
خریداران مزادی مینمودند و قیمت می افزودند تا از برکت
فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دیدیم سنگ او
زر و نقره و مشک و دیبا داده ویرا خریدند جمله صفت
تواضع و افکندگی مورث سعادت و فرخندگیست و آب
در رنگ این شیوهٔ خجسته گوهر قدر مرد را سرمایهٔ ارزندگی
خاکساری پایهٔ بنای عزتست • و افتادگی پشتبان دیوار

دولت

دولت نامرادی سبب افزونی مقدار است و بیچارگی
قوت بازوی اعتبار **شعر** خواهی که بود بر سر خلقت مسکن
اول باید خاک قدمها گشتن • تا آب بپای نخل نگذارد دست
کی بر سر شاخ میتواند رفتن • سید عالم و فخر بنی آدم
صلی الله علیه و آله فرموده اند که التواضع زینة الحسب
یعنی فروتنی و درویش نمادی زینت قدر و شرفست
و گویند یکی از هوشمندان بهرون الرشید گفت ان تواضعک
فی شرفک لک من شرفک یعنی شرف که با وجود این بزرگی
کنی برای تو بیش از شرف بزرگیست • هرون تحسین
این سخن کرد دیگر گفت ان امرءاً اتاه الله جمالاً فی خلقته
و موضعاً فی حسبه کتاب فی دیوان الله من خالصة الله
ملخص آنکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن صورتی
و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت کرده باشد
او در جمال عفت • و در زینت دامان پاک دامنی را بدنس
هوس نیالاید • و در مال بشیوهٔ سخاوت شعار خود ساخته
با دوستان و بینوایان مهربانی نماید • و در حسب طریقه
تواضع را سلوک داشته با کافهٔ خلق خدا بشکستگی

دفتر وبنی سلوک نماید نام وی در دیوان الهی از
زمرهٔ حق نوشته میشود گویند داود وکاغذ طلبید
واین کلمات را بدست خود نوشت شعر تواضع تکن کالنجم
لاح لناظر على صفحات الماء وهو رفيع ولاتك كا
لدخان يرفع نفسه الى الخفقان الجو وهو وضيع
ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان وسروران وافتادگی
مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه
نمودن ستاره در آب بسبب پستی مرتبهٔ آن نمیشود فروتنی
بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیگردد وتکبر مردم
دون پایه وگردن کشی سفلگان فرومایه مانند بلند
شدن دود دانست که چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی
نمی نماید سفله را نیز از گردن کشی ونخوت قدر وقیمتی
نمیفزاید ونیز بعضی از اکابر گفته اند که تواضع از طبقات
همهٔ خلایق نیکوست واز طبقهٔ اغنیا نیکوتر وتکبر از
جملهٔ صفات زشت است واز صفت فقرا زشت تر لیس
هر لبیبرا حاذقتر که شعور تمیز خیر وشر داشته باشد ضرور است
که یکچند منافقانه در کمین خود بوده عیوب وسوات

خودرا

خودرا دست از پی برد وباچراغ عقل وشعور بکنج کاوی
نهانخانه درون خویش پرداخته در احوال واوضاع خود
بدیدهٔ تامل نگرد وچون از صفت کبر وغرور که سرچشمهٔ اکثر
عیوب وسوات وسر کردهٔ بسیاری از ذمایم صفاتست در
خود اثری بیند همت بر دفع آن گمارد وسعی خود را در
چارهٔ آن معذور ومعاف ندارد وطریق دفع این صفت
ناپسند ونسخهٔ علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار
وآثاری که در مذمت تکبر وفضیلت تواضع ورود یافته
وبعضی از آن بزبان قلم صدق رقم جاری گشت بنظر تامل
نگریسته دقایق آنرا چنانکه باید خاطر نشان خود کند وآب
صدق آن معانی را از جویبار تفکر بقدر ضمیر ریخته از سموم
ایمان سوز باد غرور دل ناتوان را در آن غوطه دهد زخم
گزیلک زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا
نموده ودم باد نخوتش را فرو نشاند ودمل عجب دماملید
نفس را بانشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیلهٔ هیچ
وتابانیدلینه مواد خودپسند را از خود مندفع زکام
سر بهوای طبع را بافیون مذمت کبر تسکین دهد وسرفه

خودستائی نفس را بشربت خشمائل وصف کوچکدلی مداوا
کند اوضاع واطوار انبیا واوصیا را که دستور عالمیان اند
قدوه داند وپیروی اولیا واقتدا را که راست روان طریق
سلوک کند پیش نهاد همت نکو دارد وروزی چند طبع سرکش را
بارتکاب اموری که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند
وتوسن نفس را که سالها در صحرای خود سری چریده نرم
بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته این خو در
دهد وشیوه تواضع وفروتنی ملکه وعادت وی گردد
وان امور عبارت از ینست که از خلق خدا جز خود کسی را
بچشم کم نه بیند ودر مجالس ومحافل از مرتبه خود فروتر
نشیند وبا وضیع وشریف تلاش پیش سلامی نماید ودوست
ودشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن
از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیش از من بشرف
اسلام وایمان دریافته وپیش از من خدا را بندگی کرده واز
اینجهت ویرا تعظیم کند وچون از خود کوچکتری بیند با
خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار ونافرمانی
حضرتش افزونتر از وی کرده ام وبدان سبب ویرا بر خود

ترجیح

ترجیح دهد وچون با هم سالان خود ملاقات نماید گوید
که زشتی اطوار وزبونی کردار من بر ما مستیقن ومعلوم است
واحوال او بر من پوشیده ومشتبه شاید که وی نزد الله
تعالی منزلتی باشد واین راه او را نیز از خود بهتر داند
وچون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند وبا او طریقه
تواضع سلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق وحسن
اخلاق ایشان است نه از جهة لیاقت واستحقاق من و
چون بیند که با وی التفاتی نمی کنند وبر وی نظر خواری
می کنند گوید این جهة زشتی وناقابلی من است نه از بیتمیزی
وجاهلی ایشان وچون از خود غنی تری بیند گوید که
حکیم علی الاطلاق ویرا لایق آن دیده وچون مفلس تری
بیند گوید تعیش انبیا واولیا او را روزی گردیده ودیگر
آنکه در جامه وپوشش چندان اهتمام لازم نداند که
بهرچه زود دهد ومیسر باشد بسازد وچون کودک
طبعان رنگکار ومتنعمان صورت دیوار چندین
تلاش در خوبی رنگ وقماش آن نموده طاوس وش از
لباس منقش کردن افتخار ننمایند از جمله وصایای

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که با ابوذر خطاب فرموده
در امالی شیخ بتفصیل مذکور است اینست که یا اباذر
من ترك لبس الجمال وهو یقدر علیه تواضعاً لله کساه
الله حلة الکرام ملخص معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس
فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تواضع
و تذلل بدرگاه الهی باشد الله تعالی او را حله کرامت بپوشاند
گویند از سلمان فارسی پرسیدند که چرا جامه نیکو نمی
پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی جز
این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه نالایق است
و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز
قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه
و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان
خود را کم نکند بلکه خود و ایشان جملگی را بنده
یک درگاه دانسته فرمان روائی خود و خدمتگذاری
ایشان را از تفضلات الهی داند در خلا و ملا با ایشان
در دست ادب بر سینه نهادن جاگذار را بضرور نشمارد
و از صف بستن خیل پرستان آره درهای نخل سرافکندگی

خودکذارد

خود گذارد از هوس دست بر سینه نهادن سنبل
و نیز لک فی الجمله دست بر خاطر نهد و آنان آمد و رفت
یوسف و کنعان سر رشته ادب بندگی را از دست ندهند
گویند یکی از ارباب دانش رسوم بندگی درویش
ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن
ابدا غلام خود را طلبیده همسفره خویش میساخت
شخصی از معتقدان رسوم تعارف در این باب و برملامت
کرده گفت غلامی که از خواجه خود این قدر روی بیند و با او
همکاسه و همراز نشیند ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است
که میگوئی ولیکن غلام در خدمت من بی ادب و ضایع روزگار
بر آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر
آنکه اگر بدن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طمع را از آن
امتناع باشد خود را بار برکتاب آن زجر کند و فیل سرکش کج
روی را بچنگ تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته
بر داشتن آن بار را خود را از دوش افکند چنانکه جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله در وصایای مذکور
فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر مضمون

آنکه کسی که خود مباشر برداشتن مال خود شود از کبر بری
و منزه میگردد و مشهور است که حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام بعضی از حوائج خانه خرید و خود برداشته بود خادم
پیش دوید آمد و گفت یا امیر المؤمنین این را بده من تا بردارم
فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال سزاوار
تراست برداشتن مجملا گفتن در دادن امثال این امور
بقصد تأدیب نفس مغرور و صفتی حمیده و شیوه پسندیده
است مگر آنکه از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث
مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در
کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام
مردی را از اهل مدینه دید که برای عیال خود چیزی خریده
و خود برداشته بود آمد و چون حضرت را دید شرمنده
گردید آنجناب فرمودند که اشتریته لعیالک و حملته
الیهم حاصل معنی آنکه این را برای خود خریده و برداشته
بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اگر اهل مدینه
نمی بودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمی
کردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی

خرم

خرم و خود برداشته بسوی ایشان برم و بباید دانست که رعایت
امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان
هرزه گویان بد اندیش باشد با ملکه تواضع و شکستگی نفس
منافات ندارد چنانکه بر متأمل صاحب شعور مخفی و مستور
نیست دیگر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازارها از بوی گند
دماغ این سگان و روبه گان را از خود نرماند و از الیه
اماسها و نخوت و غبغبهای سینه نفس بد طینت را برآمد
و رفت مردم تنگ نکرده اند چنانکه در کافی وارد که حضرت
سید کائنات صلی الله علیه و آله در بعضی از راههای مدینه
عبور میفرمودند زن سیاه سرگین بر میچید ویرا گفتند که از
راه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله برکنار رو گفت راه فراخست
خواستند ویرا گرفته از راه بیکسو کنند آنحضرت فرمود که
واگذاریدش واگذارید وی جبار است زنی سیاه را با شغل خسیس
سرگین چینی بسبب نخوت و خود بینی که در طبع شوم داشت
در سر بزرگی نگنجید از سر راه بهتر عالم و عالمیان یکسو رود
و جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام با آن تمکن منیع
صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع

و انکسار و کریز از تشبه کردن کشان جبابره بیاده از
بازار میکذشت و مردم بمعاملات خود مشغول بوده چون
رفتن عمر و زنده کانی انعبوران عالم ربانی کسی واقف
نکشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز
مبارکش را شنیده راه بروی میکشودند دیکر آنکه بهر کس
از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت
نماید و بجوکان تواضع و سرافکندکی در ربودن کوی این
سعادت و فرخندکی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه از
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که بهر کس
که بر میخورد از بزرک و کوچک و درویش و توانکر سلام
میکرد و از حضرت ابی عبد الله ع مأثور است که من التواضع
ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه بهر کس
ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین ع
بهمین مضمون روایت که در سلام هفتاد حسنه است
شصت و نه از آن کسی است که ابتدا سلام کرد و یکی از
جواب دهنده است دیکر آنکه در سلک اهل دانش منتظم
باشد و مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل

خود افزا

خود افزاید و چون علمای کردنکش مغرور که سر نخوت شان
بتسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید بی تأمل در مقام جواب
در نیاید بلکه در حال ندانستن مسئله چند مغرور نکشته خود
را دانا شمارد و عتاب الهی را در فتوی بعلم از ملامت مردمان
سهلتر بیند دارد کویند از شعبی مسئله پرسیدند کفت نمی دانم
کفتند شرمنده نمیشوی که چنین میکوئی و توقف میکنی کفت
فرشتکان شرمنده نکشتند که بجهل خود اعتراف نموده
کفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا پس چرا شرمنده شوم
یعنی اکر اقرار بنادانی قبیح می بود ملائکه با جلالت قدر
ارتکاب نمی نمودند دیکر آنکه با کسی در علوم دینیه یا امور دنیوی
مناظره رو دهد جویای تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن
خود نکمارد و از قبول سخن حق اکرچه کودک خورد سالی
کوید استکبار نموده رد نکردن و راستی کاخ سربلندی شمارد
که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از عبد الاعلی مرویست
که بحضرت ابی عبد الله علیه السلام کفتم که کبر چیست فرمود
که اعظم الکبر ان یسفه الحق و تغمص الناس ملخص معنی آنکه
بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک کیری و مردمانرا

حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود تجهیل
الحق والطعن علی اهله میتواند مراد این باشد که سبک گرفتن
حق آنست که حق را بدانی و بر آنکسانی که حق را رسیده اند
طعن کنی و قول ایشانرا بسمع قبول نشنوی پس هر عارف
صاحب هوشی که بلاف خود نمائی خلق را از دور انداخت و
مرات خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است
می باید اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول
طوق اذعان ایشان خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محقق
نیز باشد و خصم از قبول آن امتناع و رد کردن نموده جدل
آغاز و ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست وی را
ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه
واله ما نور است حدیثی که مضمون آن اینست که سه صفت است
که هر که این صفات با خدای تعالی ملاقات نماید به بهشت
شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و از غیبت
وحضور مردم از خدای تعالی ترسد و ترک جدل نماید و اگر
چه محق باشد دیگر آنکه از اهل عبادت باشد و پیوسته
بدست زهد و ورع خاک ملامت بر دیدهٔ حرص و طمع

بنز

باشد این مغرور نگشته از جوش مریدان و شیخنا شیخنا
گفتن ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای
دعائی که نمایند فریب شیطان نخورده از فراز بینی
خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن
خلق را در حق خود نفثی بر آب و گرمی باد دانسته در درگاه
الهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزد و از صرصر اندیشهٔ
رد و قبول حسنات خویش سوخته چون برگ بید بر خود
لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و بادی سرخ
پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب
خلایق گردید شیخی و گوشه گیری عابد در آن عهد بود نزد
وی رفته جهة رفع آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ گریه
کرده گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش من
باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد
و مفصل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله
تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه مومن مسکین را عارضی
بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او را کسر شان
خود ندانند و اجرای این سنت را عرق صحت اعتقاد دانسته

جمعت

این خود را از مرض تا بیت رهانید [illegible] بزکوة صحت
خسته برسیدن نگاه داشتن پیش از دیدن در امالی
شیخ طوسی از حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله مرویست
روایتی که حاصل آن اینست که خدای عز و جل بنده از بندگان
خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی
ما منعک اذا مرضت ان تعودنی ای بندهٔ من چه مانع
شد ترا که وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن
بنده میگوید سبحانک انت رب العباد لا تألم ولا تمرض پاک
و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی
الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر
مومن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال
من که اگر عیادت او میکردی هر آینه می یافتی مرا در نزد او
و لیکن متکفل حوائج تو گشته انها را روا میکردم و این از
کرامت بندهٔ مومن من است و من رحمن و رحیمم از سیاق این
خبر رحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مومنان چه قدر
لازم و اقامت آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت
آن را بمنزلهٔ عیادت خود گفته و وسیلهٔ حاجت گذاری

برماه

بندگان شمرده است دیگر آنکه فقیر بینوائی و یا بکلبهٔ
خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت بردیده و منت
برخود گذارد و همچنانکه تا مرادان را نعمتی عظیم
دانسته سفرهٔ حصیرشان را موجب دریای رحمت شمارد
و نان خشک درویشان را نانخورش نان برخورداری
داند و اثر کند اینان را از خمار مستی یقین و خود
داری از کاسهٔ سفالینشان شربت خوشگوار خورسندی
نوشد و از قدح چوبینشان آب حیات لذت دردمندی
از بوریای فرششان بر مسند شکستگی تکیه زده در
پستی سقفشان سر نخوت بر افکند تا بکی سرای شان
دهلیز رسانکرائی آسودگی و خوشحالی داند و تا دیگر کلبهٔ
محقرشان را سایهٔ بال همای فارغ بالی جمله گاه اجابت دعوت
بینوایان را فوزی عظیم شمرده بر دلکوهک دلی بودن
و کمان سرکشی را بتیر نفس از رشتهٔ آشنایی شکستگان
زده بسته نگاه دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا
و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ
طوسی از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلی الله

علیه وآله یجلس علی الارض ویأکل علی الارض
ویعقل الشاة ویجیب دعوة المملوك علی خبز الشعیر
ملخص آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
از غایت فروتنی و بی‌تعیّنی بر روی زمین می‌نشست و
بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند می‌بست و
اگر بنده او را بضیافت میخواند اگرچه بنان جو بود
اجابت مینمود مجملاً برهمین دستور در هر امری از
امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد
و توسّن نفس از قبول آن امتناع ورزد و در حقیقة
دشواری آن بدچشمی و حرونی نماید باید از آن آگاه و خبردار
آن سرکش ضایع روزگار را بعقبه ارتکاب آن امر کشاند
و طبع کودک‌خصال را که از نفخ باد غرور و استکبار
بقولنج پیچ و تلاش عزت و اعتبار گرفتار است دوای باد
شکن بی‌تعیّنی و بیمقداری و سفوف سودمند تواضع
و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلك جانکاهش
رهاند که اینمرض زایل و طبع را از آن عافیت حاصل
میگردد و ذایقه عقل باصلاح می‌آید و از نعمت بندگی
ادراك

ادراك لذت می‌نماید و در مجموعه ورام .. از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله مرویست که فرمودند مالی
لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی‌بینم
بشما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود
تواضع و مخفی نماند که شیوه افتاده‌گی و تواضع با هر
او ثبته نیکو و قبیح است مگر با متکبران که با آنقوم
تکبر نمودن و در این صفت با ایشان طریقه معارضه
پیمودن اولی و انسب است چه جواب عرعری و ستیزی
باید بآن داد و شاید که زشتی این صفت از
دیده آن دد دیگران ایشانرا مالی و لیکن طبع سرکشانرا
بسوزن خلیدن امعنی از باد غرور خالی گردد و موید
این گفتار کلام حضرت رسالت پناهست صلی الله علیه و
آله که در مجموعه ورام مذکور است کما اذا رایتم المتواضعین
من امتی فتواضعوا لهم واذا رایتم المتکبرین فتکبروا
علیهم فان ذلک لهم مذلة وصغار یعنی چون بینید
متواضعانرا از امت من با ایشان تواضع کنید و
چون بینید متکبرانرا با ایشان تکبر نمایید که تکبر

باشکبر آن سبب خواری و مذلت و باعث شکست شأن
بزرگی و نخوت ایشان میگردد **مجلس نهم** در مذمت
صفت ریا و سمعت که این نیز از آثار شآمت حب دنیا
و فرزند رشید این عجوزهٔ مکارهٔ غدار است بر زارعان
مزرع زندگی و سالکان مسالک بندگی پوشیده نماند
که دو صفت است که کشت زار محاسن اعمال ابرار را برق فروزان
و خرمن صفات کمال را آتش سوزان است آن دو صفت نخست
یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت
در میزان اعتبار کم از کاهی است و با هر کدام از این دو
عیب عالم عالم کردار از نظر قبول حضرت کردگار حسرت
کش بنگاهی است این دو دشمن خانگی چون پشت به پشت
هم دهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو عدوی
دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند مقراض رشتهٔ امید
واری اند بلکه در ویران کردن خانهٔ ایمان بسیاری هم نیز
احتیاج ندارند و تنهایی هم مخرب و منهدم حسن عمارت آن
بر دوش دارند و بیان ذمائم این دو صفت و طریق
دفع هر یک از این دو آفت محتاج به ایراد دو فصل است

فصل

فصل اول در ریا و سمعت ریا عبارت از آنست که بنده
طاعتی کند بقصد آنکه مردمان ببینند و سمعت آنکه
خواهد آوازهٔ آن را بشنوند و او را ثنا کنند یا نفع دنیوی
بوی رسانند و این قصد ها منافی نیت قربت و اخلاص است
که از شروط صحت عبادات است و مذمت این صفت
طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و در دامان بیان
کتاب دست برای سنگ از دلهای در خاک ظلمت نشسته
اهل ریا از سنگ ملامت ابهتر است و سرشار ازانجمله حضرت
الله تعالی در سورهٔ ماعون میفرماید که ویل للمصلین
الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل
معنی آنکه وای مر نمازگذارندگانی را که ایشان از نماز
خود فراموش کارانند و غافلانند آنکسانی که ایشان ریا
میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا و فایدهٔ دیگر از فواید
دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند
و نیز در سورهٔ کهف فرموده است عز من قائل که فمن کان
یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه
احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراک

ثواب الله تعالی کند یا از عذاب او میترسد علی اختلاف
الاقوال پس باید که کند عمل شایسته و شریک نسازد در پروردگار
خود احدی را از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام
در بیان آیه مذکوره روایت که فرمودند که الرجل یعمل شیئا
من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس
یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه ملخص
مضمون آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن تحصیل
رضای خدا نیست همین میخواهد که مردم او را صالح
و نیکو دانند و آوازه طاعت او را شنوند و شخصی که
این صفت باشد آنکسی است که دیگری را بعبادة پروردگار
خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیده عالم
و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله مأثور است که
فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسی که
نمازی بریا کند او درین بتحقیق که برای الله تعالی شریکی قرار
داده است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره را قرائت فرمودند
و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده اند
اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمودند
ریا و سمعت

ریا و سمعت و هم از آنسرور در خبر است که ان اخوف ما اخاف
علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین آنچه می ترسم بر شما شرک
اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمودند ریا
آنگاه این مضمون را فرمودند که خدای عز و جل در روز
قیامت در وقتی که پاداش عمل بندگان را میدهد باهل
ریا میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراءون فی الدنیا
فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید
بسوی آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر
ایشان بقصد اشتهار جلوه میدادید در دنیا پس ببینید
آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در
کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت که کل
ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل
لله کان ثوابه علی الله یعنی ریا شرکست بدرستی که کسی که
طاعتی کند از برای مردمان ثواب او بر مردمانست یعنی باید
ثواب خود را از مردمان خواهد و کسی که عمل برای خدای تعالی
کند ثواب او بر خدای تعالی است و از جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله روایت کرده اند چنانچه خلاصه

مضمون آن اینست که در روز قیامت پیش از همه
کس سه کس را نزد الله تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده
باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و کسی که
او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد الله تعالی
خطاب بصاحب قرآن یعنی آن مرد قاری کرده گوید ترا توفیق
دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند و مولای من
گوید با آن چه کردی گوید ای خدایا آنرا در نماز قراءة
کردم و در آنا لیل تلاوة نمودم الله تعالی فرماید بلی
چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که
مردمان گویند فلان کس قاریست و قرآن میخواند ترا
امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح بود پس صاحب
مال را گوید که ترا مال بسیار دادم آن چه کردی گوید ای خدا
نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد
تو آن بود که مردمان گویند که فلان مرد سخی است پس ترا امروز
نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود و با آدم
شهید خطاب فرماید که نه من ترا قوت و شجاعت دادم
گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید

قصد

قصد تو در جهاد آن بود که فلان مرد شجاعست پس ترا امروز
پس ترا امروز از آن مدحت نصیبی نیست پس فرمان دهد
تا هر سه را بدوزخ برند و در دعة الداعی هم از جناب
نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون
آن بر سبیل اجمال اینست که خدای تعالی پیش از آنکه آسمانها را
خلق کند هفت فرشته آفرید و بر سر هر آسمانی فرشته
موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانها را فرو گرفت و بر هر
دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگان
که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده می نویسند
از صباح تا شب و بعد از آن آن عمل را بالا میبرند و آن را نوری است
چون نور آفتاب تا باسمان دنیا میرسد و حفظ از آن نیکو و بسیار
میشمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید باستید
و این عمل را بروی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت
کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و بروردگار
من مرا باین مامور ساخته است بعد از آن فردا حفظه اعمال
می آیند با ایشان عمل صالحیست و آن را میکنند و می برند
و نیکو و بسیارش میشمرند تا باسمان دویم میرسند فرشته

که در آسمان دوم است میکوید بایستید و بزنید این
عمل را بر روی صاحبش که وی بدین عمل جز متاع دنیا قصدی
نداشته و من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل
کرده که هر عملی که برای دنیا کرده باشد از رد کنم نمیکذارم
که عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من فرمود بعد از آن
حفظه بالا میبرند عمل بنده را مستبهج و مسرور با صدقه
و نماز و این میان زند و از آسمان اول و دوم میکذرانند
تا باسمان سیم میرسند فرشته که بر آن آسمان است میکوید
که توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی و پشت صاحبش
من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبران را
رد کنم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر کرده است
پروردکار من مرا امر کرده که عمل او را نکذارم که از من
درکذرد بسوی دیکری و فرمود حفظه بالا میبرند
عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان
و از او آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج
بر میکذرانند این عمل را تا باسمان چهارم میرسد فرشته
از آسمان میکوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی

وشکم

و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این عمل معجب و
خودپسند بوده و طاعت کرده و بآن معجب و خودپسندی
نموده پروردکار من مرا مامور ساخته است که عمل او را
نکذارم که از من تجاوز کند بسوی غیر من پس مرو دیگر فرمایند

وحفظه بالا میبرند عمل بنده که
مانند عروسی که بسوی داماد
برند صح

او را تا بملک آسمان پنجم میرسند و آن عمل مشتمل بر جهاد و
صدقه ما بین الصلوتین و از او روشنی باشد چون
روشنی آفتاب بر آن ملک کوید توقف کنید من فرشته
حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش از او بردوش وی
بار کنید برای اینکه او حسد میورزید بآنکسی که علم می
آموخت و عملی برای خدای تعالی میکرد بسبب طاعت وی
و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضلی حاصل
کشته بر وی حسد میبرد و در پوست وی می افتاد پس حفظه
این عمل را بردوش صاحبش بار کنند و عمل او را لعن نمایند
دیگر فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز
و زکوة و حج و عمره و از آسمانها در میکذرانند تا باسمان
ششم میرسند فرشته آن آسمان میکوید بایستید
من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید

کنند چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل بر چیزی رحم نمی‌کند
چون بندهٔ از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی
مبتلا گشت بر وی شماتت می‌نماید پس پروردگار من مرا امر کرده
که نگذارم عمل او از من درگذرد و فرمود حافظان اعمال
عمل بنده را بالا می‌برند با فقه و اجتهاد و ورع و آوازی
او آنچنان باشد چون آواز رعد و روشنی باشد چون روشنی
برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن
فرشتگان میروند تا نزد فرشتهٔ آسمان هفتم آن فرشته
میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشتهٔ
حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد مراد صاحب
این عمل جز این نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در
مجالس ذکر او کنند و آوازهٔ وی در شهرها منتشر گردد خدای
من مرا امر فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد بسوی غیر
من دیگر فرمود و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج
و مسرور با آن عمل از نماز و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و
خاموشی و ذکر بسیار و ملائکهٔ آسمانها و آن هفت ملکی که
بر هفت آسمان موکل‌اند همگی متابعت آن عمل میکنند پس از
حجابها در میگذرند تا در نزد الله تعالی و می‌ایستند پس گواهی

بزهر

میدهند از برای آن بنده که چنین عملی نیک و دعایی لیشانه
کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بندهٔ من
و من نگاهبان دل او هستم در ضمیر اوست بدرستی که این
بنده مرا قصد نکرده باین عمل یعنی مرادش از این عمل تحصیل
رضای من نبوده پس بر او باد لعنت من پس فرشتگان
میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور
طویلست و آنچه در این مقام محتاج الیه بود اکتفا
شد پس بحکم این آیات و اخبار ظاهره که از هوش ربا از
برای قبول عمل در درگاه الله تعالی کثرت نماز و روزه
و خواندن دعا و اوراد هر روزه پس نیست و محض آراستگی
ظاهر کردن و با کثرت جبه و دستار در روز طنز بکر و داد
روز نما رفتن با در بر نی بلکه آنچه عمل در دولت یقین
بصیرت دو دیدن از غش ریا خالص نبود در شکم آنچه
عنایت ربانی بشکر قبول نرسد و تا سالک طریق بندگی
خرقهٔ صدرنگ اغراض دنیویه را از دوش خاطر نیفکند
در آنحضرت شایستهٔ خلعت کرامت نگردد و گوهر طاعت را
در بازار قیامت بی آب و رنگ خلاص چیزی بها ندهند.

که از صلاح و قید بدلق زرق و شید آلوده و بسیاری
از زهاد و عباد که جهة خرید متاع ثواب در بازار یوم
الحساب نقود رکوع و سجود معجز و آماده ساخته اند و
فردا که محک قبول در هر نیك و بد را از هم جدا سازد
معلوم خواهد گشت که از آنجمله غلب و غل در روی اندود
حسن عمل بوده و مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسی است که
رنج و محنت بسیار و طی نشیب و فراز و سختی و سست
روزگار مالی اندوخته و آن را در کیسه مضبوط ساخته
تا در روز سختی آن خود را از درماندگی رهاند و با
آن کیسه مضبوط ساخته باشد تا غبار احتیاج از چهره
احوال خود بیفشاند اتفاقاً طراری وی را غافل ساخته از
کمین خیزد و درهم و دینار آن کیسه تمام ربوده سنگ ریزه
و خزف پاره چند بجای آن ریزد و آن کیسه را همچنان
پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی جهة ضروری
کیسه را برگرفته به بازار شتابد و سر کیسه را گشوده در آن جز
سنگ و سفال چیزی نیابد بخروش و افغان برآرد و خون آب
حسرت از دیدگان فرو بارد و بر همین منوال مرائیان مخلص نما

و تحفهٔ اعمال را در درگاه حضرت ذوالجلال بالاثر
خواهش تحسین خلق جز دست رد بر سینه نهند و نخل
بندگی که در جویبار زندگی نشانده با آب اخلاص بر کشند جز
شکوفهٔ چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید. و حسن کرداری که
چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچهٔ اظهاری
در نظر آید و آن جلوهٔ خودنمایی کند هم آغوشی جلوهٔ
حور را نشاید. و مخفی نماند که غرور و ریا و سمعت در فعل
طاعت بغایت مخفی است. چنانکه از حضرت سرور عالم
صلی الله علیه و آله منقول است که ایاکم و الشرك و الشر
فان الشرك اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی لیل الظلما
یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرك نهانی که بدرستی که شرك
خفی تر است در امت من از رفتار مورچه در سنگ نرم
در شب تار و گاه باشد که از غایت خفا بر صاحب خود
نیز پوشیده باشد و بسهولت در آن نتواند نمود به
سالکان که باعتقاد خود عملی خالص اندوخته. و چشم
امید با دراك درجات بلند آنجهانی دوخته اند چون
پرده از روی کارها برداشته شود خواهند داشت

وخود فروشان بازارند و دیا که یکساعت از گذارش
وظایف طاعت نمی آسایند کمال سعی وجد در ساختن برکه
و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبل بنای رباط و پل
بر ذمت همت لازم میشمرند و دیده رغبت خواب را رشته
طول قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدامنه
وسعت روزهای دراز بخود می افروزند مجملا در هر
نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم رسانیده در
لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه
حیات را از نقود طاعات پر کرده جهة خرید متاع نجات
در دروازه بازار عرصات سرمایه خود میشمارند که ناگاه طرار
دنیای دنی بوسیلهٔ کمند سمعت و ریا نهانخانهٔ اعمالشان راه
یافته کیسه عمرشان را از نقود حسنات می پردازد و از بهر وقت
و غنای خلق که در بازار قیامت ارواح از رشک و سفالت
برمیبازند و ان بیچارکان مسکین را دکوش که ذخیره
طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت ابتهاجی
برافروخته اند و فردای حساب که معاملان وعد و وعید
الهی دیدگان ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل و داد

کافه

کافهٔ عباد را بمضمون الیوم تجزون ما کنتم تعملون
ندا فرمایند منتظران امید ها بخریداری نعیم سرمدی
از جای خیزند و نقود اعمال را از کیسه زندگی در بیعگاه ان
وعد الله حق فرو ریزند انگاه آگاه خواهند شد که کردها
همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده و کیسه بر خواهش دنیا
بعیاری شده و راس سرمایهٔ اعمال بنحوست دلال اندوخته را
تمام ربوده است لیکن در آن وقت بدست حسرت خاک ناامیدی
بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان بیتابی خواهید
یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله خواهند برا ورد
فردا که معاملان هر فن طلبند ٭ حسن عمل از شیخ و برهمن
طلبند ٭ انها که در روزه جوی نستانند ٭ و انها که نکشته
بخرمن طلبند ٭ قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود
من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها
لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار و
حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون ٭ حاصل معنی
کلام صدق نظام بنابر قول بعضی از مفسرین انکه هر کس
از اعمال حسنه ارادهٔ تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات

و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیویه کرده‌اند
و منظور ایشان از آن تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب
نباشد پاداش عمل ایشان را تمام در دنیا بایشان میرسانیم
و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیکنیم ایشان گروهی‌اند که
نیست برای ایشان در آخرت چیزی از آتش و تباه و ناچیز شد آنچه
کردند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطل است آنچه بودند
میکردند از ریا و سمعت. و در امالی شیخ صدوق از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که ان المرائی یدعا
یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک
و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل
حاصل معنی آنکه کسی که عمل ریا کند خوانده میشود در روز قیامت
بچهار نام ای کافر یعنی ای بد دین یا ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی
ای فاسق یا ای دروغگوی غادر یعنی ای بی‌وفا ای خاسر یعنی ای
زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از
ثواب نیست اجر خود را از آن کسی خواه که عمل را برای او میکردی
و نیز باید دانست که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را علامات
و اسبابست که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت

نبض

نبض و امثال آن استدلال بر مرض نموده در دفع اسباب آن
میکوشد ریا و سمعت نیز که از مهلکات امراض دل و دل را توان
از آن جان بردن بغایت مشکلست علامتها و سببهاست که
عقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار
بردن و در علاج دل دردمند از آن مرض کشنده قدم سعی
و اهتمام افشردن بسیار ضرور است علامات مرض ریا در کافی
از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام ماثور است که فرموده‌اند که ثلث علامات للمرائی
ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد
فی جمیع اموره. حاصل مضمون آنکه مرائی را سه نشانست
یکی آنکه چون در نظر مردم عبادتی کند و بنشاطی باشد
که آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم آنکه چون
تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذاردن آن بروی گرانی
نماید سیم آنکه در هر امری از امور وی دوست دارد که مردم
او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر هوشمند را خبری که
از علامات مذکوره در خود یابد میباید که خود را بمرض
ریا مبتلا داند و باستعلاج آن شتابد و لیکن بسیاری از

قوف
مردمان را دریافتن این علامات در خود دشوار مو
امعان نظر و تأمل بسیار است و اما این سبب مرض مهلک
و هیجان سودای جاه و مال و غلبه حب دنیای بی اعتبار
سریع الزوالست چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت
از اینست که بنده عبادتی کند و خواهد مردمان بدیدن
یا شنیدن بآن مطلع گشته و بر آن ثنا خوانند و از صلحا و
اخیارش دانند و این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و
مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم
سازد و بکمند درازی اوراد و ادعیه صید خلایق
نموده طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام بتسخیر دلهای
خواص و عوام بر پا زده بدین وسیله مشتهیات و مستلذات
نفس شومش میسر گردد و بمرادات و متمنیات باسهل وجهی
بحصول پیوندند و غافل از آنکه کلید ابواب مقاصد
دو جهانی در دست مشیت ربانی و بخواه روزی
کبر و سلطان موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانیست و جز
او هر کرا بینی محتاج و در دولت و درمانده کار خویش است
امید عطای این و آن مایه سرگردانیست و دست سخا وجود شان

شان

شان نظره بر لبشان وسعت دستگاهشان از وعدهای
دروغ بیابانیست بی سراب و خمیدن قامتشان در تواضعات
رسمی بلیست انظرف انجنه نظر التفاتشان جز آب
نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسشان غیر ابواب
بستگی بر روی دلها نگشاید **سنائی** دل بفضل و فضول
خلق مبند ٭ دل در و بند رستی از غم و بند ٭ کار تو
جز خدای نگشاید ٭ بخدا گر ز خلق هیچ آید ٭ تا توانی جز
او تو یار مگیر ٭ خلق را هیچ در شمار مگیر ٭ پیش توحید
او نه کهنه نه نوست ٭ همه هیچ اند هیچ اوست که اوست
و اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار خیل و
حشم بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند
که یکموی از یکسر موضر بکسی رسانند بی قضا و قدر
الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند مذکور است
که ان الله عز و جل یقول و عزتی و جلالی و مجدی و
ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس
ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه عن قربی
ولابعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد بیدی

ويرجوا غيري ويقرع باب غيري وبيدي مفاتيح الابواب
وهي مغلقة ملخص معني آنكه خداي عز وجل ميفرمايد
كه قسم بعزت وجلال من وسوكند ببزركي وسلطنت و
اقتدار من كه هرآينه هر كسي كه بغير من اميد دارد قطع
اميد وي كرده نا اميدش ميكردانم وجامه مذلت وخواري
در نزد مردمانش مي پوشانم واز مقام قرب خود ويرا
ميرانم واز كمال نزديكي خود دورش ميكردانم آيا اميد
بغير من ميدارد در سختيها كه ويرا از آن رهاند وحال
آنكه سختيها بدست من است يعني بغير من كسي برفع آن قادر
نيست ونميتواند واميد بغير من ميدارد ودر ديكر را
ميكوبد يعني حاجت خود را از ديكران ميجويد وحال آنكه
كليد درهاي بسته در دست من وكشاد كارها در قبضه
قدرت من است وروايت مذكوره طويلست واز آنچه
درين مقام مناسب بود اكتفا نمود وتمام آن در كفتكوي
توكل انشاء الله تعالي مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد
مجملا كمينا صفت خبيثه سمعت وريا غلبه حرص وطمع
وفرط تعلق بمايل دنيا وسبب مرض زرق وشيد عدم
توكل

توكل بخدا واعتماد بعمر وزيادت وهوشمندان آكاه جان
اين درد را چنين جسته وطبيبان امراض قلبيه نسخه
علاج اين مرض را بدينكونه نوشته اند كه هر كه باين مرض
مبتلا باشد ميبايد كه نخست بنفحات تأمل در عواقب امور
وبوفاق دنياي پر شر وشور ملاحظت نمايد وآرايج فكر
مردن واندیشه تلخي جان كندن قطع مواد حرص وآز ودفع
اخلاط آرزوهاي دور ودراز كرده دماغ دل را از سوداي جاه
ومال بيحاصل تنقيه فرمايد بتيغهاي محرف كرميهاي ياران ظاهر
مشفق را بمبرات مواعظ دلنشين تسكين داده خود را از صحبت
همه سرد سازد وجهة دفع هوا بيكي دل از بادهاي وعد
دروغ اهل زمانه بپاشوي ستانهم شستن دلرا در عرق
انفعال وندامت اندازد وطپش دلرا از تشويش مفرح دل
بركرم الهي مداوا كند ودرد سر ملال دوستي خلايق را
بصندل آشنائي دركاه حضرت خالق تسكين بخشد
الحاصل ميبايد كه اوراق ليالي وايام كتاب روزكار را
برانكشت نظر اعتبار كردانيده شرح احوال كذشتكان
از طبقه پادشاهان جور پيشه خونخواره واصناف

فقرا و درویشان سجاده یکیک بر نفس اماره خوانند
و بحکم کریمه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر
آیات و اخبار دیگر که در توکل ورود یافته و در اسباب
ان شاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار شکسته امید
ان و این پشت بکوه عنایت رب العالمین داده کافه خلا[illegible]
درمند دو باری و شیوه حاجت گذاری از صورت دیوار
کمتر داند و چون مضامین مذکوره دل را خالی و سرای
خاطر را از دفع التفات خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور
روی بهبودی میگذارد ولیکن مریض خود پیشه میباید
بهیچ خاطر جمع نکرده از آنکه این مرض کمال اندیشه نماید
و دل را تواتر پیوسته از غذای لذیذ تحسین و ثنای
مردمان بپرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق مکر
طبایع را خوش می آید و باعث عود مرض ریا و سمعت میگردد
و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای
عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع
غیر پوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی علیه
السلام مرویست که بحواریین میگفته که اذا کان صوم احدکم

فلیدهن

فلیدهن راسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت لئلا
یری الناس انه صائم واذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله و
اذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق
حاصل و ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از شما بروزه باشد
باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب نماید تا مردمان در نیابند که
او روزه است و چون بدست راست خود عطا کند از دست
چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید
و میتواند بود مراد آن باشد که بدست راست اگر صدقه دهد
چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نگردد
و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند که الله تعالی چنانکه
رزق را در میان خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز تقسیم
نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج
نیست که کسی اظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را
وسیله تقرب باب او سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که ان فی ظل العرش
لثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا
فی الله وافترقا علیه و رجل تصدق بیمینه و اخفی عن یساره

ودجل وعنه امرأة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین
حاصل مضمون آنکه سه کس‌اند که در روز قیامت که هیچ
سایه جز سایه رحمت الهی نیست الله تعالی ایشان را در سایه عرش
و پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز آن
روز محافظت مینماید دو مرد که باهم دوستی کنند و آن دوستی
برای خدا باشد نه بجهة حصول مقاصد دنیا و همچنین بر آن
دوستی از هم جدا کردند دویم مردی که بدست راست خود
تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد
چنانکه مذکور شد سیم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود
خواند و او گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و
اندیشه مواخذه پادشاهی کرد آنرا نکرد و از بهر سپهر
کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ماثور است
که کن المستورة الطاعة وتکن مضیعها فان البذر اذا اخفی نبت
واذا اظهر لم ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق
پوشان و باظهار در نزد این و آن عمل خود را ضایع و ناچیز
مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنید میروید و چون
از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی سبز نمیشود چون مخفی

بلند

باشد مثمر ثواب و منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر
کنی و از خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت
که هنگام درودن کشته است بفایده و بحاصل خواهد
بود در امالی شیخ طوسی مذکور است که یا اباذر ان الصلوة
النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی
النافلة یعنی بدرستی که نماز سنتی که پنهان گذارده شود
زیادتی و رجحانی دارد بر آنکه آشکارا گذارده شود مانند
زیادتی و رجحانی که نماز واجبی بر سنتی دارد یا اباذر
ما یتقرب الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی
نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی² ذکری خامل گفتم یا رسول الله
ذکر خامل چیست فرمودند که خفی و نیز از جمله کلمات
مذکوره است آنچه ملخص مضمون آن اینست که یا اباذر بدرستی
که پروردگار تو عز و جل مباهات میکند بملائکه بسه نفر
مردی که در زمین قفری یعنی در بیابان بی آب و علفی یا در
مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید و بعد
از آن نماز گذارد پس خدای تو عز و جل میگوید بملائکه
نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچکس غیر من

بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر الله
ذکرا خاملا یعنی یاد کن خدا را بذکر خفی

او را می‌بیند. پس هفتاد هزار فرشته فرو میفرستد
که در قفای او نماز می‌گذارند و برای او استغفار می‌کنند
تا فردای آن روز. دویم مردی که زمانی از شب برخواسته
بتنهایی نماز گذارد، پس سجده نماید و همچنان در سجده
باشد که بخواب رود پس الله تعالی گوید که نظر کنید
بسوی بندهٔ من که روح او نزد من است و جسد او در
طاعت من ساجد است. سیم مردی که در لشکری باشد پس
اصحاب او فرار نمایند و بثبات قدم ورزید و جنگ کند
تا کشته شود. و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد
السلام بن صالح هروی مأثور است روایتی که ملخص و مضمون حاصل
آن اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام
که میفرمود که خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که
چون صباح کنی هر چه اول ترا پیش آید آن را بخور و دویم را
بپوشان و سیم را قبول کن و چهارم را نا امید مگردان
و از پنجم بگریزان. پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه
عظیمی پیش آمد توقف نموده گفت که پروردگار من مرا مأمور
ساخته که این کوه را بخوردم و متحیر گردید که کوه را چگونه توان

خورد

خورد دیگر باره باخود گفت که پروردگار من مرا امر نمیکند
مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس بسوی آن کوه روان گشت که
آن را خورد چندانکه بآن نزدیکتر میشد آن کوه کوچکتر میشد تا بآن
رسید دید که لقمه ایست آن را اکل نموده خوشتر از طعامها یافت
بعد از آن روانه گشته طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگار
من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس گوی کند، آن طشت طلا را
در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بقفا نظر کرده
دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال
فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر باره
روانه شد مرغی دید که بازی سر بدنبال او نهاده آن مرغ بر گرد
وی گردید گفت پروردگار من مرا فرموده که این را قبول
نمایم پس آستین خود را گشوده آن مرغ با آستین وی در آمد باز
گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روز است که در دنبال آنم
نبی گفت که پروردگار من مرا فرمان داده که این را نا امید مگردانم
پس قطعه از ران خود برید و بسوی باز انداخت بعد از آن روانه
گردید گوشت مرده گندیده دید که کرم بر آن افتاده گفت رب
من مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان بمقام خود

رابعت فرمود در خواب دید که گویا بوی گفتند که آنچه
باین مامور گشته بودی بجای آوردی یا امیدانی که حقیقت
این چیست گفت نه گفتند اما کوه خشم است. و چون بنده
خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه
و مقدار خود را نمیداند. و چون خود را محافظت نمود و
مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند
لقمه طیبه می گردد حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی
شد اولا در ابتدا حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را
فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع می نماید
و چون لحظه دست تامل بر خاطر نهاده آتش هیجان خشم را
به آب صبر و تحمل تسکین داد میداند که این نه کوه عظیم بلند
بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بوده است و اما آن طشت عمل
صالحست که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید الله تعالی
آنرا ظاهر میکند تا زینت آن بنده گردد و ویرا بدان اناید
یا آنچه مدخر میسازد برای او از ثواب اخروی. و اما آن مرغ
مردی است که نزد تو می آید و نسبت بتو خیرخواهی و نصیحتی
میکند پس نصیحت او را قبول کن. و اما آن زمردی است که جهة

حاجتی نزد

حاجتی نزد تو می آید پس او را نا امید مگردان و اما گوشت گندیده
غیبت است از آن بگریز پس بدلالت این حدیث شریف انجمر شادانه
خودنما و ستمگر و نشان سبحه و ورد از اظهار زهد و صلاح
توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در
مجالس و محافل به بزرگی و تقوی مذکور گردند سالکان طریق
اخلاص را که اخفای طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات
خود اهتمام مینمایند اجر و جمعی حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص
مخلصانست و مرائیان را از آن اصلا بهره نیست چنانکه در
کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که من
اراد الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر مما اراد الناس
بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه و سهر من لیله ابی الله عز و جل الا
ان یقلله فی عین من سمعه. ملخص معنی آنکه کسی که طاعتی کند
و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد الله تعالی آنرا بیش از آن
در نظر خلق جلوه دهد و کسی که عمل بسیاری کند و تن خود را
در کد از آن عمل ریاضت فرماید و شب خود را به بیداری گذراند
و مرادش از آن شدن مردم باشد الله تعالی آن عمل بسیار را در
نظر هر که بشنود کم و اندک نماید. و در عدة الداعی مذکور است

حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل
برای اینکه در زمان شهرت کند و از کثرت عبادت در
روزگار نام برآورد مدتها متحمل مشقت عبادة می بوده و سنگ
لاخ وادی ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام می پیموده و هیچ
کوهی عبور و از هیچ محبی مرور نمیکرده مگر اینکه میگفتند ریای
دنیا داراست تا آنکه وقتی بمرتبه شعور رسید با توفیق ربانی از خواب
غفلت در احتراز و خاطر برگشته اثر بدلالت عنایت سبحانی از
طریق آن عظیم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی
بعبث خود را در بوته ریاضت گداختی و عمر عزیز بخلف را در
بیحاصلی ضایع و تلف ساختی اکنون سزاوار آنست که چندی در
حسن عمل کوشیده بشهد طاعت را بزلال اخلاص از درد اغراض
فاسده پالاید و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته
بیخ ازین راس ضمیر ملوث را و سمعت ریا الای القصه
نیت خود را تغییر داده سالك طریق اخلاص گردید و بعد
از آن بهیچ قومی نمی گذشت مگر اینکه نامش بخوبی میبردند
و از اهل تقوی و ورع میشمردند و از مؤیدات این
گفتگو است آنچه جناب الهی ببعضی از پیغمبران وحی فرموده است

که عملک

که عملك الصالح علیك ستره و علی اظهارها یعنی بدرستی
که عمل صالح خود را از خلق پوشی و برمن است که از اظاهر
سازم و مخفی نماناد که اخفای عمل همین نیست که در خلوت
گذارده شود و در وقت گذاردن کسی بران مطلع نگردد
بلکه می باید تا نفس بازپسین طاعات خود را چون راز
صاحب حوصلگان در زاویه نسیان نخفته و پرده کتمان
حسنات را مانند ناموس صاحب خویش در حرم سرای
پوشیدگی نهفته دارد چنانکه داب نوکیسگان نقود دنیاست
که بتقریبات ذکر آن می نمایند که شب چنین بخواستم
و روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ
دادم و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط بنا نهادم خیرات
و مبرات خود را هر روز بر این و آن میشمارد و در کافی از
حضرت ابی جعفر ع منقولست که الابقاء علی العمل اشد من
العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل
پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست فرمود که یصل
الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریك له فکتبت
له سرا ثم یذکرها فتمحی فتکتب له علانیة ثم یذکرها

فتمّا فتكتب له علانية ثم بذكرها فتمحا وتكتب له ريا
حاصل معنی آنکه شخصی اقوام وخویش یا برادر مؤمن
خویش صله بجای آورد ومالی در مصارف خیر صرف
می نماید وانرا برای خدا میکند وجز تحصیل رضای الهی آنرا
منظوری ومدعایی ندارد پس آن صله ونفقه برای
او عمل سر وعبادت پنهانی نوشته می شود وبعد از
آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید
که صله چنین کردم ونفقه چنین دادم پس اظهار
آن ثواب وفضیلت نهفتگی را باطل ساخته آن صله ونفقه
که برای او عبادة پنهانی نوشته شده از نامهء اعمال محو
میگردد وعبادهء آشکارا نوشته میشود وبعد از آن باز
ذکر آن میکند واظهار آن می نماید پس دیگر باره از نامهء عمل
محو میگردد وعمل ریا نوشته میشود ومضمون حدیث
مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق منقولست
الهی حاصل بد گنجینهٔ کردار را از تطرق اطلاع خلق دور
پیوسته بقفل خموشی بستن وبود ونبود ابنای زمانه
وزیان وسود این آشنا وآن بیگانه را در جنب عنایت

الهی

الهی
موج سراب ونقش بر آب دانستن بسیار دشوار است
حضرت یگانهٔ بیچون وواقف احوال درون وبیرون
اثر برجمیع سالکان طریق بندگی اشاره کرده که تا اعمال
همگنان را بزلال رحمت خود از سموم ایمان سوز شید
وریا ایمن گرداند وقوافل حسنات کافهٔ بندگان را بدرقهٔ
توفیق خویش از عقبات پر خوف وخطر شهوات نفس
بدکیش گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند

فصل دویم

در مذمت عجب ومراد از آن دراینمقام خود پسندی
وغروری است که بنده را از پسند اعمال وصفات وبسیار
دانستن خیرات وحسنات خویش درکاخ دماغ بهم میرسد
وبدان سبب خود را از بندگان خدا بلکه سرآمد اولیا
واتقیا میشمارند واین صفت چنانکه سابقا اشعاری
بآن رفت از اعظم اسباب تکبر وماده علت ما نزای
سرکشی وتجبر است طول قیام وقعود از آثار این صفت
نامحمود تعلیت سرما برده وکثرت رکوع وسجود
از کردن فرازی نفس ربوده فالزاهد کل بالورده و
در عدة الداعی از زنگ وبوی گلشن هستی ومعلم آداب

حق پرستی اعنی جناب رسالتمآب ص منقولست حدیثی
که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند
یکی بخل ۲ حرص که بمقتضای آن عمل کنند. دیگر هوا و هوسی
که پیروی آن نمایند. دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل
کنندهٔ ثواب عمل است و باعث خشم الله تعالی و از رسالت
اتقیا حضرت علی مرتضی علیه السلام این مضمون مروی است
که سیئه که ترا ازان بدگیرد و آزرده باشی بهتر از حسنه ایست که
باعث عجب تو گردد. و نیز مأثورست که حضرت عیسی
علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرموده که کم من
سراج اطفاه الریح وکم من عابد افسده العجب خلاصه
معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو میکشاند عجب نیز عبادت را
فاسد و ناچیز میگرداند. و در کافی از عبدالرحمن بن حجاج
منقولست که بحضرت ابی عبدالله ع گفتم که الرجل یعمل
العمل وهو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله
شبه العجب به. حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایستی
میکند و ازان خایف و ترسان است و بعد ازان عمل
صالحی میکند و عجبی گونه او را ازان بهم میرسد

این دو حالت

این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرموده اند
که هو فی حالة الاولی وهو خائف احسن حالا منه فی
حال عجبه یعنی حال آن شخص که از گناه خود خایف باشد
بهتر است از حالی که بحسنهٔ خود مغرور باشد. و در همان
کتاب از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که الله تع
بحضرت داود ع گفت که یا داود مژده ده گناهکاران را
و بترسان صدیقان را. آنحضرت داود گفت چگونه مژده
دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را. فرمود یا داود بشارت
ده گناهکاران را باینکه من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم
و بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور
نگردند که بدرستی که بنده نیست که او را از برای حساب
وادارم مگر اینکه هلاک گردد. همانا مراد اینست که بنده
هرچند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر
و زندگانی را براه حسن عمل پوشد. چون ترازوی مکافات
در میان آید و محاسب عدل و داد حسنات او را با نعمتهای
الهی که خزاین انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک از نعمتها
قاصر است موازنه نماید بندهٔ بیچاره را از شرم تقصیر

جز عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی غریب
کردن خاریدن چیزی در دست نماند . آورده اند که
یکی از زهاد هفتاد سال الله تعالی را بندگی نموده
و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام
بر طاعات خود داشت . و قلم او را از بیمغزی بر رکوع و سجود
خویش همه تن رگ گردن گشته علم مباهات می افراشت
حضرت حکیم علی الاطلاق بتربیت لطف شامل خواست
از مرض مهلک رها او وی زایل گرداند روزی گذارش به بیابان
بی آب افتاده تشنگی بروی غلبه کرد و نزدیک شد که از عطش
آب حیاتش از دیار بدن لبریز کرده کارش به هلاکت
انجامید . در آن حال فرشته با قدحی آب زلال به فرمان حضرت
ذو الجلال بر وی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید
گفت بی بها آب ندهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته
گفت طاعات و حسنات خود را بیع زاهد گفت ده ساله
طاعات خود را به تو دادم فرشته گفت تا همه طاعات
خود را ندهی آب ندهم زاهد دید که گفتگوی فایده
و جان عزیز است ناچار کل هفتاد ساله عبادت

خود را

خود را داده دم آبی آشامید و کنجی هستی خود را
از گرد آب آن مختصر بها یافت فرشته گفت عبادتی
که بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که آن همه
این نازی و از عجب و خودپسندی چندین باد
غرور در دماغ اندازی ای بیدل غفلت شعار و
ای سیاه مست باده پندار ای ناقوس دی سیدی و
ای مردمک دیده خودبینی که طبع حماقت پیشه آت
بر پنج روزه نمان و روزه چندین بخود بر ده و چراغ
خوف و اندیشه ات از تند باد عجب و غرور فرو
مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزو
از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد ننوشیده و هیچ دمی
بر تو نگذشته که جهة آبیاری بوستان حیات چشمهای
از کوهسار مکرمتش نجوشیده کدام ساعت است که طفل
خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست مدعا نبوده
و کدام لحظه است که بنان امتنانش عقد رشته آمال تعقل
آرزوی نگشوده . و دود روزی عامش بر سفره زندگی
خواص و عوام متواترات . و باران عطای بی شمارش

برگشت حیات خفته وبیدار متقاطر زورق وجود
چنان مستغرق گشته وقامت طول عمرت را بجنایت
نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر شکر گذاری ادنی نعمتی از آن
برداری وجبهه را در سجده کمترین عطایا از آن خاک سای
همان در تحتین ابژ اسپاسی مانده باشی وهنوز غبار
تقصیر از چهره سعی نفشانده باشی ودر امالی شیخ صدوق
از سند آن بهتر زی وچراغ دودمان آه ونازی عنی حضرة
فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند
دعا میخوانده اندکه الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی
منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود
ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد
الخلایق وشکرهم اجمعین لکنت مقصراً فی طوع اوا شکر
اخفی نعمتک من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید
الدنیا بانیابی وحرثت ارضیها باشفار عینی وبکیت من خشیتک
مثل بحور السموات والارضین دماً وصدیداً لکان ذلک
قلیلاً فی کثیر ویجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی
بعد ذلک بعذاب الخلایق اجمعین وعظمت للنار

خلقی

خلقی وجسمی وملئت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون
فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای
لکان ذلک بعدلک علی قلیلاً فی کثیر ما استوجب من عقوبتک
حاصل معنی این کلمات آنکه از وملخص مضمون این مناجات
هوش ربا زبر سبیل احتمال آنکه الهی قسم بعزت وبزرگواری
تو که اگر من از آنگاه باز که ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود
آوردی واز ابتدای زمان یعنی از روز الست بنده گی
تو میکردم چنانکه خدایی تو را میبود وبقرار است بهر موی
که در بدن دارم در هر چشم بر هم زدنی عبادتی سرمدی
ودائمی با حمد وشکری که همه خلایق میکنند با وجود آن
هر آینه در ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من است
صاحب تقصیر بودم واگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای
خود میکندم وزمینها را باطراف پلک چشمهای خود شخم
میکردم واز ترس تو بقدر دریاهایی که در آسمانها وزمینهاست
خون وخوناب میگریستم هر آینه این اندکی بود از حق بسیار
تو که بر من واجب است واگر تو ای معبود من بعد از اینهمه
میکردی مرا بعذاب همه خلایق وبزرگ میساختی برای

وخود پرستان خدا پرست نما را اندک مایه عبادتی
که بهزار عیب شرعی آلوده و کردنش از نکردن اندکی بیش بوده
نبوده باشد چندین مغرور بوده از قبول و لاقبولش در
روز یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بران نمودن کمال
بیعقلی و سفاهت و غایت سبکمغزی و بلاهتست رباعی
ای فسق و فجور کار هر روزه ما ۰ وی پر ز حرام کاسه و
کوزه ما ۰ میخندد روزگار و میگرید چرخ ۰ بر طاعت
بی نماز و بر روزه ما ۰۰ و در بعضی احادیث قدسیه
عباراتی وارد است که حاصل مضمونش اینست که بعضی از
بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من و برخواستن
شب مینماید پس می افکنم بر او مقدمه خواب را از شفقتی
که مرا با او هست پس میخوابد تا صبح میشود و چون بر
میخیزد از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد
یعنی بسبب آن خواب و باز ماندن از سعادت بندگی خود را
ملامت میکند و اگر واگذارم او را که هرچه خواهد کند
یعنی بکام دل بندگی کند هر آینه او را بدان عجب بهم میرسد
و بسبب عجب و خود پسندی هلاک میگردد پس سپندارد

آتش بدن ما را و برمیگردی جهنم و طبقات آنرا از من
آدر آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی جز من
نبود هر آینه میبود این بدل تو بر من اندکی ان بسیار
آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از کلفت
این سخنان دردناک استشمام روایح معانی نماید و دیده
شعور را کلبانک معرفت این نالهای پرشور از خواب
گران بیفکری گشاید معلوم میگردد که حقوق خدایی
بر ذمه بندگی بیش از آنست که باین نماز و روزه ناقص
ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی و نیاز ازان
دورتر است که بپای شکسته بسته این طاعتها مرحله از
مراحل آن توان پیمود طایر همت بشر را بر و بال کد و سعی
ازان ناتوان تر است که بقله قاف حق پرستی تواند رسید
و کشتی عزیمت خلایق را احمال و اثقال علایق ازان گرانتر
که بساحل انجام خدمتگذاری تواند رسید جایی که ملایکه
مقربین و زمره کروبین در ادای حق بندگی بعجز خود
قایل و چابک سواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی
عبودیت راجل باشند ما بیچارگان بدست و پای

که سر آمد عابدان گشته و بسعی و اجتهاد خود از حد
مقصرین درگذشته پس در این وقت از من دوری میکند
و گمان نبرد اینکه بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل
کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هرچند که نیکو
و پسندیده باشد و گناهکاران از آمرزش من امیدوار
باشند و بغمخواری من دل قوی دارند چه من
تدبیر بندگان خود میکنم بآنچه صلاح کار ایشان
در آنست و من به بندگان خود نیکوکارم و از احوال
ایشان خبردارم و در عدة الداعی از مسلم غالف واند
موافق حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که فرمود
که علیک بالجد ولا تخرج نفسك من حد التقصير في
عبادة الله وطاعته فان الله تعالى لا يعبد حق عبادته
حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی
و خیال نکنی که در عبادت و فرمان برداری خدا تعالی
از تقصیر برآمدهٔ که کسی حق عبادات او را ادا نمیتواند
کرد از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم که در نهج البلاغة مذکور است اینست که ائمه

ولايتهم

علی مکانهم منک ومنزلتهم عندك واستجماع اهوائهم فيك
وكثرة طاعتهم لك قلة وغفلتهم عن امرك لو عاينوا كنه
ما خفي عليهم منك لحقروا اعمالهم ولازروا على انفسهم و
لعرفوا انهم لم يعبدوك حق عبادتك ولم يطيعوك حق
طاعتك ملخص معنی آنکه خدایا فرشتگان با وجود قدر
و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در
ذکر و بندگی تست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار د
میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند
کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند
عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند خویشتن را هر آینه
میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده و حق فرمان برداری
ترا بجا نیاورده اند که ما عرفناك حق معرفتك وما عبدناك
حق عبادتك یعنی خدایا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی
نکردیم ترا حق بندگی تو و هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه
از در عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان
بچه عمل شاد و بکدام طاعت دلنهاد میتوانیم بود جز
اینکه زبان هرزه نال خودستائی نفس را ببریده از لاف گزاف

تن زنیم وبگوشهٔ عجز وشکستگی درخزیدیم از ناشایستگی
اعمال بر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری
ودردمندی خس وخاشاک عجب وخودپسندی را از
خانهٔ دل روبیم وپیوسته عصای ملامت وسرزنش
بر ترک وتارک نفس بدکنش کوبیم تا مگر در صف عجز از
سر افکندگی سری توانیم افراشت وبطی بانچه خجلت
روی توانیم سرخ داشت که غیر ازین شیوه تحفهٔ پسند
جناب احدیت وغیر عرق شرم نثار شایستهٔ درگاه صمدیت
مشکل که تواند بود مؤلف زند صبح جزا چون بر محک نقد
عملها را همین ازکردهای ما خجالت سرخ روی باشد
ومرویست که عابدی هفتاد سال خدای را بندگی کرده
ایام را بصیام نهار وقیام لیل بسر آورده حاجتی از
درگاه الهی طلب نمود روا نگشت متوجه نفس خود
گشته گفت من قبلک اتیت لو کان عندک خیر لقضیت
حاجتک حاصل معنی اینکه ای نفس از شومی تو هلاک
شدم اگر نزد تو چیزی میبود حاجت تو روا میگشت پس
بفرمان الهی فرشته بر او نازل شده گفت

ابن

ابن آدم ساعتک التی ازریت فیها علی نفسک خیر من عبادتک
التی مضت مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را
در آن توبیخ وسرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در
مدتها کرده ومخفی نماند که اکثر سفها وجهال را در پسند
اعمال وافعال خود نظر بر امور ظاهر است که عبارت از
محافظت ظواهر حدود وآداب ورعایت دقایق وجوب
واستحباب مثل اینکه در نماز جامهٔ سفید پاک در برکند
وتحت الحنک بند و ردا افکند وموضعی شریف با مکانی
مباح جوید واذان واقامت بلند ونیکو گوید نماز را
در اول وقت گذارد ودر سجود ورکوع شیوهٔ خضوع
وخشوع را از دست نگذارد ودر قرائت دقایق تجوید
وقواعد ترتیل را فوت نکند ودر قیام وقعود از اذکار
وادعیهٔ مأثوره غافل نگردد جمیع افعال را بسکون ووقار
بجا آورد ودر هیچ حالی از احوال بیمین وشمال خود ننگرد
در ادای زکوة وصیام نیز بهمین نظام ودر مناسک عمره
وحج نیز بر همین نهج عمل نماید واز اینجا اینها ظاهر بر و
افعال جوارحند ولکن مردم را باید که اهتمامی رعایت اینها

میسر است و بندگی حق تعالی را و رای این دو آداب
شروط دیگر است که کار دل و متعلق باحوال باطنست و از
انجمله اخلاصست و آن عبارت از انست که در کار دین
عمل بتحصیل رضای الله تع قصدی دیگر نکند و متاع
بندگی را در دکان خودفروشی بدست کاری نگار این
و آن از اهوا و استعداد در قبول نیفکند نهد سعادت عنایت را
از ثقل اغراض دنیویه بوالای پرده دل الی الابد و تمامی
درازی عنا و طول امل و آداب دل دنیا و سعت بنای امل
و بنده را در تصحیح عبادات نیمیعنی ناچار است و تحصیل
این امسکی مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار دشوار
چه حصول آن چنانکه در فصل مذمت دنیا تفصیل مذکور
شد موقوف بر مشاهده سگ نفس اماره و محتاج زد
و خورد این دیوانه روز بکار خونخواره است و آن نه کار
سست نهادان بیجوهر و در خورد دست و پای راحت طلبا
ن پرورد است و اکثر مردم را گمان اینکه دامن ضمیر از غبار
اغراض دنیویه رهانیده و سر طاعت خود را باکسیر
اخلاص رسانیده اند و از نتیجه بر عمل خود دل بسته و از

هنوز

تشویش مواخذه روز جزا فارغ نشسته اند و غافل اند
که دنیا وسعت امری بغایت خفی و پنهانست و دید شعور از
ادراک آن اکثر عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل و داد
در بازار یوم المعاد در دکان مکافات کشایند و نقد کردار
هر نیک و بد را بمحک قبول و رد زده عرض نمایند آنگاه
معلوم خواهد شد که هیچ نبند و ختم و متاع عمر گرانمایه را
بقلب نو کش عملها فروخته اند پس از جمله تهی دستان بیحاصل
و در زمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم
یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جمله آداب باطنی
عبادت حضور قلبست که روی دل از فکرهای باطل و
خیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد
و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشه این و آن فرو
هشته در خلوت سرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این
سعادت نیز کبریت احمر است که از دام تعلق دنیا رسته و
از خار دلبستگی باغ ملکیت او رستگی جسته باشد چه
آدمی بهر چه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از تفاطن
نمی رود وار روی گرسنه چشم در هر حال از دنبال آن میرود

وهمچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود
و امروز وقت خیال الله از خانه دل منع نمیتواند نمود
و بیچاره که صیاد دنیا بدام علایق کشیده و قلاب
لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم کرده باشد
چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند
گردید و بعضی از اکابر در این مقام سخنی متین و مثلی
دلنشین ذکر فرموده اند که خواهش دنیا مانند سرگین است
که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسان
که از آن بهم میرسد و بر سر آن هجوم مینمایند و هر چند
میرانی باز میآیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش
آن مگسان نمیتوان رست پس چاره آنست که بجاروب
همت و لا اسرگین محبت دنیا را رفته خانه دل را
از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال
آسوده و فارغ بال گشته بسر خوش حضور بکام
دل بنشین و لذت بندگی بیابی و لیکن این همت کجاست و
صاحب این همت کو من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مجمل
شاهد عملی که بهر هفت آداب و شروط مذکور آراسته

ازعیوب

از عیوب ظاهری و باطنی بالکلیه پیراسته باشد بغایت
نادر و کم یاب مخصوص خاصان حق و نزدیکان آن جنابست
و ما نه هد فروشان بی باک و فریب خوردگان شانه و مسواک را
از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدی را
حاصل و هلال رکوع و سجود ناقص از نور آفتاب توفیق
بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر
چنین خواهد بود و سیلاب مخاطرات که سالک را در
طریق بندگی میباشد خانه دین و ایمانش را زیر و زبر نخواهد
نمود و چون میتوان دانست که در راه زندگی غارت زده
راه زنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانه حسن عمل را
از کوی پر خوف و خطر اهل السلامت خواهد کشانید
بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را * در سنگلاخ بادیه پیها
بریده اند * مگذشته که گوهر زاینده یقین ابلیس لعین
پیش از آنکه رانده درگاه احدیت و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها
در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی
نمی آسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که
او سجده حق تعالی نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه

که مشهور است بقاصه مذکور است که فاعتبروا مما کان
من فعل الله بابلیس اذ احبطت عمله الطویل وجهده الجمیل وقد
کان عبد الله ستة الاف سنة لا یدری ام من سنی الدنیا
ام من سنی الاخرة علی کبر ساعة واحدة ۰ حاصل معنی انکه عبرت
گیرید ومتنبه گردید بانچه خدای تعالی با ابلیس کرد که عمل
دور و دراز وکوشش بسیار او را باطل ساخت ۰ و حال انکه شش
هزار سال الله را عبادة کرده بود معلوم نیست که ایا از سالهای
دنیا بوده یا از سالهای اخرة اینهمه عبادة او را الله تعالی باطل
کرد ۰ به تکبر نمودن یکساعت ۰ و منقولست که هر روز
منبری از نور که در زیر عرش بود بر امدی ۰ و ملئکه را موعظ
گفتی و ششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی
و تقرب او در پایه بود که دو نیکی از ملئکه مقرب میگفت
اگر عیاذا بالله از من جریمه صادر شود و فعل قبیحی سرزند
عزازیل را شفیع خود سازم تا برای من شفاعت کند و
حضرت از فرد کار بشفاعت او از گناه من در گذرد القصه
با عبادت چنان و تقرب چنین عاقبت به سبب انا خیر منه
بلاغ سیاه روئی موسوم ۰ و بخطاب فاخرج منها فانك رجیم و

ان علیک

ان علیك لعنتی الی یوم الدین ۰ از درگاه قرب الهی محروم گردید
و بسیاری از عباد ۰ و زهاد بنی نوع انسان عمرها سالك طریق
ریاضت بوده و در قطع راه عبودیت چابکیها نموده اند ۰
و سرانجام با غوای نفس و هوا با از جاده هدی بیرون نهاده
و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال بخون دل اندوخته را بباد
فنا داده اند ۰ و از انجمله برصیصای عابد است که از دنیا و
ان و نعیم ان کناره کرده ۰ و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را
بشگفت اورده بود ۰ روزی ابلیس لعین مکر نهاد بقصد
تخریب بنیاد ایمان ان سست نهاد ۰ در زی عابدی پلاس پوش
بصومعه وی امد برصیصا پرسید که کیستی و چه میخواهی
گفت من نیز از اهل عبادتم ۰ و میخواهم که با تو همراه بطاعت
حق تعالی پردازم ۰ و در عبادة معین و یار تو باشم برصیصا گفت
هر کرا اندکی حق تعالی هوس است حق تعالی یار و مصاحب
اوبس است ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز نخورد
و نخوابید و نیاسامید ۰ برصیصا چون ان سعی و کوشش بسیار
از ان فساد پیشه نابکار دید متعجب گردید ۰ ابلیس گفت منشاء
این ریاضت و نخوردن و نخوابیدن من انست که گناهی کرده ام

وهرگاه بخاطرم میرسد از ندامتان خورده وخواب برمن تلخ
میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم
گفت برو وگناهی کن وانگاه توبه نما که حق تعالی رحیم است تا
حلاوت را دریابی برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت
زنا گفت زنا نمیکنم گفت پس شراب مسکر که آن سهلترست گفت عابد
گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا بهم میرسد
القصه برصیصا بزودی گمان آن تند و بسوی آن قریه چون
تیر روان شد چون رسید زنی صاحب جمالی دید بنقد وی
از وی شراب بخرید وبدست بی تاملی بر سر کشید چون اثنای
کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت ورشته آشنائی
درگاه خداوندیش از هم دریده بر شور گسیخت با آن زن نیز زنا
کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آن وقت آمد عابد برخواست
ویرا نیز بقتل رسانید در آن حال شیطان بصورت انسانی
نزد حاکم رفته سعایت نمود حاکم برصیصا را گرفته هشتاد
تازیانه بجهت شراب خوردن وصد تازیانه برای زنا
کردن براو زد وانگاه برای خون کردن بصلبش فرمان داد
چون بردارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد
وی رفته

وی رفته گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که
اطاعت همچنین بدکند اینش جزای است ابلیس گفت دویست
ودویست سالست که زحمت تو میکشم تا بردارت کشیدم اکنون
میخواهی که ترا ازین بلیه رهانم گفت میخواهم وهرچه
اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یکسجده کن برصیصا گفت
چگونه سجده کنم ومن بردارم گفت بایما سجده کن یکباره
کافر واندوخته چندین ساله را بیک اشاره سوخته
برآدایمان بسوی دیار عدم مسافر گردید ونیز آورده اند
که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق عزلت گزیده واز
سنگباران شر وشور دنیا بکنج تجرید وانزوا در خزیده
بود صبح وشام از چمن زندگیش گلهای بندگی میچید وروز
وشب آب روان حیاتش بگل وریحان حسنات میغلطید در
شکارگاه وحشی غزالان فرصت تیر وکمان قیام ورکوع را
از دست ندادی ودر نرم کردن آهن سخت روی نفس
بپتک سجودش از کار نیفتادی معرکه از نفس بر سر خون
رضا در گرسنه بیشی سیر پای فرصتش از تواتر تسبیح و
تهلیل در زنجیر دلاکام مرگ آرزوها زندگی کرده واسخوا

القصه برصیصا بایما سجده ابلیس کن

سخت جانیش بنعمت پنهانی پرورده و نفس سعی از آن زیادته
اضطرابش همیشه در شتابه های سیر و سلوک از علقه
پیچ و تاب خویش پیوسته در ردکاب رشته بدانی نشیش
از غنچه گشتن استراحت بیکره و جسم ریاضتش از نعمت کردی عکی
روزه فربه جامه روشنی روز از چشم خونبارش گل
رنگ دوزه و سعت شبها بپای تنگ سینه راحت از — شب بیداریش
ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از دیده بیخوابش آبله دار
از شصت اخلاص پاک تیر دعایش بر خاک نیفتادی و
سعادت قبول دست رد بر سینه مأمولش ننهادی چون
متوطنین آن مرز و بوم از استجابت دعای او معلوم کرده بودند
دیدند آوازه اطوار نیکش بهر دور و نزدیک دویده بود
هر سال چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعه وی
آورده التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران
بدست دعای او از بند امراض و علل رسته و از بند فیض
انعام او رصحت بسته رو بدیار خود می آوردند و اما
ابلیس نام ابلیس همیشه در خاک نهان و تیر تدبیر وسوسه
در کمان داشت و در کمین وی می‌بود تا وقتی دختر پادشاه
آن دیار

آن دیار را مرضی صعب عارض گشت و کاردش از معالجه طبیبان
حاذق و دواهای موافق و استعمال درگذشت لا علاج برادرانش و را
بصومعه آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در
دعای او شمردند چون عابد مدد دعای ایشان را کماهی یافت
گفت دعا را وقتی است خاص که در آن وقت بتوقیع قبول
میرسد و چون آن وقت میرسد دعا دریغ ندارم برادران خواهر
خود را بوی سپردند و تا وقت رسیدن دعا سر دشت و کشت
صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته
و پرده غیبتشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر
افتاده دل از دست داد و نخل سال خورده ورع در ریختن بستند
از فسون ابلیس لعین از پای در افتاد و ترکان میل و هوا
بر کرسی که آن نگار بیحیا [illegible] دلش بریختند و یغمای ایمان
هوسهای نفسانی بتحریک وسوسه شیطانی از کشور خاطر
غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان
بدام کام وصال دختر پرید و توسن شوم نفس [illegible] را زدو
عنان تأمل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت
دست خیانت بر امانت دراز و ابواب شادی کونین

بروی خود آورد بعد از ادای اختلاطی فاحش وخمود
آتش آن خواهش شیطان بصورت پیری بروی ظاهر
گشته از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی
احوال باز گفت شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی
از آن زیاده و در توبه برگشاده است لیکن تدبیری باید کرد که
برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای
این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت صلاح است دختر را بکش
و در خاک پنهان کن و چون برادرانش آیند بگو من در عبادت
بودم او بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد روسیاه
آن ضعیفهٔ بیگناه را بصواب دید آن پلید بقتل رسانید
و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند
و احوال دختر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود
گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند
قبول کرده روی تافتند و در طلب خواهر بهر سوی
می شتافتند در اثنا حال شیطان بصورت عجوزهٔ پیدا شد
از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را میجوئید
زاهد با وی زنا کرد و آنگاه بقتل رسانید و در خاک پنهان

داشت

داشت پس ایشان را بر سر آن خاک آورد چون خاک را شکافتند
خواهر را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک
و بر سر خاک کردند و عابد را مقید ساخته بشهر در آوردند
خلق از وقوع این امر غریب متحیر و آب خلوص و اعتقادشان
از غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید و جمعی که آب
وضوی زاهد تبرک می جستند بخونش تشنه گشتند و
گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند
دامنها پر سنگ کرده و بقصد سنگسارش می دویدند پس
داری نصب کرده زاهد را بدار کشیدند در آن وقت ابلیس
بصورت پیری با صفا بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد من
خدای زمینم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای
آسمانست جزای عبودیت چندین ساله تو این داد که ترا
بر سر دار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا من ترا ازین ورطه رهانم
عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگ باران نمودند و
کرگس جان ناپاکش را بان سنگها از جیفهٔ کالبدش رهانیده
بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین ربای ایمان شکار
در هر عصری از اعصار ازینگونه مکر و لعب بسیار باخته

ولیکن نامداران صاحب سعادت و چابک سواران میدان
عبادت را از مرکب حسن عمل به نیزهٔ جانستان طول امل
بر خاک هلاک انداخته و بهمین دستور همیشه جبین
غرور اللعین از کین بنی آدم پرچین است و پیوسته اسب
شتابش جهت راه زدن طریق صواب در زیر زین از رند
تذویر و کمند تسخیرش تا نفس واپسین ایمن نتوان بود
و از شمشیر سهمش جز آن سوی گردنگاه مرگ نمیتوان آسود
پس مرد آخرین می باید که در سلوک راه دین جز به رفیقی
عنایت الهی دل نه بندد و بنماز و روزهٔ بسیار و بگریه و
زاری بیشمار شبهای تار بر روی نفس اماره نخندند و بر غفلت
که خود را از دام مکر و حیلهٔ شیطان رهانی و متاع
ایمان و اعمال را از دست بردن امانی و امال السلامت رسانی
با خود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده خرمن
علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش
طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و
اولیا چه خواهد نمود مگر نشنیده که بهترین عالم و ارشد
اولاد آدم صم منهج بندگی را بقدم اهتمام چگونه پیمودی

و درگذاری

و در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب
و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل آن
احوال و را بجد از کلش آن اخلاق و اعمال آنکه در قعود
و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر
و خیالش از جویبار مجاری احوال بی زمزمهٔ ذکر و سپاس
الهی نگذشتی اوقات را سه قسم کرده قسمی را باداء وظایف
بندگی گذرانیدی و قسمی را بتفقد اهل و عیال که آن
نیز قسمی از عبادت است صرف کرده از خوان التفات خود
هر یک را نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکار سازی
خلایق توزیع نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی
و بتلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت
پرداخته با اجرای احکام الهی بیاری کلش دین فرمودی
اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر
نگشتی پیوسته بتنگی و قناعت بسر بردی و سه روز
سوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در
امالی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میگردد
که از نان گندم هرگز تناول نکرده و از نان جو هرگز

سیر نخورده بود وچون دو پیراهن خریدی غلام
خود را در انها اختیار دادی که هر کدام را خواهد
بپوشد وان دیگر را خود بپوشیدی چون عریان بر فرش
حصیر خفتی ونقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای کرفتی کویند
روزی عمر بن الخطاب لعین در ان باب سخن کفت فرمود
مهلا یا عمر اتظنها کسرویة یعنی بس کن ای عمر کمان میکنی
که پیغمبری پادشاهیست که بتنعم کذرانم که. ومرویست
که بستر انحضرت عبای وی بود وبا لیف خرما اکنده
شبی عبا را دو ته جهة انجناب انداخته بودند صباح فرمود
که لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی نرمی بستر امشب
مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد انرا یکتا
کنند. واز غایت زهد در دنیا وعدم رغبت بنقد
وجنس این عاریت سرا سه مرتبه حضرت جبرئیل امین
کلید های خزاین زمین را نزد وی اورد وانجناب را
در قبول انها انکه از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر
کردانید انحضرت قبول نفرمود وبسیاری از شبها را احیا
کرده دا دبندکی دادی ولوای سیدالمرسلین بجمله سیاخواب

از پا

از پا در نیفتادی ومنا ثورات که شبها از بس بعبادة
قیام کرده وبعضی کفته اند که بر سر انکشتان بزرک پایها
ایستاده بود وپایهای مبارکش اماس کرده بود تا در شان
وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القران لتشقی حاصل
مضمون بقول بعضی از مفسرین انکه ای محمد ما فرو فرستادیم
بتو قران را برای انکه تو مشقت وازار کشی بکثرت طاعات و
عبادات افزود وشدت ریاضات ومجاهدات ان دین
پرور از ان متجاوز است که شرح ان احدی را ممکن ومقدور تواند
بود وجیب ودامن کتب اخبار وانار از کلهای محامد واوضاع
واطوار ان سید ابرار از ان پر تر که سر انکشت قلم بارشته سخن
کلدسته بندی ان تواند نمود وبعد از ان حضرت کسی که
در کلزار بندکی مسلم عالمیان کشته ولوای صیت فضایل
ومقامات از قبة سپهر برین در کذشته حضرت امیر
المؤمنین است علیه السلام که شبانروزی هزار رکعت
نماز کذاردی وبروایتی از خلوتی شبی واهزار ونکبیر احرام
شنیدندی واهتمامش در اقامت مراسم بندکی بحدی
که در وقت اشتعال نایره جنک وقتال نزد ابطال

رجالرا دل در سینها لرزیدی و رنگ دلیرانرا از چهرها پای ثبات لغزیدی درمیان دو صف جبهه وی فرش می گستردند و باداء وظایف عبادت قیام می نمود و از تیر باران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خودرا در نماز و اوراد تغییر نمیداد و در لیلة الهریر نیز که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند و آنحضرت خود پانصد و بیست و سه کس را بضرب ذو الفقار صاعقه کردار بجهنم فرستاد و با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب آن سالار دین فوت نگردید و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم ببینم که چنین شده است که نماز گذاریم ابن عباس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نمازست که مشغول جنگیم آنحضرت فرموداند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با اینقوم جنگ میکنیم که نماز برپای داشته شود

والابی

مراد آنجناب آنکه غرض ما ازین جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن لوای بندگی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد نموده و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و مدتهای مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نمیخورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که مصدر جمهور مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین آمد آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع وقتی که آنحضرت را باینحال دید خود را از گریه نتوانست نگاهداشت و از غایت دلسوزی و مهربانی نسبت بآنجناب گریست آنحضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر علیه السلم گردید و فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة علی بن ابیطالب یعنی بمن ده بعضی ازین صحیفها و نوشتجات

که عبادت حضرت امیر المؤمنین ع در آن نوشته است
بر دارد آنها نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشت و
فرمود انّی لایک وعبادة علی یعنی کجاست که پدر تو بعبادت
علی بن ابی طالب برسد و در اخبار و آثار وارد است که
حضرت امام زین العابدین ع در شبانروزی هزار
رکعت نماز گذاردی و چون بنماز ایستادی رنگ رخسار
مبارکش متغیر گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل نزد پادشاه
جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز
گذاردی که گویا نماز آخرین اوست * روزی در نماز ردا از یک
دوش مبارکش افتاد و آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد
بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود ویحک میدانی که
در پیش که بودم * و مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی بر سر چاهی که در
سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد و والده ماجده اش واقف
گشته فریاد بر آورد و حضرت علی بن الحسین را علیه السلام
از آن واقعه اخبار کردند آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود
و در اتمام نماز نیز اضطراب و تعجیل نفرموده باز گشته

بر سر چاه

بر سر چاه میرفت تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بر آن
ضعیفه غالب گشته و این گستاخی بر زبان جرأتش گذشت
که چگونه دردناک است جگرهای شما ای جماعت بنی هاشم چون
حضرت امام زین العابدین علیه السلام این سخن بشنید
نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد دست دراز کرده حضرت امام
محمد باقر را علیه السلام از چاه بآورد و مادرش را گفت بگیر
ویرا ای ضعیف یقین * و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن
آنحضرت بزین العابدین باینوجه مذکور است که آنجناب شبی
در محراب خود ایستاده بود و برای تهجد قیام مینمود شیطان
بصورت اژدهای خود را بر وی ظاهر ساخت که شاید از هجوم
یأجوج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش
کند و بسبب تفرقه حواس شکست در آینه گیتی نمای حضور
خاطرش افکند آن امام منصوص و آن بنیان مرصوص از صدمه
آن خدعه اصلا پروا ننموده با آن التفات نفرموده تا نزدیک
وی آمده انگشت پای بزرگش را بدهن گرفت باز ملتفت نشد
آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود و چون از
نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده

وی را سنگی زد و فرمود دور شو ای ملعون آن ناپاک از آن مقام
فیضناک دور شد و آنحضرت با تمام ورد خود قیام فرمود
پس آوازی شنید و گوینده را نمی دید که سه بار گفت انت زین
العابدین این سخن مشهور گشت و بزین العابدین ملقب گردید
و نیز در کشف الغمة آورده که در خانه که آن تو تیای دید (?)
بخوابی و سوخته آتش بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد
و آنحضرت در سجده بود او را خبر آوردند که ای ابن رسول
الله النار النار وی همچنان مستغرق بندگی بوده سر از سجود
بر نداشت تا وقتی که آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از
وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از
آتش پروا نکردید فرمود آتش آخرت و در جود و احسان
و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمانی
آن آفتاب نورانی از خانه بر آمده انبانی که در آن کیسهای درم
و دینار بودی و گاهی طعام و هیزم بدوش مبارک خود برد[ه]
بدر خانها رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی با وی
وقت دادن روی انور خود را پوشیدی که وی را نشناسد
و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست این کار

می کند تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود آن مقرری مقطوع
گردید دانستند که آن شخص علی بن الحسین بوده و در محل غسل
دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته
بود از بس که طعام و هیزم چنانکه مذکور شد بر پشت خود
بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمة مذکور گشته
پسر عمی داشت شبها بخوی (?) که وی را نشناسد می آمد و مبلغی
از درم بوی میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و
میگفت لکن علی ابن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی
خیرا یعنی تو با من باحسان میکنی اما علی بن الحسین با من
صلهٔ رحم نمیکند و باحوال من نمی پردازد خدا از من او را جزای
خیر دهاد آنجناب آنرا میشنود و تحمل آن نمود صبر میفرمود و خود را باو
نمیشناسانید تا بعد از وفات او که آن مقرری قطع
شد دانست که آن حضرت بوده پس بر سر قبر انور او آمد
بروی گریست و روزی مطرفی از خز که قیمتی از بالاپوش
بر دوش داشت سایلی پیدا شد خورده بالاپوش وی گرفت آن
حضرت بالاپوش را بسایل رها کرد و رفت و روزی بعیادت
محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد

میگریست آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار
مثقال طلا قرض دارم آن حضرت تعهد آن مبلغ کرد بحساب
این روزگار تقریب بده هزار تومان تبریزی باشد نموده
ادا فرمود و صد خانه وار از فقرای مدینه را عیال خود
ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود و در رعایت حرمت
ابوین بحدی کد و سعی مینمودند که از طعام خوردن با والده
خود ابا میکرد گفتند ای پسر رسول الله تو رعایت بر مادر و
صلهٔ رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود
همراه اکل نمیفرمائی فرمود انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت
عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند
نموده تا بگیرد لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده
باشد و بیست حج با یک ناقه کرده بود و یک تازیانه بر آن
نزده بود روزی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت
رسید فرمود ان کنتم صادقین فغفر الله لی و ان کنتم
کاذبین فغفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق
بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب را من نکرده‌ام و
کاذب بودید الله تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما
نکرد

نکرده و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از موضع
سجود آن یکتا در محیط وجود می‌افتاد و آنرا جمع میکرد
تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن
کردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را
از کنیزکی که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند
گفت اطناب کنم یا اختصار دهم گفتند اختصار کن گفت
هرگز برای او طعام نبردم و هرگز شب جهت وی رخت
خواب نگستردم و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ
مبارک آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش می‌افتاد
و در زیر آسمان می‌ایستاد و اشک بر رخسارش دوان میگردید
و این مضمون ادا میفرمود که اگر بنده میدانست که با که مناجات
میکند از نماز دوری نمی‌تافت و نیز از حضرت ابی عبدالله
علیه السلام منقول است که چون وقت نماز میشد حضرت
علی ابن الحسین برهنه پای بزیر آسمان میرفت و رنگش متغیر
میگردید و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید
و چون گفتگوی بهشت می‌شنید صدائی میکرد که گویا
او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ می‌شنید

آوازی بغایت درد چنانکه مکرر بر آید و زخم می زند و یکی
از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب
عالم را بسوی صحرا بیرون رفت و من نیز از دنبال او
بیرون رفتم و ویرا یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده و آواز
ناله و گریه وی شنیدم و میشمردم که هزار بار گفت لا اله
الا الله حقا حقا و لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا
الله ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجود برداشت و محاسن شریف
و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من
وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب
اینمضمون در جواب فرمودند که ویحک بدرستی که یعقوب
بن اسحق بن ابرهیم علیه السلم پیغمبری و پسر پیغمبری بود دوازده
پسر داشت الله تعالی یکی از ایشانرا غایب ساخت موی سر او
از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمیده و چشمش از
گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر
و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده
بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در
امالی شیخ طوسی مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص آن

اینست

اینست که فاطمه بنت علی بن ابی طالب علیه السلم چون دید که
حضرت علی بن الحسین علیه السلم از کوشش و ریاضت در
بندگی چه با جان خود می کند نزد جابر بن عبد الله انصاری
آمد فرمود ای مصاحب رسول الله صلی الله علیه و آله
که ما را بر شما حقهاست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی
از ما ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک
میسازد خدا را بیاد وی آورید و بر آنش خوانید که بر خود رحم نماید
و این علی بن الحسین که بقیه پدرش حضرت امام حسین است منخرم
و سوراخ شد یعنی پیشانی و زانوها و کف دستهای وی یعنی
از کثرت سجود زخم گردید و از آن خود را در عبادت برنج و تعب
انداخته است و جابر بن عبد الله بدر سرای آن دین پناه رفته
بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه
السلم بر در و تبلیغ سلم حضرت خیر الانام بآنسرور بکیفیتی که در
حدیث مزبور بتفصیل مذکور است آنجناب را در محراب
طاعت خویش دید منحنی ساخته و جسم اکثر در بوته
بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جای برخواسته
پرسش او نمود و ویرا در پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه

الجنة

جابر گفت یا بن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق
لکم ولمن احبکم وخلق النار لمن ابغضکم وعاداکم فما هذا الجهد
الذی کلفته نفسک حاصل معنی انکه یا بن رسول الله میدانی
که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را
جهة دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت
ومشقت چیست که بر جان خود گذاشته انحضرت فرمودند
که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر
الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر فلم یدع الاجتهاد له وتعبد
بابی هو وامی حتی انتفخ الساق وورم القدم وقیل له اتفعل
هذا وقد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر قال
افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون انکه ای صاحب
رسول خدا آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق ولاحق
گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب وارتکاب خلاف
اولی باشد الله تعالی آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد وکوشش
در عبادة را برای الله تعالی وانگذاشت و بندگی خود بدر و مادر
فدای او بکردند چندانکه ساق وقدمش آماس کرد و گفتند
بانجناب که تو این ریاضت میکشی و حال انکه خدای تعالی

سابق

سابق ولاحق گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا بنده
شکور نباشم یعنی غرض ازین مبالغه واهتمام در بندگی حضرت
ملک علام واظهار تذلل وخاکساریست وادراک مرتبه بلند
شکرگذاری جابر بن عبد الله چون دید که گفتگو با نقبل اجرا
در باب تخفیف آن ریاضت واثار دبی اثر است گفت یا بن رسول
الله البقیا علی نفسک فانک من اثرة بهم یستدفع البلاء و
یستکشف اللاواء وبهم تستمطر السماء یعنی یا بن رسول الله بر خود
رحم کن که بدرستی که تو از آن قومی که خلایق برکت ایشان طلب
دفع بلا ورفع شدت از خود مینمایند و باب روی ایشان باران
از آسمان میخواهند انحضرت فرمودند که ای جابر پیوسته بر
منهج ابوین خود یعنی رسول خدا ص وعلی مرتضی ع می باشم
بطریق تاسی و پیروی ایشان از سلوک میدارم تا وقتی که ایشان
ملاقات نمایم بجملة هر یک از اهل بیت نبوة وامامت و ولایت گوهر
محیط شرف وکرامت بدستور روز و شب باقامت مراسم
بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را جز در نخلستان
صعود حسنات جاری نساخته اند و اگر تفاوتی در اینجا
عبادة این نجوم فلک سعادت باشد همانا از آنست که بحسب

اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف
دشمنان سرکش پای خمول و خفا و دامن عزلت و انزوا
کشیده از بستن ابواب امیر شان و این درهای سعادت
عبادت بر روی خود میکشاده اند و آتش سوز و کدازان
خود داد دبوته ریاضت کثرت روزه و نماز کداخته آمده
زنده کیرا رشته صفت در جواهر اقسام بندهکی غوطه
میداده اند و بعضی نیز بجهت قلت تقیه کاهی خورشید
آسا از سما بخفا چهره ظهور نموده پرتو نور هدایت
بر سرکشتکان ظلمات غوایت می انداختند و بتعلیم فرض
و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بعقد در مقصود
کوشیده از بحر زاخر بیکران با امواج بیان سواحل خواطر
خلایق لبریز جواهر حقایق میساختند و بدین سبب طریق
بندهکی را هر یک بعنوانی پیموده و کوی سعادت را در
مضمار عبادت هر کس بچوکانی ربوده الحاصل بیچاره کسی
بمرض عجب مبتلا کردیده و دیده ندیده اش از دوروزه عمل
بخود کرویده باشد اکر دیده شعور بر طاعات و عبادات
که مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم کذشته و شاه راه بیان

و کثرت

بر کثرت تفصیل آن تنکی نموده هنوز از هزار یکی مذکور
نکشته بر کشاید و ایشان پر بار دکر کار خود را با کوههای اعمال مقربین
بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که در
دست سعیش جز تهی دستی چیزی نیست و در بحر عرق انفعال
بر حقارت و زشتی اعمال خود زار زار خواهد کریست چنانکه
در وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که
ابوذر غفاری را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا ابا
ذر ان الله ملائکة قیاما من خیفته ولا یرفعون رؤسهم حتی
ینفخ فی الصور النفخة الاخیرة فیقولون جمیعا سبحانک و
بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبد فلو کان لرجل عمل
سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ حاصل
معنی آنکه الله تعالی را فرشتکان هستند که از ترس او بر پا
ایستاده اند و سر بالا نمی کنند تا وقتی که نفخه صور آخرین دمیده
شود پس همکی میکویند که پاک و منزه میدانیم خداوندا ترا از
عیبها پاک دانستنی و بحمد و سپاس تو قیام می نماییم ما بندهکی
نکردیم ترا چنان بندهکی که ترا سزاوار و لایق باشد پس اکر
مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که هر آینه اعمل

وکوه را بخود راه اندک وحقیر خواهد شمرد از سختی آنچه
در آن روز می بیند یعنی چون شدت حساب ودهشت
عتاب روز قیامت را مشاهده و ترازوی عدل وانصاف
وکیل ودادان عرصهٔ زهره شکاف را ملاحظهٔ میکند
که ادای حق بندگی نکرده وخود را از تقصیر برنیاورده است

چه شبیه است احوال ما بدگان نقود طاعات و نو
کیسگان کم بضاعت باحوال اعرابی بدوی که همیشه در
بیابانها بسر برده بود وچون مردم دیده پیوسته باب
تلخ وشور تعیش نموده ماهی چشمش پیوسته در تنگنای امواج
سراب طپیده ونخل عمرش چون گرد باد در جویبار گذار
ریگ روان قد کشیده عروق واعضایش چون لیقهٔ دوات
بیکاران عمری بخشکی سر کرده ونای حلقومش مانند قلم
کاهنان گاه گاهی از تیره چاهی کام از رو تر کرده جز آبله
پای خویش هرگز قدم بچشمه ساری ننهاده وغیر از عرق
خود هرگز نظرش بآب روانی نیفتاده مغیلان صفت
پای تعلق در بیابانها فشرده وسر را سا پیوسته در سنگلاخها
بسر برده روزی گذارش بغدیری افتاد که از آب باران

بهم رسیده

بهم رسیده وبمرور زمان متغیر ومتعفن گردیده بود دی
از آن آشامید چون هرگز آبی چنان ندیده بود آن را از نعمای
بهشت گمان بود باخود گفت که اگر این آب جهت خلیفه
بغداد برم مرا بتشریف کرامت سرافراز نمود واز مال دنیا بی
نیاز خواهد ساخت پس مشکی از آن پر کرده بدوش اهتمام بر
داشت وبپای شتاب راه بغداد سر کرده روبدرگاه خلیفه
گذاشت اتفاقاً بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی
از پیاده وسوار بعزم سیر وشکار از شهر برآمده بود اعرابی
آن کوکبه وحشمت دیده دانست که خلیفه است پیش رفته و
زبان بدعا گشود وآن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبید
وجرعهٔ از آن آشامید چون آن آب متعفن بر حکم کی
حال متعفن گشته اصلاً اظهار کراهت از آن ننمود جز تعریف
آن آب وتحسین اعرابی بر زبانش نگذشت پس در حضور وی
آن مشک را باهتمام تمام بیکی از خدام سپرد واعرابی را بخلاع
فاخره وجوائز لایقه نواخته از همانجا باز گردانید بعد
از آن جمعی از ندما وخواص که دماغ شعورشان از نخوتی
وگنده گی آن آب بو برده بود از آن سؤال نمودند خلیفه

کفتار بزدما را کفته و راه دوری طی کرده بودو
باعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده در این جواب
مردی روا نبود که از مذمت آن اعرابی وی برنجم و
خاک نا امیدی بر تارک خواطرش بریزم و اینکه در همان
موضع او را بمطلب رسانیدیم و براهی که آمده بود باز
کردانیدیم برای این بود که نخواستیم که با ما آمده شط
ببیند و از کرده خود خجل و از آورده خود منفعل کردد و
بر همین دستور احوال ما بدویان بیابان جهل و غرور
که عمری آب تلخ و شور هوس از چاهسار فکرهای عمیق دنیا
خورده و پیوسته بموش حرص و سوسمار طول امل زندکانی
بسر برده بمعمورهٔ شهر پاکان رسیده و دجلهٔ فرات طاعات
و حسنات انبیا و اولیا را نه بنکرند اعمال بهزار
عیب آلوده که از مغاک خاکدان دنیا برداشته ایم چندین
مباهات و نازش داریم از غایت سفاهت و بیخردی از تحفه
لایق و دستاویزی شایسته درکاه صمدی میشماریم اکر
پرده از روی کار و بر دجلهٔ اعمال پاکان کذار افتد معلوم
میشود که چه کرده ایم و از راه دور چه تحفه بدرکاه
کبریا

کبریا آورده ایم ولیکن امید واریم که پادشاه پادشاهان
ور پرده پوش تقصیر روسیاهان که صد هزار همچه خلیفه
بغداد بر درکاه جلالش جبهه سا و نم سحاب احسانش دریم بیکران
کرم و احسان او ناپیداست بزشتی اعمال ما ننکرد و کردهٔ
ناپسند ما تهی دستان دردمند را بروی ما نیاورد

مناجات

بدرکاه لطف تو ای پادشاه * نیاورده ام تحفهٔ جز کناه
همه غفلت و مستی آورده ام * متاع تهی دستی آورده ام
تهی دست زان آمدم بر درت * که کیرم ترا دامن مغفرت
ندارم بجز خود فروشی خرید * بجای عمل بسته بار امید
فقیرم ندارم بجز احتیاج * حکیمی بکن خسته را علاج
اسیرم مرا از من آزاد کن * کریمی بفضل خودت شاد کن
ذلیلم سوی خویش راهم بده * رحیمی ز خشمت پناهم بده
ز سوز غمت شمع راه خودم * کدای تو ام پادشاه خودم
کدای تو ام دارم از خلق رو * بجز درکهت نایدم سر فرو
تو هستی مرا هیچکس کو مباش * محیط کرم هست خس کو مباش
تو ام بی نیازی ده ای بی نیاز * تو ام دستکیری کن ای کارساز
رحیمی رحیمی ببین زاریم * کریمی کریمی بکن یاریم

که خویش سستم و سخت افتاده‌ام • عصای جوانی ز کف داده‌ام •
عصا داده مرا اعتقاد درست • که جان سست پاست و
عزم سست • تو رحمی بکن بر من تیره بخت • که دل سخت و
رو سخت و کار است سخت • ازین سستی و سختیم [illegible] •
قبول تو برداردم گر ز خاک **مجلس دهم** در ذم صفت بغض
و حسد که آن نیز از فروع شجرهٔ ملعونهٔ حب دنیای دون
و از اخلاق و اطوار دنیاپرستان سیاه درونست و بیان
این مطلب محتاج است بکذارش دو فصل **فصل اول** در
صفت بغض و مراد از آن در اینمقام عبارتیست که مبنی بر
امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دنیا چون عداوت
طوایف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت
ائمهٔ معصومین از آنجهة که کافر و مخالفند از شروط مسلمانی
و وسیلهٔ رستکاری ایشان جهانیست • و دعوی ایمان بخدا و
رسول و محبت آنقوم فضول سخنی است و اهی و لاف و بیرون
اهل بیت پیغمبر این کروه اتباع نفاق و کمراهی و حضرت
حق سبحانه و تعالی زمرهٔ مومنان سعادت قرین را از
دوستی دشمنان دین منع نموده در سورهٔ ممتحنه فرموده است

یا ایها

یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء
مفسرین در سبب نزول این ایه وافی هدایت آورده اند
که وقتی که رافع لوای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و اله بعد از مراجعت از بدر بدو سال
عزیمت مکهٔ معظمه فرمود بنحوی که مشرکان بدگوهر از
ورود موکب همایون آنحضرت واقف نباشند حاطب بن ابی
بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشته مصحوب
زنی ساره نام که در آنوقت روانهٔ مکه بود ارسال داشت
جبرئیل علیه السلم نازل کشته حضرت رسالت را از آن واقف
کردانید آنحضرت امیر المؤمنین را علیه السلم با جمعی از دنبال
آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی یابید و باوی
نامه چنین هست آنرا ازو کرفته بیاورید امیر المؤمنین
علیه السلم چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع
باو رسیده طلب نامه کردند ساره بکریه در آمد و انکار
نمود از او متاع او را جستند نیافتند خواستند که باز کردند
امیر المؤمنین علیه السلم فرمودند که بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما
دروغ نکفته • و آنچه فرموده باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر

کشیده نزد وی رفت و گفت مرا میشناسی بخدا که اگر نامه را
ندهی گردنت بزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود
برآورد و بآنحضرت داد و نزد حضرت رسول الله آورد
و جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمنبر برآمده بعد از
خطبه فرموداند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته
که ایشانرا از قصد ما آگاه سازد اگر برخیزد و باعتراف
کند فهو المراد و الا او را رسوا کنم دو نوبت این سخن
فرمود و کسی جواب نداد نوبت سیم حاطب برخواسته
اعتراف کرد و جهة اقدام بران عمل قبیح عذری آورد آن
سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته
خط عفو بر کرده او کشید و روایتی آنست که فرمان داد
که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند
و وی را انداختند و او بر قفا مینگریست که شاید پیغمبر بر او
رحم کند چون بدر مسجد رسید انجا بفرمود که وی را باز
گردانیدند و وی را توبه داد حق تعالی آیه مذکوره را فرو
فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مؤمنان دشمنان
خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت

دشمن

و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده که
الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا
منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا
شدیدا گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان
بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند و حاصل معنی آن
اینکه آیا در نمینگری بسوی آنکسانی که دوست گرفتند قومی را که
الله تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آنکسان
یعنی منافقان که مغضوبان درگاه الهی اند از شما
که مومنانید و نه از ایشان یعنی یهود و ایشان هیچکدام
نگرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند
بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافق اند
آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذاب سخت و هم
در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون
بالله و الیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا
آباءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
ملخص معنی بقول مفسرین آنکه ممتنع و محال است که بیابی قومی را که
ایمان بخدا و روز قیامت آورند که دوستی کنند با کسانی

که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مؤمنان
کافران و مخالفان را دوست نمیدارند و اگرچه باشند آن
مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران یا اقربا
و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند
نوشته و ثابت گردانیده است الله تعالی در دلهای ایشان
ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار
و بجهة رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت آن
در وسه آیه اکتفا نمود و بر دلالت این آیات هدایت
انتساب صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنوی
وصفحهٔ پاکی نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته
دامن خاطر را از لوث محبت مخالفین کشیده و ابواب دوستی
و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض
و کین آنقوم بدین دایره روی برگردانیده محامد صفات و
کل پرسد طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانیست
که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق من حادّ
الله و رسوله گردیده اند فرق نواصب و موحران قرشی
حضرة امیر المؤمنین ع و اولاد طیبین و طاهرین او اند

کبرخلاف

که برخلاف واجب الاذعان: یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین. از جبل المتین تولا و اعتصام باهل
بیت عصمت علیه السلام گسسته. و کریمه: ولا ترکنوا الی الذین
ظلموا حرف و صوت انگاشته بظالمان خانوادهٔ مصطفی
و غاصبان حق زهرا پیوسته اند و کافهٔ مومنان با صدق
و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض و
عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایهٔ نجات خود نمودن لازم
و واجب است. چه دعوی یکرنگی آل عبا بی عداوت این کافران
مسلمان نما مرهمی و پیش طاق دلهای حلاوتی نکرده کین این
گروه منافق لشمهٔ نور ایمان مزین نگردد. قال الشاعر شعر
تودّ عدوی ثم تزعم اننی. صدیقک ان الرای عنک لعازب
بیت با خارجی که باد بر و زند کی حرام. انگشت بغل ز بس
اشتهار زنی. انگشت در کف تو چرا پنج آفرید. یعنی که
جز با من آل عبا مزن. از مبین طرفه سود و زیان و مجدد
جهات کفر و ایمان حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله
مرویست که حب علی عبادة والنظر الی عبادة ولا یقبل
الله ایمان عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه یعنی

دوستی علی بن ابی طالب ونکاه کردن باز روی محبت بسوی
او عبادتست و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ
بنده را مگر بدوستی او وبیزاری از دشمنان او و هم
از انجناب صلی الله علیه وآله منقولست که روزی ببعضی از
اصحاب خود گفت که یا عبد الله احب فی الله وذلل فی الله وعاد
فی الله فانه لاتنال ولایة الله الا بذلك ولا یجد
رجل طعم الایمان وان کثرت صلوته وصیامه حتی یکون کذلك
ملخص مضمون اینکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در
راه خدا وبر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت نمیرسی
وازجمله دوستداران خدا نمیگردی مگر باین صفت و
هیچکس مزه ایمان را در نمی یابد واگرچه نماز و روزه او بسیار
باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود آن مرد گفت یا رسول
الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کردم و دوست
خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی
نمایم جناب اقدس نبوی اشاره بسوی حضرت امیر المؤمنین ع
کرده فرمود که می بینی اینرا گفتم آری فرمود ولی هذا ولی
الله فواله وعدو هذا عدو الله فعاده ووال ولی هذا ولو انه

قاتل ابیك وولدك وعاد عدو هذا ولو انه ابوك وولدك
یعنی دوست علی بن ابی طالب دوست خداست پس
با دوست او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن
وی دشمنی کن و دوستی کن با دوست علی اگرچه کشنده پدر
و فرزندت باشد و دشمنی نمای با دشمن او اگرچه پدر و فرزندت
باشد مخفی نماناد که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمه
تجد قوما تا آخر و حدیث عاد عدو هذا ولو انه ابوك
وولدك بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با احادیثی
که در سفارش حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب
حق باشند وارد گشته و از انجمله حدیثی است که شیخ کلینی در
باب بر الوالدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول
لابی عبد الله ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المسلمین
ممن یتولانا حاصل معنی اینکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت
امام جعفر صادق ع عرض مینمود که پدر و مادری دارم
که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب اند انحضرت فرمودند
که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست
میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله رحم

از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله ع
که یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشان
دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست
که مرا رعایت آن باید نمود آنحضرت فرمودند که آری حق
الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان
حق الرحم و حق الاسلام یعنی قرابت و خویشی را هیچ چیزی قطع نمی کند
و مخالف مذهب بودن ایشان را بر طرف نمی سازد و چون بر
دین خود باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق
خواهد بود یکی خویشی و دیگری حق اسلام و امثال این
دو حدیث که هر یک در موضع خود انشاء الله تعالی ثبت گردید
خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میان ایندو این بود که مراد
از عدم محبت مومنان با مخالفین در آیات شریفه عدم
محبت باطنی باشد یعنی می باید که مومنان در دل دوست
و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و حرف مودت آنقوم
بیعادت را بکزلک پردازی از صفحهٔ خاطر تراشند اگرچه
در میان ایشان ربط پدر فرزندی یا برادری یا خویشی باشد
و همچنین در در حدیث نبوی که شهد ذکرانها حلاوت بخش

کام و

کام و دهان خامه بیان گردید مراد از عداوت باطنی باشد
یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المومنین ع باید داشت
و منکر اعتقاد و کار و اطوار آن گروه ضلالت شعار بوده سرچشمهٔ
سینهٔ صافی را بغبار کینهٔ آن قوم جافی باید انباشت اگرچه پدر و
فرزند باشند و مقصود از بر ابوین و رعایت حق خویشان
در دو حدیثی که از کافی نقل شد نیکویی و رعایت آداب ظاهری
باشد یعنی با مادر و پدر و خویشان اگرچه نه بر مذهب حق
باشند بحسب ظاهر طریق نیکی و خوش سلوکی مسلوک باید داشت
و ضابطهٔ بر و صلهٔ رحم را از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است
که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی
منافات ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری
با ایشان میان اینها این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین
و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ خود متنفر نسازند و خود را بر
زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفهٔ
بی مروتند و طریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشتی است که عقارب
خود را چون عقارب می گزند و بجای حقوق والدین عقوق
می ورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک

بر دل اهل شقاق نهند و ندای صیت فضایل و آوازهٔ
کمالات ایشان مسکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا
دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر علیه السلام مأثور است
که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر ألسنتکم حاصل معنی آنکه بخوانید
مردمان را بسوی خیر و صلاح از زبان حال و چنان باشید که از
دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح
رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در
همان کتاب از آنجناب علیه السلام مرویست که انا لا نعد الرجل مؤمنا
حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا وان من اتباع امرنا وارادة
الورع فتزینوا به یرحمکم الله وکیدوا به اعداءنا ینعشکم الله
ملخص آنکه ما کسی را مؤمن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع
باشد و از آنجمله است ورع یعنی اجتناب از محرمات پس بزیور
این صفت متزین و آراسته گردید خدای شما را رحمت کناد
و باین زیب و آرایش کید کنید دشمنان ما را خسته و مجروح سازید
خدای قدر و منزلت شما را بلند گرداناد مجملا مخالفین
چون صورت احوال مؤمنان را بزیور صفت کمال آراسته
می‌بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از پسند اطوار
ایشان

ایشان نور ایمان بر ساحت خاطر ایشان تافته از ظلمت غوایت
نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر الوالدین از زکریا بن
ابرهیم که وقتی نصرانی بوده و فی الحال ادراک شرف اسلام
نموده توفیق یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبد الله
علیه السلم فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته
بود بتفصیلی که در آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت
آنجناب علیه السلم معروض داشتم که پدر و مادر من نابینا است
و من با ایشان می باشم و در آینه یعنی در صحن و کاسهٔ ایشان
اکل میکنم آنحضرت فرموده اند که ایشان گوشت خوک میخورند
گفتم نه و مردار نیز نمیکنند و فرمودند که باکی نیست پس محافظت
و غمخواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن و چون بمیرد او را
بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو نزد
من آمدهٔ کسی را اخبار مکن تا در منی ان شاء الله نزد من آیی زکریا
گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بگرد وی در
آمده سؤال مسائل می نمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس
چون بکوفه آمدم با مادر خود بطریقهٔ ملاطفت سلوک
داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سر او را از شپش پاک

میکردم و خدمت او مینمودم پس مادرم بمن گفت ای پسر وقتی
که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی بامن نمی نمودی
و از آنگاه که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست
که از تو میبینم یعنی چه چیز باعث این کردیده گفتم مردی از فرزندان
پیغمبر ما مرا بدین امر کرده است گفت آنمرد پیغمبر است گفتم نه و
لیکن پسر پیغمبر است بدرستی که این شیوه ها و صفتهای
پیغمبرانست پس گفتم ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری
نمی باشد ولیکن آنمرد پسر پیغمبر است پس گفت ای پسرک من
دین تو بهترین دینهاست آنرا بمن عرض کن عرض کردم مسلمان
شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را که ادا کرد
بعد از آن او را در شب عارضه روداده گفت ای پسر اعاده کن
بمن آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته
و مرا آموخته بودی باز دیگر بگو پس باز دیگر آنرا گفتم اقرار
بآن کرده و اقامت نمود بجملگی از دیدن شیوه پسندیده بر
والدین آن نصرانیه نابینا دیده دل روشن گشته از
بادیه گمراهی بشاهراه آگاهی راه یافت و مسافر روحش از منزل دار
تکلیف بهشت آیین پیش از پایان بسته بروضه رضوان

شتا

شتافت پس ممکن است که غرض حضرت شارع از امر به رعایت
بر والدین و سایر خویشانی که از دین بیگانه اند به نیکوئی
بحسب ظاهر باشد چون مثمر چنین فایده است و این نحو
چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند
که هرگاه با خویشان کافر قاعده نیکوئی و مهربانی بحسب
ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب امیر المؤمنین
در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار
مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند
که در آن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه کس به
میدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه
دوم برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار
بقتال ایشان مبارزت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام
خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله را
کرار غیر فرار و سه دانش یکی را امیر المؤمنین علیه السلم
احمزه بن عبد المطلب و عبیده بن حارث بن عبد المطلب
بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور را چون کهن سال
بود بمقابله عتبه که او نیز در سن شیخوخیه بود معین

و دید

نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که
او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المؤمنین را علیه
السلام که در آن وقت بیست و هفت ساله بود از عمر شریف
گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نو رسیده بود
فرمان داد القصه سه شیر غرین بمجادله آن سه کافر بد
پرداختند و امیر المؤمنین و حمزه هم نبردان خود را از تیغ
گذرانیدند و لوای زندگی ایشان را نگونسار ساختند و
عبیده و عتبه هم را مجروح کرده چون زخم عبیده بر
ساق بود و استخوان شکافته و مغز بیرون آمده بود
از پای درآمد امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه متوجه
کشتن عتبه را بتیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته
بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله رسانیدند
عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آن سرور افتاد گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله آیا شهید نیستم فرمود بلی
تو از شهیدانی و در دفتر سعدائی و در حق او دعا فرمود
بعد از آن رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید و روح
پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله مذکوره

در بعضی

در بعضی از کتب معتبره بدین نوجه مسطور است که نخست امیر المؤمنین
هم آورد خود ولید را شمشیری بر سر دوش زد که از زیر
بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه با هم در آویخته بودند
شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن
آن لعین را نمی بینی که رگ گردن عمت گرفته است صاحب ذو الفقار
حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر
خود را دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش
فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بعقر
سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه
بخدمت بهتر عالم رسانیدند چنانکه مذکور گشت القصه
سه ابتر ناپاک جملگی بتیغ جانستان سرور مردان بچاه
هلاک افتادند و بعضی از شارحین احادیث نبوی صلعم
در طی شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده اند که
وقتی که عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابو طالب اسیر
شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده متخلص
گردید و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیه خود
سازد حضرت رسالت صلعم او را بامیر المؤمنین علیه السلام تسلیم کرده

در دین را

فرمود که تا نان با خیک ما حصل معنی آنکه اشتباه دین را
بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد با وکن پس امیر المؤمنین
دست عقیل را گرفته اسلام را بر وعرض نمود و وی ابا ازان
دعوت فرمود عقیل ابا کرد آنحضرت دست وی رها
کرده موی سرش را گرفت و بیازارش در ده و فشانده شمشیر
کشید که وی را بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم
تو باوست که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود که آری قسم با
کسی که نیست معبود برحق جز او که اگر ایمان نیاوری عقیل
گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله وان هذا
الدین الذی هو دین الاسلام حق امیر المؤمنین علی ع
فرمودند که بترغیب و ترتیب ترا باسلام خواندم اطاعت
نکردی پس چه بخاطرت رسید گفت در جدی که تو در
کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم
دانستم که اگر این دین برحق نمی بود مثل تو کسی چون من
برادری را نمی کشت این سبب اسلام من گردید پس آنحضرت
دست در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر منی
چه بدرستی که برادری برادری دین است نه برادری

بالجمله

پس بالحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صله رحم بظاهر
می بایست کرد جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و
آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را
می کشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بود
قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد جواب اینست که
آنچه از حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شد در حین اشتعال
نایره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع
پیوسته و تسکین آنها تا که بخون ریزی چنان که خویشی
و قرابت را منظور ندارند و آشنا و بیگانه را دو یعنی
یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام در ترویج
دین جز با اهتمام و سختگیری چنین میسر نگشته چون آن
وقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و
شجر سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در
کمال ناتوانی بوده و در چنین صورت قتل خویشان و
اقربا در شریعت جایز و روا و از کلیه صله رحم خارج
و مستثنی باشد و مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و
اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند

در وقت ضرورت تجویز نفرموده و نظیر این حکم در
احکام این شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب ۞ واما
عداوت که اهل دنیا بر سر ملک ومال این عاریت با هم
میورزند ۞ حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه
اهل ایمان لازم است برای حرام سهلی یکسو نهاده از دل
هم بر خود میلرزند صفتی است که آیینهٔ دلها را از گرد
کدورت هم بر خاک مینشاند و غبار کلفت و ملال بر تارک
آسودگی و فراغ بال میفشاند هر دلی که پیوسته خار عداوت
در و خلد پیداست که چه آسایش تواند نمود و خاطری که
روز و شب در غبار کینه دشمن پرستی غوطه خورد
ظاهر است که چگونه دیدهٔ شگفتگی تواند گشود نخل زندگی
صاحبان این صفت را ثمری جز خون دل خوردن نیست
و کام رغبت گرفتاران این علت را لقمه جز دندان از
خشم بهم فرو بردن در میان اشیا چیزی سرگرانی یاران
نشان سبکسری و نادانیست ۞ و در نظر باریک بینان در
مسلمانی را از بس عیب که کسر عداوت دینی و ایمان عقده
رنجش این و آن را بدل گرفتن در دل به طینتی تخم

[illegible]